




لَعْلَعُونَ



172

2

29.10

1.

10



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآله الطاهرين
 اقل حبيبة محمد صالح بن محمد البرقي مسقط الغزواني منزلا که چون فارغ شدیم از کالیف معدن
 البقاء و این مشتمل است بر اخبار و شفا و خطب کثیره در فضیلت سید الشهدا علیه السلام
 و چون بلغت عرب بود و بکینه غیر عارف بود بان لغت منتهی نمیشد و بلغت فارسی
 بر آوردن کل آن اخبار و خطب و شفا و کلمات موعظه خانی از کتاب نبود لهذا بقا عده
 مالادرکت کلمه لایسز کلمه قرار دادیم که چهارده مجلس آن را که از مبداء خروج السید الشهدا
 علیه السلام است از مدینه اقصی در ده اهل بیت علیهم السلام در یک شب جمعه که جماعت فارسی
 بر آوردیم تا قضاة اهل این لغت نیز منفع گردند شاید جزو سنودی است رحیم که مقصد
 کمال است از آن حاصل آید و امیدوارم از خداوند رحیم که از تقصیرات این کمر من
 در گذرد و باین وسیله حالت نوحه روح را بر کمر من

معدن
منبع البکاء

شماره ۵۴۱
فهرست

آورده نقره البقل آورد و بر درایت منتخبت گفت کذب گویند که اگر باری من بر طغیان از طفل الهیت
 باشد بر منید ارم آنرا تا قطع شود و بر درایت مفید است بقایه شمشیر یکی از طلائین آن پدید زد
 و نوشت که از غلاف بکشد آن شخص او را مانع شد این ریاضت گفت تو بر امام خود خروج کرده
 خونی تو بر حلال است بکشید او را و در یکی از این خانه ها حبس نمایند و در او را به بندید و بکشید
 بکارید پس حسن بن اسماء بر حوزت درو کرد بان ریاضت که تو عذر مینمائی تو را فرستادی
 که این مرد را بپاییم چون او را آوردیم آنخوان روی او را شکستی و خون او را جاری نمودی
 بر پیش او و در نظر داری که او را بکشی این ریاضت گفت تو بخیال هستی پس امر نمود که او را زنده و در
 حاجت نماند محمد بن اشعث گفت که ما رضی بدینیم آنچه امیر بکینه ما اعلیت چه نفع بجا داشته
 باشد یا خضر امیر ادب کننده است پس خبر ببردین الحجاج رسید که بانی کشته شد عمرو قبلیج
 را جمع کرد و در لاله ماره انبلیس را احاطه کرد و فریاد زد که من عمرو بن حجاج و زینک سواران قبله
 مزج حج شده اند و بگویند جرعی از ما صادر نشده است بچه سبب ثانی را بقتل آورده اند
 این زیاد از اجتماع ایشان سوخته شد شریح قاضی را گفت برو و بانی را به پین و مردم
 خبر ده که او زنده است چون شرح زنی رفت دید که خون از روی او جاری است و
 میگوید مگر هلاک شده اند عیشو من کی بیند اهل دین ناگاه فریاد مردم را شنید گفت کان
 من اینست که این صوته ها اصوات مزج و باران من باشند اگر ده نفر از ایشان بقصر

شماره ۵۴۱
فهرست
۵۴۱/۶۳
۵۴۱/۶۳

در اینده را کجاست بپند پس شرح پروان آمد و ایشان گفت ای چون جمعیت شما شریف و مطلب
شمارا فقیه امر کرد مرا که بروم و مانی را به پیغمبر من رفتم و مرا امر کرد مرا که بروم و مانی را به پیغمبر من
رفتم و مرا امر کرد که شمارا دیده بگویم که او زنده است و این که شنیده اند که او را کشته اند باطل است
پس مردی حج و صاحب او گفت حال که کشته شد است الحمد لله و بر آن کشته شدند پس
عبدالله مسجد برآمده بر منبر رفت و با او بود اشرف ناس و حشم او و مردم را از بی گفت
نمودن ترسید چون خواست که فرود آید جمعی مسجد برآمده خبر آوردند که مسلم خروج نموده
آمد این زیاده مفضل شده لیسرت تمام خود را بدرالاماره رسانید و در برابر بیت عبدالله حاکم ملبوس
که مرا مسلم بن عقیل در نزد او بود که به پیغمبر چه بر سر مانی میاید وقتی که او را زدند و حبس نمودند پس
خود را سوار شده و بر روی خضر اکبریت مسلم رسانیدم که ناگاه جماعتی از زنان طایفه مراد فریاد
و الله لاله بر آوردند چون حضرت مسلم بر این حالت مطلق شد امر نمود مرا که نزد اکنم در میان اهل
او که جمعیت نموده بودند در حوالی خانه او که بقدر چهار هزار نفر می شدند و فرمود که منادی ندا
کنند یا منصور امت چون من این ندا را کردم مردم جمعیت نمودند و مسلم سپردن آمد و برای
هر قبده علی ترتیب داد و در اندک وقتی مسجد و بازار پر شدند و از اصحاب او و ملام
بر این زیاده شک شد و نهایت اهتمام او بر نیک داشتن در وازه فقر بود و زیاده
از پنجه فقر در دارالاماره با او نبودند و صاحب مسلم فقر المفلون را در میان گرفت و گوی
که در فقر

که در فقر مشرف بر ایشان میشد و نظر میکرد و شک بر او میزدند و دشنام میدادند و او را این زیاده
و پدر او را چون این زیاده حال با سیموال دید که کثیرین شهادت امر کرد که پروان رو به هر که لوزا
اطاعت نماید از قبله منج و مردم را از عقوبت بریند و لوزا عاقبت بریند و در محاصرت مسلم
ست که دیند و امر نمود محمد بن لئون را که قبضه کند و محفوت را بر سر خود جمع نموده علم امان
بر پا کنند و آنکه که هر که در کشت آن علم بر آید در امان باشد و همچنین قنقاع و شربت و عمار
و شتر را بکشته این امر فرستاده بهت پس انقیاد شروع نمودند لغویب و اولی اهل کوفه و مرتب شدند
ایشان تا اینکه عده بسیاری بر دور ایشان جمع شدند پس این جمعیت با عانت این زیاده فرستاد
کثیرین شهادت گفت این زیاده که جمعیت بسیاری در فقر جمع شده اند و حرم مسلم بشتاب این زیاده
را بخت و علی از برای شربت بن ربعی ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان سپردن فرستاد
و شرف کفر را امر کرد که مشرف بر یاران مسلم شده ایشان را سزا بترسانند از رسیدن لشکر
شتم شام و اکرام بر مطیعین و عقوبت بر عاصیان و کثیرین شهادت لغت الله مبالغه بسیاری نمود
در غیب و ادنی یاران مسلم و مردم از استماع سخنان ایشان متفرق می شدند حتی اینکه بی
وفایان کوفه از زن و مرد نزد پسر و برادر خود رفته میگفتند بر کرد و لوزا چه کار است این
کار را خدا شکست می یابند لوزا چه کار است به نزاع پس مردم بر پسر استوار متفق میشدند
تا آنکه شام شد و المظلوم غار موز را در مسجد ادا نموده زیاده از می تو با او نموده بودند

چون آنجناب این حالت را مشاهده نمود بکجا بپای کمره روانه شد بآن در آن رسیده بود که بیت نفر
 از آن کسی نفر نیز متوقف شدند و چون از دروازه کمره بیرون رفت یکس از آن خانه بودند پس
 آنوقت غلام هر چه ملاحظه نمود احوال را یافت که راه را با و نماید و او را بمنزل برساند پس بخانه در کوچه
 کوفه میگردید و نمیدانست که بجا برود تا اینکه رسید بر خانه طاعنه که آزاد شده عقلمن سخت بود
 و او را رسید حرفی گرفته بود و بلال نامی از او متولد شده بود و طاعنه ایستاده بود و انتظار بلال را
 میکشید که مراجعت نماید پس مسلم سلام کرد بطاعنه و طاعنه جواب سلام او را نمود مسلم فرمود یا الله
 آتی بمن بده پاشا طاعنه رفت و ترب آتی آورد و آنجناب آن شب بدو نشاند پس طاعنه ظرف آب
 بخانه برده مراجعت نمود و دید که مسلم نشسته عرض کرد ای سیده خدا آیتا صواب آب بخوردی
 مسلم گفت بلی طاعنه گفت پس برو بخوانه خود المظلوم هیچ نگفت طاعنه این کلام را مکرر کرد باز آن
 عزیب بی یاور هیچ نگفت طاعنه در مرتبه ششم عرض کرد سبحان الله ای سیده خدا بر خیز برو
 بکنه خود که صلاح نیست که تو در خانه من بنشین و من این نشستن تو را حلال نمیکم دفعه المظلوم
 برخیزت و فرمود یا الله مراد این شهر خانه و عشیره نیست آیا میشود که بمن نیکی
 کنی و مرا بجای دهی تا بعد از این ملافی آن را عمل آورم طاعنه گفت ای سیده خدا تو گیتی
 المظلوم فرمود منم مسلم بن عقیل که این کرده بمن دروغ گفتند و فریب دادند و در دیار خود
 بیرون آوردند طاعنه عرض کرد که توئی مسلم فرمود بلی عرض کرد که داخل خانه شو و حجره ایستاده

او فرشتی

او فرشتی کرد و طاعنه بکجه او حاضر نمود آنحضرت میل نفرمود و در آن حال بلال پسر آن زن وارد خانه
 دید که مادرش بخانه بسیار میروید از سبب آن حال سوال نمود طاعنه خواست که پنهان دارد چون
 ایح را از حد گذرانید طاعنه او را سوگند داد که پنهان نماید و خبر مسلم را بداد المفلحون سکت شده
 خوابید چون صبح شد طاعنه آب آورد که آنوقت المظلوم وضو بند و عرض نمود ای مولای من در
 این شب ملاحظه نمودم هیچ کز ایدی المظلوم فرمود بدان که زمان کمی جواب رفتم امیر المؤمنین
 در خواب دیدم که میفرمود تعجیل نما در آمدن سبزه ما و مکان من است که امروز آخر روزی عمر من
 باشد در دنیا چون این زیاد لعین شنید که ای مسلم متوقف شدند در همان شب مسجد
 آمده بمنزله آمد و امر نمود که منادی ندا کند که هر که نماز عشی خود را در مسجد نکند از امان ما بیرون است
 و رعیت مسجد بر شد از بیوفایان کوفه پس بلال زمین خود را نمود که او را حرکت نمایند
 و نماز عشا را مردم کرد بعد بلالای مبارک آمده گفت ابن عقیل سفیه جاهل فتنه در میان شما انداخت
 از امان ما بیرون است کسی که مسلم را در خوانه او بیایم و هر که او را نزد ما آورد او را الوارزش کنیم
 و ایشان را آتشید و تخلف بسیار نمود و همین من میفرماند ادا داد که مادرش بعزایت بنشیند اگر
 متوجه نشوی در دوازه باز ارمای کوفه را با اینکه این مرد بیرون رود و تو را مستطاع کردم بر خوانه ای
 کوفه نماند چندی بفرست بر کوفه و خوانه های آن تا اینکه این مرد را گرفته نزد من آری چون
 جمع شد المفلحون در مجلس خود نشسته مردم را رخصت داد که داخل شوند و رو کرد بعد بنشست

بن عقیل علیه السلام
 مسلم

در روز نوزدهم منوچهر به اهلوی خود نشاند و بلال سپرد طوعه چون صبح نمود خبر مسلم را بعبد الرحمن
 پس محمد بن اشعث رسیده پس عبد الرحمن در مجلس این زیاده شد دید که پدرش نزد این
 رسیده است خبر مسلم را پدر خود رسیده چون این زیاده برای خبر اطلاع بهم رسیده
 بر دیت منتخب هزار سواره و پانصد پیاده را با محمد بن اشعث بطلب مسلم فرستاد و چون
 لشکر بخوانه طوعه رسیدند طوعه صدای اسباب و دهنقه بی مهار شنیدند نزد مسلم رفته خبر را
 با مظلوم رسیده پس آنوقت بیابان را ورزید و خود را پوشید و مکر خود را بست و با طراف خود
 نفرین نمود و احدی را نمیدید که باری او را به طوعه عرض کرد تو را می بینم که هتایی موت کرده
 مظلوم فرمود که مقصود این قوم بجز من کسی نیست برسم یک دفعه کجیم بریزند و من چاره ندانم چشم
 پس از در خوانه پر دل رفت و حمله نمود بر آن اشقیاء و بر دیت منافق چهل یک نفر از افضل
 رسیده و قتال عظیمی واقع شد و مظلوم بآن اشقیاء افتد زخمی شد نمود که بر دیت
 ابو مخنف بیکه و پناه نفر از افضل آورد و باقی پراکنده شدند و بر دیت منتخب چون
 محمد بن اشعث حال را بدینوال مشا هده نمود فرستاد نزد این زیاده و طلب لشکر از او نمود
 آنلعین پیغام داد که مادر دیت بعزایت بنشیند یک نفر به تنهایی افتد از شما بکشت
 پس حال تو چگونه خواهد بود و اگر تو را بفرستم بقتال کسی که قوه و شدت او داشته

از این باب

از این باب شد مقصود او حضرت امام حسین بود محمد بن اشعث در جواب پیغام او گفت کویا مرا
 بخار به بقتالی از بقایای کوفه فرستاده مرا بجای ربه شمشیری از شمشیرهای آبی عده فرستاده چون
 این مقاله با بن رسید عی کر بسیاری مجدد محمد بن اشعث فرستاد چون آن غریب این
 حالت را مشا هده نمود بر کشت بخوانه و خود را امپای می ربه نمود و رجعت نمود و حمله کرد
 بر ایشان و بسیاری از ایشان را بقتل آورد و القدر تیر بر بدن مبارک آنجناب نشسته
 بود که مانند قنفذ پیر بر آورده بود چون محمد بن اشعث حال را با بن منوال دید فرستاد
 نزد این زیاده و مدد طلبید آنلعین مدد بجبهه او فرستاد و گفت بگویند ایشان که دای شما
 او را امان ندیدید و اگر نه شما تمام میکنید پس الکافران بر او حمله آوردند و بر دیت مصید
 ضربتی بکوبیدند حماد بر دهن مبارک آنجناب زد که لب بالا و دودند آن شایای آن سپید کرم
 افتد و آنجناب ضربت مکرر بر سر او زد و ضربت دیگر بر او زد و چون الملاحین حال بدینوال
 دیدند بر باها بر آمدند و سنگ بر او میزدند و آتش بر سر میزدند و بر سر آن سرور میماندند
 چون مظلوم آنکالت را مشا هده نمود بار شمشیر کشیده بر الکافران حمله کرد پس محمد بن اشعث
 گفت تو را امان دادیم عیبت خود را بقتل میا و در آنجناب رجعت خوانان حمله بر آن
 رو به صفات میا و در محمد بن اشعث گفت چرا جمع میکنی این قوم پس آن عم تو اندر
 تو را بخوانند بقتل رسیده چون سنگ بسیاری با آنجناب زده بودند بجوی که عاجز

از قتل شده نفس بی در پی میکشد و بیکه نموده بر دیوار بار دیگر محمد بن اشعث اورا امان داد
آن سید بزرگوار گفت ایمن در امانم گفت بی در و کرد بقومی که با محمد بن اشعث بودند و فرمود
من در امانم معطل است آن گفت بی پس ناچار دست از میز برداشت و بر دایت این طایفه
هر چند امان بر او عرض کردند قبول نکرد و در مقام اعدا اتمام مینمود تا آنکه جوهرت بسیاری افتاد
تا مردی از عفت او برآمد و نیزه بر پشت او زد و او را بر دانه پشت و بر دایت منتخب بعد از
اظهار امانی گفت امانی بجهت شایسته ای دشمنان خدا و رسول پس حمله آورد بر ایشان
دیدند که چاره اورا نمیتوانند کرد و کودال عمیقی در وسط راهی گنجه روی آن را بچوبهای
نازک و علف پوشیدند و بر سر آن خاک کی ریختند بعد می به کنان بکیده و تزدیر
اورا بدال کودال عمیق انداختند پس بر او احاطه نمودند محمد بن اشعث ملعون شیخی بر روی
آن سید بزرگوار زد که سر پنی و کورشت روی او را برداشت بخوبی که دندانهای اخراش
المظلم در دمان او میخلطند پس هجوم آورده او را اسیر نمودند و شمشیر او را کشودند و بر ستری
سوار کردند در آن حال آن سید عالمقدار از جان خود مایوسی شده اشک در چشمها ریخت
جاری شد و فرمود اینست اول مکه محمد بن اشعث گفت امیدوارم که عزیزی بتو برزنند
فرمود ان الله وانا اليه راجعون و آب از دیده مبارکش جاری شد عجب الله

پسر عباسی

پس عباسی گفت ای مسلم کسی که طایفه طلبی که تو در نظر داری اگر مثل این امر بر او دارد و شوق کریم
نمیکند آنجناب فرمود خدا سر کند که بجهت خود کریم بیکم و یکی کریم بجهت حضرت امام عباسی و آل
است که روی او بار آورده اند بعد رو نمود بجهت اشعث و فرمود که میدانم که تو عاقل خواهی بود
از امانی که می دادی اگر با تو ضری سله روی بر زبان می نزد حضرت امام عباسی علیه السلام
بگفت که بر من با جناب آنچه واقع شده است می چینی میدانم که امروز با فردا آنوقت
بایست خود منوبه این دیار دیده اند و بگوید شخصی با کینه که مسلم بن عقیل را بجهت شایسته
در آنجا اسیر کرد و دست کوفتان و چنان میدانست که بجهت وقت شام او را بقتل خواهند رسانید
و عرض نمود که برگرد خدای تو نموده پدر و مادر من و اهل بیت خود را نیز بگردان و موقوف زند
و ترا اهل کوفه که ایشان همان گروهی هستند که پدر تو از روی درک میکرد که از فراق ایشان
رانای با بر محمد بن اشعث نهاد این امر نموده مسلم را به فقر این زیاده یعنی آوردند و احوال او را
با اهل خود باین زیاده بیان نمودند انفعین گفت تو را با امان چه کار بود ای اشعث هیچ تکلف مع
آن سید بزرگوار بر در فقران و له الزنا باز داشتند تشنگی را در غده نمود و بر دایت منتفی و در روز
بود که آب نخورد بود و بر دایت مفید مسلم رو نمود بجهت عقی که بر در فقر نشسته بودند و نظر
او را بودند و کوزه از آب برد و آنجا بود مسلم گفت شربنی از این آب و مید که بیایم
مسلم بن عمرو در جواب گفت عطفه مینماید این آب را که چه کرد است بجهت او کند که قطره

آنکه خوانی حسنه تا در جهنم نشوی و از آب که در جهنم بجوشی مسلم فرمود و ای بر تو گفتم تو
 گفت منم مسلم بن عمرو باطلی از جانب فرمود و درت بجزایت نشیند چه قدر جفا کار و ستم خو
 د قسی القبی لویای پس با همه سزاوارتری حکیم و علوه در جهنم پس از غایت ضعف و تشنگی
 نشست و بر دیواری تکیه نمود چون مردی در حث الحالت را مشاهده کرد غلام خود را امر نمود
 که قحج آبی برای او آورد و چون خورست که بیات شد قحج مملو از خون و دهن اسرار
 پس قحج دیگر آوردند خورست که بیات شد باز مملو از خون شد پس قحج دیگر آوردند
 خورست که بیات شد و دندان شای او در قحج افتاد گفت الحمد لله که با مقدر شده است
 که از آب دنیا بیات نم در بحال رسول ابن زیاد در آمد و او را طلبید چون مسلم داخل مجلس انجمن
 شد سلام نکرد مردم گفتند سلام کن بر امیر بجانب فرمود سلام بر کسی باد که متابعت نماید
 راه حق را و از عقوبت الهی برسد و اطاعت نماید ملک اعظم را پس بعضی از دربانان آن
 لعین گفت که مگر نمی بینی که امیر بر روی تو میخندند چرا بر او سلام نمیکنی بامارت
 مسلم گفت بجز آنکه که امیری غیر از حضرت امام حسین ندارم و کسی از این زیاد مرت
 که از ترک برسد پس ابن زیاد گفت چه سلام میکنی و چه نگی که گشته خواهی شد
 مسلم گفت ام چنین است گفت ای مسلم فرمود بگذارد و صحبت کنم تو بعضی از اقوام
 خود

خود

خود ابن زیاد گفت مکن مسلم نظر کرد و باطلی مجلس آن پلید نظرش بر عین سدا افتاد و با آن عید
 کرده گفت میان من و تو فرایند است و حاجتی است بسیار بنواخته بگویم انقول بجهت خوش آمد
 این زیاد کوشش بسجی انتخاب نمود و این زیاد گفت چرا امتناع مینماید از قبول حاجت مسلم
 خودت قبول انجمن است از این زیاد ماذون شد برخوات و با اتفاق مسلم در موضع نشست که این
 زیاد ملاحظه نمود این را مسلم فرمود و دست اول من اینست که استمدان لا اله الا الله و ان محمد ا
 رسول الله و ان علیا و آل الله و وصی رسول الله و خلیفه منی آمده و دست دوم اینست که در این نزد من فقد
 دارم فرض دارم روزه را بفروشی و فرض را ادا کن و دست سوم آنکه بنویس لبید من حضرت
 امام حسین علیه السلام که بر کرد و بشهر شما وارد نکرد و که برسد با و آنچه بر من وارد شد و بر من
 رسیده است که انحراف با اهل اولاد خود منوجه کوفه گردیده است و اگر داشتند بدن را
 از این زیاد گرفته و من تا این سعد گفت لا انچه گفته از شما دست همه ما بشهادت مسلم
 و اما فوضتی روزه اختیار با ما است اگر خواهیم فرضی تو را بیدیم و اگر خواهیم بنیدیم و اما انچه گفته
 در صورت امام حسین ما تا چاره است که باید در وقت را با عفت در درج با و بخت نم و آن را فرمود
 با این زیاد و انچه دست نمود بود بان بیان کرد و این زیاد گفت که خطا تو را قبیح گردانید و غیب
 امانت بنهار آنکه داشتی و چون تو را در آنجا نش کردی نیز و دایمی بجز صبی غلام
 نکرد و دو صابای مسلم گفت لا بیع روزه مال از مسلم است و چه میخواهد بکند و اما فرضی

جسته و باکی نداریم بعد از کشتن او هر چه بخواد بکند و اما حضرت حسین اگر او را رجوع ندانست
بشد ما را با در جو عنایت و انگیختن رود نمود مسلم و زبان پلید نفس خود را با سزا گشت و گفت
ای عاق دای پر اکنده اهل العاق بر امام خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان را بر اکنده
کردی و آتش فتنه زار روشن کردی مسلم فرمود دروغ گفتی ای پسر زنا بلکه معاویه
و پسر او نیز بد جمعیت مسلمانان را بر اکنده کردند و فتنه را تو و پدر تو زنا که عبد بنی عباس
از طایفه ثقیف بود روشن کردید و من امید دارم که بسعادت ستمها دست فایز کردم از
دست بدترین خلق خدا و آمدن من باین شهر بجهت این بود که پدر تو بنیاد این را گشته
بود با عمال کسری و قهر در میان مسلمانان عمل می نمود اما آیدیم تا امر بعد الت کهیم و مردم را
بگیم که کتب خدا بگویند پس این زنا و زبان نفس خود را بدروغ گشته گفت لوزا با این
امر جلی را الفاسق چرا امر بعد الت میزدی در وقتی که در مدینه شراب میخوردی مسلم فرمود خدا
میداند که دروغ میگوئی تو سزاوارتری بشرب خمر از من و بر کجایت خون مسلمانان از رو
عقب و عداوت و سوء مظنه و با وجود این بازی میکنی گویا که هیچ کاری نکرده این زنا گفت
ای فاسق نفس تو خواهم شمشیر نمود و خدا را اهل آن ندانست مثل فرمود اگر اهل آن باشیم
پس کی اهل آن است این زنا گفت امیر المؤمنین برین مسلم فرمود خدا حکم کند میان ما و شما
این زنا

۸
این زنا گفت خدا مرا بکشد اگر تو را قبضه نیاورم بنوع قتلی که در اسلام واقع نشده باشد مسلم فرمود
تو سزاوارتری از اینکه احداث کنی در اسلام چیزی را که نبوده است و کشتن بد و مثله بد و نیست
بد جلد را نمیدهی از دست خود پس آن ولد از نما شروع نمود بناسزا گفتی و ملاحت بر کجایت
و امام حسن و امیر المؤمنین و عقیل رضی الله عنه مسلم گفت تو پدرت سزاوارتر بد بناسزا
آنچه میخواهی بکنی بکن این شمس خدا پس المفلون امر نمود که المفلوم را با لای قهر بر بند و سزاوار
او را بکشند از نه در الوقت الجنب محض امام حسن را با خود آورد و شروع کرد به کوبیدن و
اشعار چندی خواند که مفلون بعضی از آنها اینست که خدا این قوم را جزای بد داد که بد دوستانی
لودند بجهت ما که حق ما را ضایع کردند و عدلانه عا دشمنی کردند و بر سر ما ریختند و خونهای ما را ریختند
خدا جزای ایشان را بد پس این زنا گفت کیست آنزدی که مسلم فریبی بر سر او زده بود
بلکن حران را خنجر کردند این زنا گفت تو با لای قهر برو و کوبیدن مسلم را برین پس المفلوم
بی باور را با لای قهر بر بند و حالیکه آنجناب مشغول تکبیر و استغفار و صلوات بر رسول الله بود
و میگفت خداوند احکم کن در میان ما و میان قومی که ما را کول زدند و با دروغ گفتند
و ما را خوار کردند پس روی خود را بسمت مدینه کرد و گفت السلام علیک یا بنی رسول الله
هل اعلم ما جری باین محلت یعنی سلام بر تو باد ای پسر رسول خدا آیا میدانی که چه
آمد بر سر من تو فردا بر تو وارد خواهد شد پس بروایت ابی مخنف عمر بنی المفلون

فرید کرد و بیکم القوه فی سبیل الله گفت فرز دای بر شما بنده از دست سحر و ورطه مملکت که
ناگاه بگردن عمر آن سرعت نموده گفت قهاری خود را روز و شب بنی بر بنیاب زد
که ای نکر دلی عزت دیگر بر آن سر و زرد که سر مبارک رکن است از بدن مظهرش جدا
کردی سر باین انجمن از زبانی قهریز انداخت و با توسل بهم در قهر فردا آمد
این زبا گفت چه بنو و نور گفت ای بر و قله که راده قتل او نمودم مردی سیاه
و بر او من ایستاد و در گفت خود را بندگان بخیزد و در این فرعی من عاری نشد
که هرگز مثل آن ندیده بودم این زبا گفت و دست بر او مستوی شد و خیل به تن گرفتار
و بیفتی بعضی از اخبار دست آن خلی خلعت شده نتوانست مسلم در قتل آوردی
این زبا و دیگر بودیم قهر فرستاد چون او را راده قتل مسلم کرد صورت حضرت
را دل را دید و از بیم آن حضرت زهره دل آکینه و بر وی دینی زیاده ای نمود
فرستاد که بکار او بدو دست و چون مسلم رفیق بر این جان انتقال نمود این زبا
دانه را طلب کرد هر چند که این گفت برای دوستی است که دانه نه خشمی می آید
نمود که دانه را بیا زار بده کردن نمود چون دانه را بیا زار بیکه که سفید بود
رسیدند و باین دای او را ببردند هر چند میگفت و رندگی که بیدار بود
اهدای باری او بیکه و بی این زبا و ملاهی در دست رسید نام شیری بر آن مرد

کاهی نزد پس نالی گفت الحمد لله المجد والکرام الی رحمت در ضو زنگ یعنی رجوع همه کدورت خداوند
مرا بر بسوی رحمت و خوشنودی خود پس عزت دیگر زد و او را بر رحمت الهی و اصل کرد ایند
و عید الله سر سیم دانی را از برای بریند فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم و دانی را در آن
درج نمود و چون نامه رسید باین پلید رسیدش دست و امر نمود که سر او را در در و از دست
آویخته و جواب نامه او را نوشتن و از شش بسیاری با و نمود و نوشت که شنیده ام که چنین
منوجه عراق شده است باید که راه را اضبط کنند و مردم را بمطاعه حبس کنند و بیشتر مرد را
بخت و آنچه سبب می شود بمن نویسی و السلام و خروج در کوفه بر دایت عید روز سه
شنبه هشتم ماه ذی الحجه ششم از هجرت بود و نهادت او در روز چهارشنبه نهم ماه
ماه مذکور شد که روز عرفه باشد

شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب اعلی روایت کرده است از
ابی محمد که گنجی بود از اهل کوفه که چون حضرت امام حسین را شهید کردند و پسر مسلم بن عقیل را
که صغیر بودند اسیر نمودند نزد عید الله بن زیاد بردند و ملعون زن دانی بان را طعیده
ار نمود که این دو طفل را بزنند آن برده در میان شیخ قرار دهد و طعم خوشگوار بآنان
ندهد و آب سرد بآنان بخت ندهد پس آن دو طفل معلوم در زندان روزگار ورز
میکشید و چون شب میشد دو قرص نان جو و کوزه از آب کهنه ایشان می آوردند

و چون مدت یک سال باین سوال بر آن دو بر گزیده ذوالجلال گذشت یک از آن دو مظلوم
 برادر خود خود گفت که ای برادر طول کشید مدت ملک مادر زندان و نزد یک
 شد که عمر تمام شود و بدن ما به پوسد وقتی که زندان بان آید بیان ما بگفته او که
 ما هستیم و نزد یکی کج و با و بجدت بد که نوسعه در اکل و شرب ما قرار دهد چون شد
 زندان بان دو قرض نان جو و گوزه از آب بگفته ایشان آورد پس برادر کوچک
 متوجه او شده فرمود که ای شیخ آیا محمد را می شناسی زندان بان گفت چگونه او را
 نمی شناسم و حال اینکه هر اوست پیغمبر من پس فرمود آیا جعفر بن ابیطالب را می شناسی
 گفت چگونه نمی شناسم و حال آنکه خداوند دو بال و دو کرامت فرموده است که طران
 میکند با ملائکه پس فرمود آیا علی بن ابیطالب را می شناسی گفت چگونه نمی شناسم و حال
 اینکه او پسر عم پیغمبر من و برادر پیغمبر من است پس فرمود ای شیخ ما از عتبت پیغمبر تو محرمیم
 و ما پسران مسلم بن عقیل بن ابیطالبیم که در دست تو هستیم و از تو طعام خوشگوار
 شوال میگیریم باینمیزی و آب سرد میطلبیم بچشانی و میخانه را در زندان زند
 کرده همین که شخصی زندان بان این کلمات می شنید افتاد بر قدمهای ایشان
 شروع نموده بپوسیدن و عرض کرد که جان من فدای جان شما باد ای عترت محمد
 مظلوم این در زندان باز نیست بگفته شاه را می که خواهم بروید پس راه را

باین

باین نموده عرض کرد که شب راه بروید و روز پنهان شوید در موضعی آن دو مظلوم از زندان
 پروان آمده میفرستند میباشند که یکی بروند چون شب در رسید ملاقات نمودند برین پری
 بر در خانه پس رو با و نموده فرمودند که ای زن ما دو پسر صغیر عزیز میباشیم که بلدیت بر ما
 نداریم و تاریکی شب ما را فرزند گرفته است یک امشب ما را پنهان ما وقتی که صبح شد خواهم
 رفت ازین در جوارب ایشان عرض کرد که ای دو جیب من شما چه میخواستید که همه نوای
 خوش عالم را استنجام نموده ام بولی بخوش بولی نشسته ام فرمودند ای زن ما از عتبت پیغمبر
 تو محمد مصطفایم که از زندان عبید الله بن زیاد از قتل کریمه ایم آن زن صالمه در جواب
 عرض نمود که ای دو دوست من من دادم آن سق دارم که بگفت امام حسین رفته بود بر شرم
 شما در این مکان یافته بعقل آورد آن دو مظلوم گفتند که همین امشب میمانیم وقتی
 که صبح شد خواهم رفت پس ازین صالمه آن دو مظلوم را بجان برده آب و نانی بگفته ایشان
 حاضر نمود و ایشان تناول نمودند پس رخت خوابی بگفته ایشان انداخت چون داخل
 رخت خواب شدند برادر کوچک متوجه برادر بزرگ شده عرض نمود که ای برادر من
 بنظر من چنین میاید که همین یک شب از عمر باقی باشد چنانی دست در کردن تو کنم
 و تو دست در کردن من کن و من تو را بگویم و تو را بگوی پیش از آنکه مرا در میان ما
 جدائی افکند پس آن دو مظلوم عریب دست در کردن یکدیگر که یکدیگر را بپوشانند

تا آنکه بجنب رفت چون پاره از لب گذشت داماد آن زن آمد و در را کوبید آن زن گفت
کیست کوبنده در گفت منم فلان آن زن گفت این وقت آمدن تو نبود چه باعث
شده که درین وقت آمدی آن مرد در جواب گفت و یکدیگر در را بکشت پیش از آنکه
عقل از سرم بر واز کند و زهره منی بزرگ که بجهت سنگین بلای که بر من وارد شده است
آن زن گفت و یکدیگر چه بلای تو وارد شده است آن مرد گفت دو طفل صغیری از زندان
عبید الله گرفته اند منادی از قتل آن شیخ مذکور در عسکر او که هر کس سر یکی از آنها
بیاورد هزار درهم بآورد و انعام نماید و کسی که سر هر دو را بیاورد دو هزار درهم بآورد و انعام
نماید من خود و هر خود را بطلب انداخته در طلب آنها شتافتم و ایشان را نیافتم
آن زن صافه گفت ای داماد برتر من از اینکه محمد مصطفی دشمنی تو باشد در روز
قیامت آن مرد گفت و یکدیگر دنیا شیرین است آن زن گفت چه میکنی بدینا که
آهنت با او نباشد آن مرد گفت من چنان می بینم که تو حمایت آنها میکنی یا که تو خبری
از ایشان داری بر خیز امیر تو را میخواند آن زن گفت امیر من چکار دارد من
زن پیری میباشم در این مکان آن مرد گفت در را بکشت تا استرحمت کنم وقتی که جمع شد
به پیغمبر که بگذام راه میروم در طلب آن دو طفل پس آن زن صافه بنا چاری در را

گشود و انان

گشود و انان و آنی بجهت آن شیخ حاضر نموده و بعد از لعل و شرب پاره از لب گذشت آن ملعون
صدای نفس آن دو مظلوم را شنید پس مثل لکاو و شیر مست دست بدو در خانه گشوده بجنب
آن دو مظلوم زد و انداخت تا آنکه دست آن شیخ به پهلوی برادر کوچک بر خورد و او گفت
کیست تو آن مظلوم گفت تو که پیش گفت آه من که صاحب منزلی باشم شما کیستید پس
برادر کوچک بنمود برادر بزرگ شده او را حرکت داد و گفت بر خیز ای جیب من
قسم بخدا که واقع شدیم در آنچه از آن می پرسیدیم پس آن شیخ گفت کیستید شما آن
دو مظلوم گفتند ای شیخ اگر ما هست بگویم ما را امان میدی گفت بلی گفتند امان خدا
و امان رسول خدا و محمد خدا و محمد رسول خدا گفت بلی پس گفتند محمد بن عبدالله
باشد باشد یا امان تو گفت بلی پس گفتند خدا بر آنچه می گوئیم وکیل و شاهد است
گفت بلی پس آن دو مظلوم گفتند ای شیخ ما از حضرت پیغمبر تو محمد مصطفی صدمه دادیم
آهستم مادر زندان عبید الله از قتل گرفته ایم پس آن شیخ گفت از مرکب گرفته است
دیگر که واقع شد بدو محمد خدا را اگر مستطرد اند ما بر شما پس بر خو بست
و بر حدیث مختلف المراهجهان بسیار برادر بزرگ زد که بر روی او افتاد و روی
بازگشت زخم شد و دندانهای شتریش شکست و خون بر روی مبارکش
جاری شد و با لایهای ایشان را هم بر پشت بست چون آن دو مظلوم این حالت را

شده بودند بان بیعتی گفتند چه باعث شده است که با چنین ستم میکنی و این ضعیفه
 ناراضی است که در کرامی درشت و تو با چنین جور و ظلم مینمائی که از خدا نمی ترسی
 در حق ما که رعایت یمنی ما و خویش ما بر سول خدا مینمائی پس التفاتی بکلام ایشان
 نمود و دل سنگین او بجهت اند و مظلوم سوخت و ایشان را از خانه بیرون نمود
 بهمان کیفیت دستها بر پشت بسته ماندند تا صبح و آن دو برادر را یکدیگر و دواع
 مینمودند و بر حال خود میگریستند و بر دایت صدق جوان صبح روشن شد آن مظلوم
 غلام سیاه خود را که مستمی بود بفلیح طلبید و امر نمود که بگیر این دو طفل را ببر بکنار
 فرات و کردن ایشان را بر زن و سر ایشان را پاره و ربه نزد من تا به بر من نزد عید الله
 و دو هزار درهم جایزه بستانم پس غلام شمشیری برداشت و پیش روی آن
 دو مظلوم روانه شد و ایشان از غلبه او میرفتند چون پاره از راه رفتند یکی
 از آن دو برادر زود نمود و با غلام فرمود که ای سیاه چه بسیار شبیهت سیاهی
 تو سیاهی بلال مؤذن رسول الله پس آن سیاه رو بایشان نموده عرض کرد
 که مولای من امر نموده است بقتل شما بفرماید که شما چه کنید ایشان در جواب
 فرمودند ای سیاه از عزت پیغمبر تو محرمیم که از زندان عبید الله از قتل کریمیم
 آن ضعیفه شما را حیانت نمود و مولای تو میخواهد ما را بقتل آورد چون سیاه

این کلام

این کلام را اندک دو مظلوم شنید خود را بر قد های ایشان انداخت و پیوستند
 و میگفت جان من فدای جان شما باد ای عزیزت محمد مصطفی قسم بکند که کویا بود
 که محمد مصطفی دشمن من باشد در روز قیامت پس شمشیر و لطفی انداخت و خود را
 بآب انداخته عبور نمود لطفند دیگر پس مولای او فریاد کرد که معصیت من نمودی
 ان شاء الله و جواب گفت ای مولای من اطاعت تو را میکنم مادامی که معصیت خدا نکنی
 و دیگر معصیت خدا نمائی من از تو پیروزم در دین و دهر و آخرت پس آن شقی پس خود را طلبیده
 گفت ای پس من حلال و حرام دنیا را بجهت تو جمع مینمایم و این شریعت این دو طفل را
 بهر بکنار فرات و کردن آنها را بر زن و سر ایشان را پاره و ربه نزد عید الله برده هزار درهم
 جایزه بگیرم پس آن پسر شمشیری برداشت و پیش روی آن دو مظلوم روانه شد ایشان
 از تعاقب او روانه شدند و بعد از زمانی قلیلی یکی از آن دو برادر زود نمود و بان پسر زود
 که ای جوان چه بسیاری ترسم از جوانی تو از آتش جهنم پسر عرض کرد ای حبیب من شایسته
 که بفرمود که از عزت پیغمبر محرمیم که والله تو می خواهی مرا بکشد پس آن جوان بر قدمها
 اند و مظلومان دو پیوستند و میگفت جان من فدای جان شما باد ای عزیزت محمد مصطفی
 و شمشیر خود را بکنار انداخت و خود را بآب انداخته عبور نمود لطفند دیگر پس بر شقی او
 فریاد بر کشید که ای پس من معصیت من نمودی آن پسر در جواب گفت که اطاعت

خداوند و معصیت نمودن تو محبوب تر است نزدی من از اینکه معصیت نمایم خدا را
 و اطاعت نمایم تو را پس آن بد گفت شفی بر تو نمود بآن دو مظلوم غریبه و گفت شما
 غیر از من کسی نخواهد گفت پس ششتری برداشته است از من ای آنها روانه شد تا بگذرد
 فرات رسیدند پس ششتری را از خلاف کشید چون نظر آن دو مظلوم صغیر بششتری
 برهنه افتاد است بگفت بد و در چشم ایشان بد و در کوفت گرفت و گفتند ای
 شیخ ما را بزار بر و بفروش به بندگی و از پول ما منقح شود و نخواهد مطلق
 دشمنی تو باشد در روز جزا گفت نخواهم چنین کرد بلکه میگویم شما را و سرای
 شما را بخرم نزد عبید الله میبرم و دو هزار در دهم جایزه خواهد گرفت پس
 آن دو مظلوم گفتند ای شیخ ایما تراست بمانی خواهی ماند یا رسول خدا ایما
 شفی در جواب گفت که شما را رسول خدا خوشی میباشد پس آن عرب گفت
 ای شیخ ما را زنده به بر ببرد عبید الله بن زیاد تا خود آنچه می خواهد بکند آن شفی
 در جواب گفت که نخواهد شد مگر اینکه تو بگویم با درستی چون شاپس آن دو مظلوم
 گفتند ای شیخ آیا رحم میکنی بکودک با این ظلم در جواب گفت که خداوند قلب
 من نسبت بشما هیچ رحمی قرار نداده است پس آن دو مظلوم گفتند ای شیخ

الکلی

فصل اول

مسئله

الکلی که با مادر القیل خواهی آورد پس جعلی بده که چند رکعت نماز بقی اویم
 انظام در جواب گفت هر قدر نازی که خواهید بکنید اگر نماز منفع بشاید پس آن
 دو مظلوم چهار رکعت نماز کردند و بعد از نماز سرای خود را بکند بنده نظر بآنها افکند
 و عرض نمود با حق با حکیم یا احکم الحاکمین حکم نماید در مینه و ادب حق پس انظام شکر برخواست
 و ششتری خود را کشید و بر طرف برادر بزرگ روانه شد و کوهی المظلوم را زد و سر او را در لوبه
 آب که نشسته امین که برادر کوچک این حالت را مشاهده نمود خود را بر نفس برادر داشت
 و غشته نمود خود را چون المظلوم و میگفت بروایت مختب و اخاه و اقله تا صرا و طولی
 حرا و غریبه و میگفت بروایت صدوق ملاقات خواهم کرد رسول خدا را حال بیکه حجاب
 نموده باشم چون برادر خود پس آن شفی شکر گفت زود است که تو را ملحق میبازم برادر خود
 پس برخواست و روانه شد بششتری کشیده بسوی برادر کوچک و کوهی المظلوم را زد و سر او را
 نیز در لوبه که نشسته و بدنهای ایشان را بششتری انداخت در حالی که از آنها خون میکید
 و لوبه را بر داشته روانه شد چون نزد این زیاد رسید دید که آن ملعون نشسته بر کوهی
 و در دست ریت چوبی از خیزران پس انظام ستمی سرای آن دو مظلوم را نزد الشفی
 روانه کرد و نشسته چون نظر آن شفی بآن سرافرازد از شادی که دفعه برخواست و نشسته
 پس گفت وای بر تو از کی یافتی ایشان را در جواب گفت که زن پری از ما ایشان را

بهمان نموده بود آن ملعون گفت تو حق میانی را بعل بنی و ردی آن شقی گفت
 نه این زیاد گفت طفلها چه گفتند بن گفت ای شیخ ما را باز از بهر و لغوش
 و از قیمت ما منتفع شو و خواه که محمد مصطفی دشمن تو باشد در روز قیامت این زیاد گفت
 تو در جواب آنها چه گفتی گفت من گفتم نه و لکن میگویم شما را و سرای بی برم
 نزد عبید الله بن زیاد و دو هزار درهم جایزه میگیرم این زیاد گفت دیگر چه گفتند بنو
 آن شقی گفت که بمن گفتند که ما را رنده به بر نزد عبید الله بن زیاد تا آنچه حکمی که خواهد
 نسبت بخود لعل آورد این زیاد گفت تو در جواب چه گفتی آن شقی گفت من در جواب
 گفتم که خواهد شد مگر اینکه تقرب بجویم نزد این زیاد بگفتی شما این زیاد گفت چرا این را
 زنده بنی و ردی تا اینکه جایزه تو را مضاعف گردانم و چهار هزار درهم بتو دهم آن شقی گفت
 رای این مطلب نیافتم مگر اینکه تقرب بجویم بسوی تو بر خنجر خون آنها این زیاد گفت
 دیگر بتو چه گفتی آن شقی گفت که گفتند بمن مراعات نما خویشی ما را بر رسول خدا
 این زیاد گفت تو در جواب چه گفتی آن شقی گفت در جواب گفتم شما را خویشی بنما
 بر رسول خدا این زیاد در غضب شده گفت وای بر تو دیگر بتو چه گفتی آن شقی
 گفت بمن گفتی ای شیخ بخوردن مال ما رحم کن این زیاد گفت تو رحم ننمودی ای شیخ
 آن شقی گفت من گفتم خدا کند شترت در قلب من نسبت بشما رحمی این زیاد
 گفت

۱۴
 گفت وای بر تو دیگر چه گفتی آن شقی گفت گفتند ما را مهلت بده که چند رکعت نماز کنیم
 من گفتم آنچه می خواهید نماز کنید اگر نماز بشما لغوی دارد پس ایشان چهار رکعت نماز کردند
 این زیاد گفت بعد از نماز چه گفتی آن شقی گفت بلند کردند دیدای خود را بطرف آسمان
 و گفتند یا حیی یا حکیم یا احکم الی کمین حکم نماز میانه ما و این شخص بخت پس این زیاد گفت بترس
 احکم الی کمین حکم نموده است در میان شما من لیلی فاسیق گفتم که این فاسق را بقتل آید
 پس مردی از اهل شام برخاست و گفت من او را بقتل میآورم و بر دایت منتخ آن شخص از
 جبین اهل بیت بود این زیاد رو به دهنمود و گفت بگیر این ملعون را و بهر او را بموضع که این
 طفلها را کشته است گردن او را بر زن و مذکر خون او مخلوط با خون آنها شود و این و دوسر را
 نیز بردار و در همان موضعی که بگفته اند ایشان را بکشد ختمت بپند از پس آنجست اهل بیت
 آن ملعون را گرفت و روانه شد و میگفت بگذر قسم که اگر این زیاد جمیع سلطنت خود را
 بمن میداد باین عطیه مقبله نموده و هر قبیله که میگذشت سرهای آن مظلوم را بایشان
 نموده و فقه ایشان را می نمود بیا آن و آنچه می خواست بان ملعون بکند و ذکر می نمود پس آن ملعون
 بر دهنان موضعی که آن دو مظلوم را کشته بود و اول چشمتی او را کند و دو گوش و دو
 دست و دو پای او را برید بعد آن شقی را بقتل آورد و دوسر آن دو مظلوم را بطرف ذات
 اندخت راوی میگوید پس آن دو بدن از شط ظاهرا شده آن دوسر بال و دبد بن

مقتل شدند بقدرت خداوند پس فرستند در شرط فرات پس آن عتبات سران
خجست را آورد و بر نیزه لقب نمود و طفلها آن را سنگ بران نمودند **اللهم الله**
على الظالمين و يعلم الذين ظلموا في مقلب ينقلبون

شیخ مفید علیه الرحمه ز دایت کرده است
که حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه در سیم شعبان سال شصتم هجرت کتبه معظمه را بنور
تدم خود منور و بقیه آنماه و ماه رمضان و ماه شوال و ذی القعدة را در آن بلبه عزمه بید
حق تقم قیام نمود و جمعی از شیعیان اهل عجز و بصره نزد آنحضرت جمع شدند و چون ماه ذی الحجه
در آمد حضرت اعرام حج بستند و چون برید علیه اللغه بر دایت منتخب عمر بن سعد را بشکر
عظیمی بکشت که فرستاده بود و او را امیر کل حاج کرده بود امر نموده بود که آنحضرت را بپنهانی
بکشد و اگر ممکن از گرفتن شد آنحضرت را قبل رسانند و سی نفر از شیاطین بنی امیه را
نیز با شکر روانه نموده بود و امر نموده بود با ایشان که آنحضرت را قبل آورند در هر حال
که باشد لهذا آن حضرت اعرام حج را بصره مغرور عدول نموده و راه سفر عراق نمود و
بر دایت طهوف ابی محمد داندی و زراره بن صالح کذبست آنحضرت رسیدند سه روز
قبل از توجه آنحضرت بکربلا و عراق و عرض کردند که اهل کوفه دلهای ایشان بشماست

و بیشترای

و بیشترای ایشان بادشمنان شما پس آنحضرت ایشان را نمود بدست خود بسوی آسمان ناگاه درای
آسمان کشته شد و آنقدر از ملائکه نازل شد که عدد آنها را نمیدانند مگر خداوند پس آنحضرت
فرمود که اگر اجلها نزدیک نبود و منشا کی اجل شد مرا آینه باین ملائکه با ایشان قتل میکرد
و لکن یقین میدادم که مدفن من و اصحاب من آنگاه خواهد بود و احدی از قتل سباحت نمی باید مگر
فرزند من عباس الحسین و بر دایت شیخ حسین بن عصفوره از کتب ناقصه آنحضرت
جابر بن عبد الله میگوید چون شنیدم که آنحضرت عزم خروج بواق نموده است بذمت آنحضرت
رسیدم و عرض نمودم که تویی پسر پیغمبر و تویی یلی از دو سبط من صلاح را چنین میدادم
که صلواتی بادشمنان چنانچه برادرت مصالحه نمود و او صاحب رشد و عقل بود و موافق بود
پس آنحضرت در جواب فرمود ای جابر برادر من انکار را کرد با رخداد رسول او من نیز این
امر را میکنم با رخداد رسول او آیه می خواهمی که به پنی جد و پدر و برادر مرا که بگویند بنوک آنچنین
میکنم با ایشان است پس آنحضرت ایشان را نمود بسوی آسمان ناگاه دیدم که درای آسمان
کشته شد در رسول خدا و حضرت امیر المومنین و امام حسن و حمزه و جعفر زنده آمدند بر
روی زمین من و اله و منجیر مدبول اختیار در مقام خود ایستاده ام پس حضرت رسول متوجه
من شده فرمود آیا نگویم بنو در اعرام حسین قبل از تولد ادا که مؤمنی گواهی بود مگر آنکه

مسلم بنی است بآنکه خود و عرض کند نباشی آیم و ای صلا خطه نانی مقام پسین حسین
 و مقام مودیه و مقام پسین حسین و برید را عرض کردم علی بن رسول الله پس آنجناب بای خود را بر زمین
 زد و زمین مشت شد پس در بانی ظاهر شد پس اشاره نمود بآن دریا پس مشت شد هفت
 دریا پس در قعر آن دریا آتش جهنم را دیدم چون ملاحظه نمودم و لیدین العیبه و ابو جهل و یوم
 و برید را دیدم که با مرده شبیه طبع بسته شده اند بزنجیر کرانی و عذاب ایشان شدید تر بود از
 عذاب همه اهل جهنم پس حضرت رسول ص فرمود سر خود را بلند کن پس سر خود را بلند کردم دیدم که
 در پای آسمان کشته شده و اعلی در جات بهشت را دیدم پس آنحضرت با رفقا خود عروج
 عروج فرمودند و آنحضرت فریادی کرد که ای پسین بنی ثقی شو پس دیدم که سید الشهدا
 طاعتی شد ایشان و همایشان و در دهشت شده در اعلی در جات آن فرار کوهنم گرفتند
 پس حضرت رسول بن نظر نمود دست حضرت امام حسین را گرفت و فرمود ای جابر اینست
 ولد من بانی است در این مکان پس آنچه امر من باید تسلیم نه شک میاور تا مومن باشی جابر
 میگوید که کور با چشمهای من اگر آنچه میگویم ندیده باشم از رسول خدا و بر وایت ملاف
 چون آنجناب عزم تو جه عراق فرمود خطبه ادا نمود بعد از حمد و شانی حق تعالی و در و در بسته
 ابنیا و فرمود که خداوند مرک را مانند قلاعه بر گردن جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده

و هم بسیار

در القاصص

و چه بسیار خواندن و مشتاق لغای اعداد و سلف کرام خود گردیده ام مانند شتیق یعقوب
 بسوی یوسف و برای دفن من حق تعالی اختیار نموده است که با ملک آن خواهم رسید و کویا
 می بینم که اعضای مرا پاره پاره خواهند نمود در گرای کربلا رضای ما اهل بیت رضای خدا است
 صبر منیام بر بلای او و اجر صبر آن با کرامت میفرماید و بر زودی آن اعضای پاره پاره در
 خطبه مدنی نزد حضرت رسول جمع شود و حق تعالی دیده او را روشن خواهد جان خود را فرود
 ماکند با ما رفیق شود که فرزند او انما اثم الله و بر وایت منتخب چون خبر عازم شدن
 آنحضرت بکرب عراق بمجدین الحنیفه رسید در پیش روی او طشتی بود که در میان آن آب بود
 و وضو می خست پس چنان گریه آنجناب شد بد شد که صدای تقاطع اشک چشم او در طشت
 شنیده میشد مانند باران و بر وایت صواعق عذقه آن طشت از اشک چشم آنجناب
 پر شده پس بر وایت تبر عذاب خدا فرمود و حسنه و خلیفه الماضی و مثال الابرار
 و بر وایت ملاف در شکی که سید شهادت عازم گردید که در هیچ آن توجه گرفته کرد محمد بن الحنیفه
 بکثرت آنحضرت آمد و عرض نمود که ای برادر من تو را گفته اند که در کربلا کوفه زنیست به پیر
 در او رجوع و بر شمس که با تو چنین کنند اگر در کربلا با خود و مردم خواری و دگر کسی در کربلا
 متوفی توئی تا اندیشه بر شمس که زینب دینی سودا به تو دین موم که نموده بر شمس که در دانه
 دینی خورم که دوست کعبه لب می خنای تو دعه عرضی که که چون در این بر شمس می بینم

بمن برود و توجه بادی شود که کسی بر نودست نباید پس آنحضرت فرمود برایت مختص قسم
 بخدای برادر من اگر بروم بسورخ جاذبی از جانوران مرا کینه مرا برون میآورند و شهید
 میکنند پس آنحضرت فرمود ای برادر من من تا قتل منیام در آنچه تعلیقت داری و بر وایت
 ملوف چون بکشد حضرت فرمود که شران را بار کرد چون خبر محمد رسید سرعت
 آمد و بر همه رنقه برادر خود چسبید و عرض کرد ای برادر من آیا و مده نکردی که در این
 امر تفکر کنی و نود بلی عرض کرد پس جوابی را زودی متوجه سفر کرد دیدنی حضرت فرمود
 که چون تو رفتی حضرت رسول ص و آنکه سبزی آمد و فرمود که ای حسین بپردن رو
 که حق قاتل خواهد بود و آنکه گوشتی بپزد و گفت آنکه و آنکه را چون کرده زبانی غم بر روی زمارا
 جوابی بر روی حضرت فرمود ای برادر من حدیث فرمود که حق قاتل خواهد که ایشان را اسیر و خوار بپزد
 و ایشان را پس خواهند تا زنده ام پس نگه گرفته شدیدی کرد و سبقت و داغ میکنم تو ای حسین برایت
 منافق ای عباس ملبه که فعل از زخم شدن آنحضرت بسبب عراق آنحضرت را دیدم بر در کعبه بود
 جرئت و ردت او بود و مرثیله نداء میکرد که بشنا بدید بیعت خدای عزوجل و بر وایت ملوف
 چون آنحضرت عذر عراق شدند ای عباس و عبدالله زبیر حضرت انجذاب اندک و عرض فرمود
 در ترک آن سفر محنت اگر حضرت فرمود که حضرت رسول را در فرمود است و من بروم پس
 ای عباس بپول آمد و سبقت و مسیاه و بر وایت مناقب ای مسعود بسبب آنکه

لعل لعل

بیعت نمودن او آنحضرت را پس در جواب گفت که محاب صبی ناقص غنچه از ایشان در نداد
 غنچه و مای شایم ایشان را بانهای ایشان پس از آنکه بر منم ایشان را و غنچه گفت که
 محاب حضرت لام صبی نوشته شده اند بانهای ایشان و اباء ایشان را و از حضرت
 لام بعد از غنچه است که چون آن لام مظلوم متوجه عراق کردید و زرقش را بگوید می بماند و فرمود
 در آن سال بکته سبقت من شتر را در خود را بر اندم نادانم صدمه شدیم ناکاه و رواج مدهد است
 نمودم نظر بر اسئوال نمودم که از لیت ای نظر گفتند از حضرت لام صبی است بکته است
 انجذاب رسیدم و سلام کردم و عرض کردم خدا تو را برادر خودت رساند پدر و مادر
 فدای تو باد ای رسول الله چه بخت شده است که تخیل نمودی از او داغ حضرت فرمود
 اگر تخیل نمی نمودم مرا بیکر فتنه فرمود کسی تو عرض کردم روی میباشم از غرب تو را خدا قسم
 میدم که سبب ازین امری بقیش تو را حضرت و نود از زخم چه جز داری عرض کردم غروب
 مردم با شما است و شربای ایشان با دشمنان شما و قصار اسنان نازل میشود خدا بکشد
 اگر را بنواید و نمود است لغتی از رای حدیث امر در روزی در شایب اگر نازل
 شود و من سلسله قضای او با آنچه ما خواهیم پس چه بکیم خدا را بختی ای او و اوست
 احانت کننده بر او اءشکر و اگر قضای او در خلاف مقود باشد پس فرزند
 بر سبب منت او بر حق و طریقه اذ نقوی شبه گفتیم آری خداوند تو را آنچه هست و ای

برسد و شرعاً دی را از تو دور نماید پس حبه از آن نزد من است حج از او سؤال نمود
 و جواب مرا بیان فرمود و راحله خود را حرکت داده روانه شد و زود اسلام علیک جدا شدیم از
 یکدیگر پس چون سعدی بنی سعید را با جماعتی فرستاد که محافظ نماید آنحضرت را از رفتن
 یکی گفت برگرد یکی میرودی حضرت اباطوم از برکتش و دو فرقه بیکدیگر ریخته و با تازیانه بهم
 نزاع نمودند و حضرت بیان داد غلبه نموده روانه شدند آنها پیشی گرفته عرض نمودند
 که ای حسین که از خدا میترسی از جماعت مسلمانان پیروی و تفرقه در میان ایشان
 میاندازی حضرت فرمود که از برای من نیست عمل من و از برای شماست عمل شما دشمنان بزرگ
 از آنکه من میگویم فلان بزرگوار از آنچه شما میکنند و روانه شد و در عوالم العلوم مروی است از
 شخصی که گفت در سنج میرفتم و صاحب خود را که رشته به تنهایی راه می سپردم که ناگاه چشم
 من بجهانی چند افتاد با جنب روانه شدم چون با وی آنها رسیدم پرسیدم که این جنمها از
 کیت گفتند از خیم نیست گفت حسین پس علی و فاطمه گفتند آری گفتیم در کدام خیمه است
 بمن نشان دادند پس رفتم بکنج آن خیمه ناگاه نظر من بآفتاب افتاد که بر در خیمه تکیه
 داده بود و گفتم در پیش او بودم خواند پس سلام کردم جواب سلام مرا باز داد و عرض
 کردم یا بن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چرا در این بیابان بی آب و علف

فرود آمده فرمود این جماعت مرا ترسانند و اینها که تنهایی اهل کوفه است و ایشانند
 قاتل من و وقتی که مرا کشیدند دیگر حرمی از خدا نخواستند و ماند مگر اینکه میدادند و را بید میفرستاد
 خداوند بسوی ایشان کسی را که بکشند ایشان را تا اینکه ذلیل ترین مردم باشند و این غنا
 روایت میکند از طایف بنی حکم که ملاقات نمود آنحضرت را و عرض کردم که فرود ننمایند و مرا
 اهل کوفه بکشد سو کند که اگر داخل کوفه شوی از اینه تو را خواهند شهید کرد بلکه میرسم بکوفه
 رسیده شهید شوی پس اگر رای تو بر حوب قرار دهی پس بجانب اجزاء که جماعت از
 طایفه طی برده که آنکوه خوانی است بکشد سو کند که هرگز دلتی باز نرسیده است در آن کوه دهه شش
 من یاری مینمایند تو را و منع مینمایند تو را از دشمنان مادامی که در میان ایشان حرف نمیزنی
 میان من و اهل کوفه عهدی است که هر که منی گفت تمام پس اگر خدا دفع شر اعدای
 نمود پس همیشه خداوند با انعام فرموده است و اگر مرا شهید کردند پس رستگاری تو هم است
 الشاکه پس روانه اهل خود شدم و وصیت نمودم و سپردن آنهم بیاری آنمظلوم که رفتم
 بنی یزید بمن برخورد و خبر قتل آنحضرت را بمن داد پس مرحمت نمود و بروایت ملوف
 چون آنحضرت بتنعیم رسید برخورد با فاطمه که بکبرین زیاده حیرت عاقل بمن هدایای چند
 بکته یزید فرستاده بود پس آنکتاب آن هدایا را ضبط فرمود بعلت اینکه حکم امور مسلمانی

به بود و لب جان شتر فروده هر کدام از شما که میخواهد با ما بیاید بسمت عراق کرایه اورا با تمام خواهیم داد و کسی که خواهد برگردد و رفتی را که طی نموده کرایه خود را بقدر آن بکشد و بعضی با کتاب روانه شدند و حاجتی تکلف نمودند و آنچه از جمله اهل اخبار را هر مری که حضرت در خروج از مکه بکنب عراق بزم بدین تشریف بردند و بمقتضای بعضی از آن اخبار چنان وارد مدینه شدند بر نیرت قبر جد خود رفتند و آن قبر را در بغل گرفتند و کرایه بسیاری کردند پس بخواب رفتند در عالم رؤیا رسول خدا را دیدند که میفرمود ای پسر من الوحا الوحا الوحا العجل العجل بدر و مادر و برادر و حبه تو خدایکجه همه مشتاق تو میباشند بزودی نزد ما پاسبان کتف از خواب بیدار شد در حالتی که گریه میکرد پس آمد نزد برادر خود محمد بن حنفیه و محمد علیل بود و آنچه در خواب دیده بود بیان نمود و محمد گفت ای برادر من چه در حیل داری که بعمل آوری فرمود میروم بسمت عراق و بمطعم کینه پسر عم خود مسلم بن عقیل محمد گفت تو را بگفت رسول الله ص سوگند میدهم که از حرم جدت رسول الله مفارقت نکنی که احوال بسیار در اینجا داری حضرت فرمود که با جام بر رفتن بسوی عراق محمد عرض نمود که بجز سوگند که بسیار عروای میبزد مرا فرقی تو و ب خودی من از فیض خدمت تو این عرض شدیدی است که بمن عارض شده است بجز سوگند ای برادر من که قادر نیستم بر کفایت قبضه شمشیر و کعب نیزه بجز سوگند که بعد از

تو ابد

تو ابد است و نخواهم شد پس آنقدر گریه کرد که غشش کرد چنانکه کمال آمد عرض کرد ای برادر من و بیایم بکنم تو را و داع شهید مظلومی و آنحضرت نیز او را و داع نمود و از مدینه پیروان آمد بسمت عراق و بمنزل ذات عراق فرود آمد و عبد الله بن جعفر بن ابی طالب نامه آنحضرت نوشت بسمت دو پسر خود عونی و محمد بخدمت آنحضرت و رساند و در آن نامه نوشته بود بر وایت محفد اما بعد تو را بگذر او کند میدهم وقتی که نظر بنامه من کردی من پیرم که هلاک تو در همای جانی باشد که رو بای آورده و مفت استیصال اهل بیت تو کرده و اگر تو هلاک نشوی نور بر من خواهم گشت خواهش بدو رسید که فانی علم میدی و امید مومنین پس تعجیل من در رفتن فانی بخدمت تو برسم و استلام پس عبد الله رفت نزد عمر بن سعید و گفت یک کمانه از بجهت آنحضرت بنویسد پس عمر کمانه از فانی نوشت و ایمنی کرد پس در آن نامه آنحضرت را و برادر خود یکی بن سعید را طلبید و کتابت را با و داده روانه خدمت آنحضرت نمود پس یکی با تعلق عبد الله بن جعفر بخدمت آنحضرت رسیدند و سی بسیاری در رحمت نمودند حضرت فرمود که رسول خدا را در خواب دیده ام و بمن اری فرموده است باید بعمل آوری عبد الله و یکی عرض نمودند که چه چیز در خواب دیده حضرت فرمود که با جدی بگفتم و نخواهم گفت تا ملاقات کنم پروردگار خود را پس چون عبد الله بن جعفر از رحمت آنحضرت مأیوس شد او را نمود دو پسر خود عونی و محمد را که در خدمت آنحضرت باشند و عباد نمایند در خدمت آنحضرت پس رحمت

فرمودند ایشان و حضرت دانه عواق شد و بر دایت صدوق خبر توجه گفت بجانب عواق بعد الله
 این خبر رسید سوار شد و بر دایت خود را در بعضی از منازل با گفت رفت رسید و عرض نمود که اراده
 کنی در روی باین رسول الله حضرت فرمود بجانب عواق میروم عبدالله عرض کرد که هر که بد
 خود حضرت قبول نفرمود چون عبدالله دید که بر نمیدارد عرض نمود یا ابا عبدالله گفت ان موضع جد
 خود را که حضرت رسالت پناه ۴۴ و آنکه مکرر میبوسید پس حضرت پراهن خود را از ناف مبارک
 دور کرد پس عبدالله سه دفعه ناف مبارک انگشت را بوسید و گریست و گفت تو را بخدا
 میسپارم ای ابی عبدالله و میدانم که در این سفر گشته خواهی شد و بر دایت دیگر گفت
 بعد الله بن عمر فرمود که مگر نمیدانی از پیغمبری دنیا نزد حق نعم که سر کبی بن ذکریا علیه السلام
 برای زنی زنا کاری از زنان بی اسرائیل میدید فرستادند مگر نمیدانی که بنی اسرائیل از طلوع
 صبح تا طلوع آفتاب پیغمبر را شنید میکردند و در بازارهای خود مشغول بیع و شرا بودند
 چنانچه کویا بیع کار نموده اند و حق نعم تعجیل نفرمود و در عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را بشارت
 عقوبت خود مبتلا کردند پس از خدا برترس و ترک یاری من کنی و بر دایت مملوف
 بشیر بن غالب در منزل ذات عرق بخدمت انگشت رسید که از عواق میاید حضرت از او پرسید
 از اهل عواق در حالتی دهی ایشان را تو بود و ششتر ایشان باین امیه حضرت فرمود برت
 گفتی برادر من است خدا میکند آنچه را که میخواهد و حکم مینماید آنچه اراده مینماید محمد بن ابراهیم
 میگوید

میگوید که چون خبر توجه انگشت سمت عواق بولید بنی عبته امیر مدینه رسید نوشت بعبد الله بن
 زیاد اما بعد حسین توجه عواق کردیده و او پس از آنکه دختر رسول الله است پس بر هر هیزای سپر
 زیاد که بدی با و بر تنی و بر خود و قوم خود امیرا توجه سازی که چیزی است آن نماید و عاقبت
 و خاصه آن را ذکر نمایند مادی که دنیا باقیست پس آنفلون التفاتی بنامه و لید نمود و بر دایت
 ارشاد چلی خبر توجه انگشت بجانب کوفه باین زیاد رسید حسین بن نمیر را با انکسوم فرستاد
 که بمبانه قادیسیه و حنفان و قطیفه را فرار گشتند و بر دایتی حرمین یزید را با هزار سوار پیش
 از او روانه کرد و بر دایت مملوف چون انگشت بمنزل ثعلبیه در وقت بختی فرود
 آمدند زمانی جواب رفتند پس پیدار شدند و فرمودند که ما لقی را در خواب دیدیم که میگفت
 شما بر سرت میرود و مرکب سرعت مینماید شمارا بسوی بهشت پس عا اکر عرض کرد که افلسنا
 علی الکفی آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود بلی ای پسر من قسم بکدامی که مرجع عباد بسوی است
 که ما بر حقیم عا اکر عرض کرد پس از ترک و گشته شدن چه باک داریم حضرت فرمود که خدا
 تو را جزای خیر دهد ای پسر من بهتر جزائی که میرسد بولید از قبیل والد او چون جمع نمود در آن
 منزل اموی از اهل کوفه که او را ابو هرة میگفتند بخدمت انگشت آمد و سلام کرد و عرض نمود
 باین رسول الله چرا از حرم جد خود در رسول خدا سپردن آمدی حضرت فرمود و بیک ای ابو هرة
 بنی امیه مال مرا گرفتند صبر کردم و منت عرض من نمودند صبر کردم و چون خواهند که خون

برابریند که چنگ و بخت بگویند که این کرده طاعتی و باغی را شهید خواهند کرد و خداوند باری عزت
 برایشان خواهد پوشید و همیشه انتقام برایشان خواهد گشت و برایشان مستطع خواهد
 که اندک سیرا که ایشان را ذلیل تر کردند از قوم سب که زنی فرمان و مای ایشان بود و
 در دایب است ای قنف در همان منزل ثعلبیه مرد نصرانی با مادر خود بخدمت آنحضرت رسید
 کرد استقامت علیک یا ایا عید الله حضرت جواب سلام باز داد الله و عرض کرد ای مولای
 من فرمودی چاشم اگر کرده نصاری و منجوا هم که ایشان توجها و گفتم و اشهد ان لا اله الا الله
 و صده که میگفت که دان محمد رسول الله و ان قیما امیر المؤمنین و الله و الله و الله و الله
 شد در هر مسلمان شدند در خدمت آنحضرت ماندند و ظاهر نیست که این شکی و سبب بن غلبه
 بوده است و بر دایب مدون در همان منزل ثعلبیه بشر بن غالب بخدمت آنحضرت رسید
 عرض نمود این رسول الله خبر ده مرا که قول خداوند بومند عی اهل اناس با هم حضرت
 فرمود اما می هست که بخواند بخدمت پس اطاعت نمایند او را و اما گاهی هست که بخواند بیکراهی
 پس اطاعت نمایند او را کرده اول در بهشت هستند اگر و ثانی در آتش و باین مطلب
 ایشان را فرموده است خداوند در قول خود فریق فی الجنة و فریق فی النار پس
 از آن منزل روانه شدند بر سر آب غدیر خود آمدند پس زمانی قبله نمودند و کربلا
 از خواب بیدار شدند پس و لا با سعادت آنحضرت پرسید چه چیز شما را بگریه آورده است

حضرت الله

در این روز که این است که خوب در این ساعت دروغ نباشد در این وقت
 در خواب دیدم که با تخی مرا اندا کرد که شما سرعت چنانید و حرکت شما را بسوی بهشت سرعت چنانید

پس از آنکه کویج نموده بمهرل و بهمه فرود آمدند خبر رسید باین زبان که آنحضرت بمهرل رسید
 رسیده است حرمین برید را با هزار سوار فرستاد که سر راه بر آنحضرت گیر و حرکت بکنند چون از
 منزل خود بیرون آمدند منادی سه دفعه بمن ندا کرد یا احقر ابشر بالجنة ای حرث رتونا
 بهشت با طرف خود مفتاحم که رسیدیم کفتم ما در توانای او نشدیم و در وقتل رسول خدا و کشتن
 بمهرل و بر دایب ایشان و چون آن لام مقدم مطهر رسیده قیس بن مسهر صدای و بر دایب و بر عهد الله بن قیصر
 برادر رضای خود را بر دایب بکایت اهل کوفه فرستاد و بر دایب مهرت کبوی سیمان بن مرد و سبب بن کعبه
 و رفاعت بن شداد و جابقی از شعیبه و ثنوبت بر دایب ایشان و در راه که بسوی ایشان و شتابم از راه کفتم
 این نامه است از قیس بن عاصم بسوی برادرای موسی خود سلام بر شما باد و حدیثکم خداوند را که خواهد خداوند را بخت نماید
 و در بهشت اندر مسلم بن عقیل بمن رسیده اتفاق نموده این حضرت ما و طلب حق ما از خدا سوال میکنم که بگو
 کرد اندک عیال را و شما را بر این دروازه بزرگتری توانا است فرایده و تحقیق بیرون قدم کبوی و باران
 در روز شنبه هشتم ماه و الحجه در روز به چوین بکشتن شما رسد باید که مطاعت بر میان بندید و
 مصلای لغت من بپند که در این لایم بر شما دارد خواهش شد و اسلام علیکم و رحمه الله و بركاته
 و سبب نشن این نامه آن بود که مسلم بن عقیل در پیش از شما دعوت حق و نامه با حضرت

نوشته بود و چهار طاعت اهل کوفه نموده بود و جمعی از اهل کوفه نوشته بودند که در اینجا صد هزار
 شمشیر بجهت نفرت تو مبارک دیده است بزودی خود را بر سران چون قاصد کفرت بقتلیم رسید
 حصین بن نمیر اورا گرفت و بر دایت ملوف تقیضش می نمود اورا که چه چیز است جواب داد
 که قیس نامه را پیروان آورده جا شد و با وندلا حصین اورا بنزد ابن زیاد ملعون برد چون در مقابل
 او ایستاد ابن زیاد پرسید که تو کیست گفت من مردی هستم از شیعیان امیر المومنین علی بن
 ابیطالب و پسر او ابن زیاد اورا پرسید که چرا نامه جا میدی گفت برای آنکه تو مطلع گشتی
 که مدائن نامه محبت گفت نامه را که نوشته بود گفت حضرت امام حسین علیه نوشته بود
 بجای از اهل کوفه که من نامه های ایشان را نمیدانم پس آن پلید در غضب شد و گفت
 دست از تو بر نمیدانم تا نامه های ایشان را بگوئی یا بر بالای سر روی و حسین بن علی
 و پدر و برادران را سزا بگوئی و الا تو را پاره پاره میکنم پس قیس گفت آنگاه نامه های
 آنجماعت را که خواهم گفت و اما مطلب دیگر را بگویم پس بر منبر بالا رفت
 و همه و شای حق تعالی را بجای آورد و در دو بر رسالت پناه فرستاد و صلوات بسیار بر حضرت
 امیر المومنین و حضرت امام حسن و امام حسین علیه فرستاد و لعن نمود برای زیاد و پدرش و برادرش
 و همه سرکشان بنی امیه از اول تا آخر ایشان را پس بر دایت ارشاد فرمود ایها
 الناس اینست حسین بن علی بهترین خلق خدا پسر فاطمه زهرا و دختر رسول خدا

فی نه

من قاصدا ویم تسبی شدا و لعن رفت نمودم از او در منزل حاجز پس پرسید کفرت او بر دایت
 ارشاد پس لعن نمود عبید الله بن زیاد و پدر او را و صلوات فرستاد و بطلبان ابیطالب پس
 بر دایت ملوف چون ابن خبر با ابن زیاد رسید امر نمود که او را از بالای قهر بریزند پس
 بر دایت ارشاد آنکه مظلوم را از بالای قهر بر زمین افکندند در حالتی که بالهای او را بر
 پشت بسته بودند پس آنچه از آنکه او در پیش شکست و لکن رمقی از حیات او مانده بود
 پس مردی که او را عبید الملک بن عمر بنیامیدند آمد و او را فرج نمود و او را سر زدنش کرد و چون
 باین عمل گفت خوانستم که او را بر اجنت افکنم از این رخ و بر دایت ملوف چون خبر موت او
 بجفت امام حسین علیه رسید گریان کردید و گفت اللهم اجعل لنا و شیعتنا عندک منزلا کریم
 در جهنم و بینهم فی مستقر رحمت اندک علی کل شیء قدیر یعنی خداوند افراده از برای
 ما و شیعیان ما در نزد خود منزل گهری و جمع ما در میان ما و ایشان در بهشت بدرستی که تو
 بر هر چیزی قادری و بر دایت میفد پس از منزل حاجز به سمت عراق شد و بانی از
 آنها ی عرب رسید که عبید الله بن مطیع در آنکی منزل نموده بود چون نظارش بر جمال نمود
 آنوقت افتاد بخدمت آنحضرت شتافت پس عرض نمود پدر تو دوزخ فدا ای تو باذیابی
 رسول الله برای چه باین دیار آمده حضرت فرمود که اهل عراق مرا طلبیده اند ای مطیع
 عرض کرد که تو را بکدام میگویند میباشم که هفت کفرت خود نمایی و هفت حرمت اسلام

و فریض و عوب غمائی زهر که حرمت همه حرمت تو بسته است و بگذارد که اگر اراده غم
 که سلطنت بنی ایه را از ایشان بگیری تو را بقل می آورند و بعد از کشتن تو هیچ
 مسلمانی بر داکو اهند کرد پس بگو مرد و مومن بنی ایه شو حضرت چون از جانب
 خدا مأمور بود مومن غمائی او نکرده و از او گذشت و این زیاد میانه واقعه و راه شام
 و راه بعثه را مسدود کرده بود که خبری بیرون نیرفت و کسی داخل نمی توانست شد
 پس آن امام مظلوم کجای عتی از خواب رسید و از ایشان تقبش اختیار نمود گفتند
 ما خبری نداریم و اینقدر میمانیم که نمیتوانیم آمد و شد نمود پس حضرت از ایشان گذشت
 و جمعی از قبیله خزاعه روزی که باز بهربن العقیل بگریختن بودند در هنگام
 مراجعت از آنکه با حضرت امام حسین می آمدیم و لکن با آنجناب در یک مکان فرود
 نمی آمدیم که رفاقت الحفرت بر ما لازم نکرده و در بعضی از منازل با صفا را هم منزل
 شدیم حضرت در جانبی فرود آمد و ما در جانب دیگر و مشغول بپشت حوزی شدیم
 که ناگاه رسولی از جانب الحفرت آمد و سلام بر ما کرد و گفت یا زهر بن العقیل ابو
 عبد الله را ببوی تو فرستاده است و تو را می طلبد ما از نهایت وحشت لغتها
 از دست افکنیم گویا مرغ بر سر ما نشسته است و بر وایت ملهوف پس روزه

زهر

زهر که دیم و خرم و باشد بر زهر گفت سبحان الله فرزند رسول خدا التور اطلبه و تو نا می بینی
 چرا نمیدی به پنی چه میفرماید پس زهر کذبت حضرت رفت و برکت در حالتی که خوش
 حال بود و روی او میدرخشید و فرمود که چینه او را بکنند و در ذیست سر برده حضرت رند
 و توجه رند چه خاک را بد گفت تو را طلاق دادم و نگو اسم که بر رسد بر تو بسبب من مکر او و خیر
 دین غم نموده ام که در خدمت امام حسین می باشم و جان خود را فدای او جعم غایم و آنچه
 مال رفته او بود با و تسلیم نمود و او را به بعضی از بنی اعلام او سپرد که با هوش بر نند پس
 زن را بکشید و او را وداع کرد و گفت خدا خیر کرد و اند این سفر از برای تو و از تو الحاشی
 دادم که مراد در قیمت رند جد حسین یاد غمائی پس زهر با صاحب خود گفت هر که مرا خواهد
 با من بیاید و هر که نخواهد نیست آخر محمد بن بسوی او پس زهر با صاحب خود گفت هر که مرا
 خواهد بر وایت ارشاد گفت اکنون حدیثی بشما روایت میکنم که مادر بعضی از نوای
 دنیا همراه شد پس به گفتار می ربه کردم و برایشان طفر نافه عنیت رسید و آوردیم
 پس سلمانی رضی الله عنه بمال گفت آیات دشمن به از این غایم که بشما رسید گفتیم بی گفت
 هرگاه ادراک نمایند سید جوانان آل محمد را که متوجه قتال است باید فرح شما بقتال نمودن
 در خدمت بوده ادب کرده منافقان بیشتر باشد از فرج غایمی که امروز بشما رسید پس
 زهر میدان خود را وداع نمود و با صاحب الحفرت ملحق شد و از آنحضرت جدا شد تا بدرجه شدت

رسید و بر دایت مناقب چون منزل حزیبه رسیدند شب در آن منزل استراحت نمودند چون صبح شد زینب
خاتون بخدمت آنحضرت آمد و عرض نمود بخواجه که خبر دادم که در آن کجری که در شب گذشته شنیدم حضرت
فرمود که چه شنیدی عرض نمود که در شب گذشته از خیمه پردن رفتم صدای آلتی را شنیدم که شوی
چند بخواند باین مفعول ای دیده ایست حضرت بر سر شهیدان که مرکب ایشان را می راند
و بر زودی بود که شاهدات بر سر حضرت فرمود که ای خواجه آنچه نمود شد بهت می آید و از
رشدن برین مریض منقول است که در خدمت بوده حضرت امام حسین از یک روزانه شدم تا بمنزل قطعه
پس اذن در راجعت از آنکسب گرفتم و اذن دادند ناگاه دیدم که حیوان درنده گیرنده کدورت
حضرت آمد حضرت با او سخن گفت پس ایستاد حضرت از او سؤال نمود از کدورت که پس آن
صبح بخدمت حضرت نفی گوید که دهانی اهل کوفه باشند است دشمنان ایشان بر دشمنان
حضرت فرمود که ای کوفه که به سبب خونی که این بزرگوار قتل او را مسلم این عقل را در دست نگه
چون بمنزل خود رسیدند حضرت کن کار مردم نمود در کجاست نهانشته بود که مردی در جانب خود آمد
حضرت رسید به خبر داری از او ای کوفه که ایستاده از کوفه پران نیامده تا بجهت دیدم مسلم این
عقل و اندیشه گشته شده در این راه از آنکه بفرستند پس حضرت فرمود ای کوفه که دهانی
را چون در آن آوردت و با صدی از اصحاب حضرت خبر داد مسلم از خبری بپوشان
بازده داد که در خدمت آنحضرت بود چون حضرت به زمره استماع ایدر خبر داد و همه شام

اند خضر را طلبید و بهر ذلت خود نشاند و کرامی داشت او را دولت بر سر و نامیده آن
میکنند چنانکه حادث آنحضرت بود که با تمام چنین رفتار مینمود پس آنحضرت شکی زده شده
عرض نمود که یا عم ما اینک قبل هذا اليوم تفعل لی مثل ذلک اطن اند قد
استشهد والدی یحیی ای عم ملاطفتی که امروز بمن مینوی قبل از این نمینمودی کان
من اینست که والد مرا شهید کرده اند پس حضرت نتوانست خود را می قنط بناید پی
اختیار ایشان از چشمهای مبارکش جاری شد و فرمود یا ابنتی انا البرکة و بناتی
اجابتک یعنی اید خضر من بجای پدر تو و دختران من بجای همسرهای تو پس آنحضرت
بگریه و وادیلان نمود چون اولاد مسلم این گریه و زاری را شنیدند و بواقع اطلاع
یافتند همه بگریه و زاری درآمدند و ناگهانی جگر کوز از دل برآید برآوردند
و گریه بسیار شدیدی نمودند و مهمانی عاتقهای خود را بر زمین زدند چون امام مظلوم
اینحال را عتق داده نمود و تا قتل نمود در قتل مسلم و در زند اهل کوفه همان آشنای می هستند
که اعانت نمودند بر قتل امیر المومنین و غارت نمودند اموال برادرش امام حسن را
و خنجر بران مبارکش زدند پس ای کوفه که گریه کردی شدیدی بخونی که ریش مبارکش
از اشک چشمانش تر شد و بر واپستی پس نظر نمود با اولاد عقل و فرمود چه نظر
دارید که مسلم بن عقیل را کشته ایشان عرض کردند بجهت او که بر نمیگردیم تا آنکه

تا اینکه قاضی مسلم را بکشت آیم باز شریقی که او چشیده است چشیم را وی میگوید که پس حضرت
 رو بکار داد و فرمود چهری در زندگانی دنیا نیست بعد از شهادت ایشان پس دانستیم
 که رای آنحضرت قرار گرفته است بر رفتن نسبت کوفه پس آنحضرت فرمودند قسم بخدا
 که تو مثل مسلم نیستی هرگاه تو بکوفه روی فرم متابعیت نمائید تو را پس حضرت رفت
 شد هیچ در جواب فرمود و بروایت ارتش چون بمکه رسیدند خبر قتل
 عبد الله لفظاً بگفت رسید پس حضرت اصحاب خود را جمع نمودند و فرمود که ما خبر
 رسید که مسلم بن عقیل و یانی بن عروه و عبد الله لفظاً را شهید کرده اند و شیعیان
 ما دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد برگردد از ما جدا شود بر او حرجی نیست و روایت
 دیگر فرمود کسی که با ما میماند بماند که میبرد و برگردی سر نیزه و تیر نیزه پس هر که می
 خواهد برگردد که بر او حرجی نیست از قبل ما پس جمعی که بجهت اعراض و نبوت و دشمنی
 با آنحضرت رفتی شده بودند متفرق شدند از طرف درخت و چوب و مانند بانی
 جنب که اهل بیت و خویشانی او و جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار طاعت
 آنجناب نموده بودند پس حضرت از آنمزل روانه شد پس بروایت موقوف
 فرزوقی بخدمت آنحضرت رسید و سلام کرد و عرض نمود که یا بن رسول الله
 جلوسه

بگفته اعتقاد میکنی باین کوفه و حال اینکه ایشانند که گشتند بر سر تو مسلم بن عقیل و شیعه
 او را پس حضرت کربان شد و فرمود که خدا رحمت کند مسلم را که نبوی هجرت شهادت
 و آنچه بر او بود اهل آورد و باقی مانده است آنچه بر او است بعد از این آنچه را خواهند فلان فلان
 الدنيا بعد نفیسه فلان ثواب الله و انبیل یعنی راجع مردم خانه دنیا را بشی
 نفیسه می بزنند و لکن خانه بهشت اعلی و بنبیل زنت و ان فلان الا بدان للموت انسان
فقتل امرئ بالسيف والله افضل یغنی اگر بدین را از برای مرگ ایشان فرمودند پس
 کشته شدن آنها بیشتر گنج در راه خدا بیشتر افضل است و ان فلان الا بدان حتما
 مقدر فقتل حمران فی السقی لجل اگر روزی خلافت بعد بقتدیر خداوند است
 پس هر چه شخصی کمتر عریض باشد در جمع مال بهتر است و ان فلان الا موال للترك
 جمعها فاما بال مقرونك به المراء یجمل یعنی و اگر خواهد مرد مال دنیا خواهد ماند پس
 چه باعث شده است که مرد بخیل مورزد بالفاق آن پس بروایت مفید چون بمکه رسید
 عقبه فرود آمدند و سپری از بنی اکرمه که او را عروبی بودند آن میکشید بخدمت آنحضرت رسید
 و عرض نمود بکی میروی حضرت فرمود بکوفه عرض نمود تو را بکند او کند میدام که برگردد و بکند
 سو کند که میروی مگر بنوک نیزه و تیر نیزه حضرت فرمود آنچه خبر میدی بمن بگویند
 نیست و لکن اطاعت امر الهی واجب است و نقد بر تانی واقع شده است و بگذا

بسیار از اینها
 در این کتاب

سو کند که دلت از من بر خوانند و دست تامل بر خون مرا از اندرون من سپردن آورند چون
 مرا شهید کنند حق منم بر این مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل نری امتها گردان
 پس از آنجا بار کردند بمنزل شرافت فرود آمدند و چون کوشید لعلایان و یاران خود را
 فرمود که آب بسپارید بر دارند و روانه شدند و میرفتند تا آنکه روز نصف شد که ناگاه
 مردی از اصحاب گفت الله اکبر حضرت فرمود الله اکبر چرا تکبیر کفشی عرض کرد که سر
 درختان خزان نموده است و جمع از اصحاب گفتند بگذر او کند هر که نادانان موضع درخت
 سوزانند بودیم حضرت فرمود چه چیز است که می بینید گفتند بگذر او کند که سر سوزان و کوزه های
 آسانی است حضرت فرمود بگذر او کند من نیز می بینم آنها را چون معلوم شد که علامات
 لشکر است حضرت فرمود که آیا بی و نای هست که به پشت خود قرار دهیم که از یک جانب
 باین لشکر زد آوریم اصحاب عرض کردند بلی ای است دو چشم که چشمه قریه است
 در بایستی که در آن رود واقع است اگر خود را باین رسانی چنان است که می خواهی پس
 حضرت بجانب رمل نمود و ما نیز میل نمودیم و نگذشت زمان بسیاری که طلوع
 نمود و ما کردی اسبها چون آنها ملاحظه نمودند که ما از راه عدول نموده ایم آنها نیز
 عدول نمودند باینست بار و این شدند کویا نیز بای ایشان مانند بادشاه و عظمای
 ایشان مانند

ایشان مانند پردهای سرعت میزدند که سبقت نماندند بزی چشم که مابقت نمودیم بر ایشان پس
 حضرت امر فرمود که چهار راز دند که حجت بریند ریاحی با هزار اسوار رسیدند و در شدت که در مقابل
 آنحضرت ایستادند و بجانب اصحاب خود عیالها بر سر که نشسته بودند و شمشیرهای خود را محایل نمودند
 چون آن معدن کرم و دمنه در ایشان آغاز تشکیک شد و نمود با صواب خود حکم فرمود که آب دهید انبوه
 و فرمود و شفق الخبل من شفا یعنی آب دهید چهار پای ایشان را بعد از او نری تا اینکه
 سیراب شوند پس اصحاب حضرت طشتها را و ظرفها را بر آب میگرداند و بنزدیک اسبهای بودند
 فاذا عبت فیه ثلاثا و اربعاً او خمساً عزلت عنده و منی آخر یعنی آب میباشید
 ناسته دفعه یا چهار دفعه یا پنج دفعه که سر بر میدارند و میفهمند که سیراب شد پس آب میگویند و دیگر را
 آب جبهه اندامهای کوزه کردند تا همه چهار پای ایشان سیراب شد عیال طعن میگردید که من
 در آن روز با لشکر خود بودم و در آن حال لشکر بودم چون آن امام تشنه لب تشکیک و تشکیک
 همه اسب مرا میزدند و فرمود ایخ الی و یزوالو او پیرو عندی السقاء فقوال
 ایخ الخبل فانحد یعنی حضرت فرمود باین راویه را و بکاف من راویه ظرفیت که در آن
 آب است که چهار پایان از آن آب میخورند و نمیدانستم که راویه اطلاق بر شتر نیز میشود
 پس حضرت تفرج فرمودند که شتر من شتر را خواهم بدم و حضرت فرمود که آب بخور پس شروع
 کردم با آب خوردن هر چه آب میخوردم آب از ظرفی که بر شتر بود میریخت بعد حضرت ملاحظه

این سبک خفیه
 در سبک خفیه

و نزد که من درست نمیتوانم از دهن را و چه آب بخورم فرمود اغتسلوا یعنی دهن را بشوید را
 درست بکن تا بتوانی آب بخوری نه اینست که چه بگویم خود آن مردان سنی و تشنه لب بسیار گریه
 بر خیزت و دهن خفک را بجانب بیرون برگردانید که خفت پس من آب خوردم و آب
 خود را سیراب کردم چون وقت نماز ظهر داخل شد حضرت امیر فرمود بجای بن مسعود که
 اذان نماز بگوید و چون وقت اقامه نماز شد حضرت سید الشهداء با زر و نعلین و ردای
 از خیمه بیرون آمد پس حمد و شای حق تبارک را با آواز بلند فرمود ایها الناس من یأثم
 بسوی شما مگر بعد از آنکه نامهای شما و پیکهای شما بمن رسید و نوشته بودید که
 بسوی ما بیایید ما هم و پیشوائی نداریم شاید خدا ما را به برکت تو براه حق هدایت
 کند اگر بر سر عهد و کفایت خود ایستد چنان خود را تازه کند و راه را روشن کند و اگر
 از کفایت خود برگشته آید و از آمدن من کاره هستد من بجای خود بر میگردم آن غداران
 هیچ در جواب نمیکشد حضرت فرمود بمردان که اقامه نماز بگوید و رو بکنند و فرمود
 اگر میخواهی با شکوه نماز بکنی حاضر عرض نمود که نه بلکه شما نماز کنید و اقامه میکنم
 پس حضرت بر هر دو لشکر نماز کرد و مراجعت نمود بکیمه خود و خیز و جهت
 نمود بکیمه که بجهت او زده بودند و اصحاب حضرت در خدمت او جمع شدند و غنای
 ۲ از اصحاب و خیز نزد او رفتند و باقی لشکر هر یک غنائی را بخود برگزیدند

در سیه دهن

در سیه دهن خود رفتند و چون وقت نماز حضرت حضرت امیر فرمود که بسیاری کوچ کردن
 بشوید بعد امر نمود بمبادی خود که ندای عصر در داد و اقامه نماز گفت حضرت تقدم
 بهر دو لشکر نماز کرد و بعد از سلام صدی مبارک بجانب ایشان گردانید و خطبه
 داد و نمود مشتمل بر حمد و شای اکثر بعد فرمود ایها الناس اگر از خدا برتر رسید و حق اهل
 حق خود را بشناسید موجب خوشنودی خدا از شما میگردد و ما که اهل بیت نبوتیم صوم و آنکه
 سزاوارتریم بکثافت و امانت از این کرده که با حق دعوی ریاست میکنند و در میان
 شما کجور و عدوان رفتار مینمایند و اگر مکرده طبع شما هستیم و شما جاهل بکن ما نیستید
 در ای شما آنگاه غیر از اینست که بمن نوشته بودید و پیکهای شما نزد من آمده بود
 من بر میگردم و در جواب گفت بجز آنکه که من از این نامها و رسولان که میفرمائی هیچ
 وجه جنبی ندارم حضرت عقبه بن سحمان را فرمود که خورجینی که نامها در آنجا است حضرت
 چون خورجین را آورد و مملو بود از نامهای کوفیان سوفا حر گفت من اطلاعی ندارم از این
 نامها من مأمورم که چون تو را ملاقات نیام از نو حد الشوم تا تو را بنزد این زن یاد ببرم حضرت
 فرمود که مرا که نزد یک تربت بتو از این خیالی که کرده پس حضرت امیر فرمود با صی خود
 که کوار شود ایشان را و بکشند و انتقام کشند تا آنحضرت حرم محرم خود را سوار کرد پس امیر
 با صی خود که برگردید و خواستند که برگردند لشکر فایده بسیار راه آمده مانع شدند حضرت

به منسوب کرد و گفت ای یک، زید یعنی، بورت بهر است نشیند چو نوحی در من گرفت
 آگاه باش اگر غیر از هوازی و عیثم، در مرد پر دو او برانی هتی بود که زهستی فی
 نزع من بپایم، و در او در مردم هر چند بسیار بزرگ بود و در میان عربی
 بنه او کند که در هیچ روی نیست بدو نوح، و در تو بگو به بهتر نشد که قدرت
 داشته باشم باین بی حضرت فرمود که مطلبی چیست حرکت بخوابم تو در نزد
 زید و هم حضرت فرمود که کند او کند ای عت تو شکم حرکت منی تا شود و ام که
 ، تو حرکت کن بلکه باور که از تو رفت کنم تا دیکه تو در موفه بوم چون بیدار
 کوفه ردنی میشود و راه دیگری غیر از راه مدینه و کوفه بود و حقیقت حال میسر از راه
 تو دشت به صورتی رود و ده که می رود چون تو بزرگ داری متولد شوم باین راه روانه تو
 که طرف پس در آنکه عذیب تا دیکه باشد بی حضرت روانه شد و عرابی را که
 بهرامی آنجناب روانه شد و هر مرد آنحضرت آمد و عقی گوید چینی خدا را
 بخاطر بیاد و در حق خود که می شهادت میدهم که اگر باین قوم قتل کسی بر آن گشته
 خدا این شتر حضرت فرمود و مرد از مرکب ترسید و کلمات چند فرمود که معنی آن
 اینست که گشته شدن در راه دل و شهید شدن و خوشنودی و رب الهی مقدری
 آرزوی منست و شهید شدن بهر آنکه از زندگانه، بذلت چون مردانست

که

که بمن فائده نداد آنحضرت بهم ترست بشکوه منی که بد از یکطرف آن امام با حق نشی فرزند
 و از طرف دیگر با و پاراننش، بر و است امام بن عبدین، هر بعد از نماز عصر گذشت آنحضرت
 آمد و گفت السلام علیک بن رسول الله و رحمة الله و بركاته حضرت جواب سلام او گفت
 و پرسید که تو کیستی ای بنده خدا آخر گفت من عربی برینم حضرت فرمود که بکنک با آمد
 یا پیری ما تو گفت که او کند ای فرزند رسول خدا مرا بکنک تو فرستاده اند و من پناه
 میبرم بکذا از آنکه عذیر شوم از قبر خود و موی پیشانی مرا بر پای من بسته باشند و دهم را
 در گردنم غل کرده باشند و مرا بروی کجتم اندازند پس رسول الله بکی پیروی بر کردی
 و هم جد خود که گشته میشود حضرت فرمود که از گشته شدن پروائی ندارم و شهادت
 منتهای آمل دوستان خدایت بعد حضرت رد کرد با صاحب خود و فرمود آری احدی از
 شما هست که از راه بلدتینی داشته باشد بر عیر جاده طراح در پیش روی آنحضرت
 روانه شد و رجز چندی بموذن که مشتمل بر حمد و تحفه و باری نمودن آنجناب بود
 تا اینکه رسیدند بموضع که آن را عذیب می نامند مینا مذکس بر و است ابی مخنف
 چهار نفر از جانب کوفه سوار بودند و بسرعت گذشت حضرت پشت نشد چون ملاظه
 نمودند دیدند که نافع بن املی مرادی و عمر بن خالد صیداوی و سعید بن موی و جمیع بن
 عبد الله مذحجی ترست چون نظر طراح بایشان افتاد چهار نفر آنحضرت را گرفت و در بری

بمنبت امام
 در حدیث
 با امام

خونند که مثل برده گفت بود پس هر روز آنحضرت آمد و عرض نموده که بیکرده بجانب تو میایند
 و من میخواهم که ایشان را منور کنم پس حضرت فرمود من نمیکند درم که مانع ایشان نشوی
 مگر نمیدان که اینها احوال و احوال منند و تو قبل از این عهد بمن نموده بودی که متوضی
 من نشوی تا اینکه خبری از این زیاد شود پس اگر بر عهد باقی هستر آنها و آلا با تو
 میارم میگنم پس هر دست از ایشان برداشت پس حضرت متوجه ایشان شده سوال
 نمود از مردم کوفه عرض نمودند که آنها اشراف اهل کوفه و دلهای پرست و اناس بر مردم
 دلهای ایشان با شایسته و شایسته ای ایشان با دشمنان شما حضرت فرمود از قیس مهر
 که رسول من بود چه خبر دارید عرض کردند که همین میرا و اراخته فرستادند از این زیاد
 و آنهایی و اراقتل آورد پس شک و چشم حضرت دوران گرفت و خواند
وَمِنْهُمْ مَنْ قَتَلَ نَجْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْظُرُ وَمَا بَدَلُوا بَدَلًا يَنْجُو بَعْضُهُمْ
بِرَأْسِهِ بَدَلًا يَنْجُو بَعْضُهُمْ و بعضی انتظار میکشند و تبدیل نموندند پس خدا را تبدیل
 نمودنی بعد فرمود خداوند بگردان لایست را از برای ما و ایشان منزل بنک و جمع
 نما در مینه ما و ایشان در محل قرار رحمت خود پس طراح کذمت آنحضرت رسید
 و همایشتر آنحضرت را گرفت و عرض نمود یا بن رسول الله اگر با تو مقابله میکند
 مگر این شایعی که می بینی هر آینه کفایت تو را میکند چگونه و حال آنکه قبل

از سرودن آن

پردن آمدن از کوفه ملاحظه نمود جمعیت بسیاری دیدم که هرگز کثرتی با آن بسیاری ندیده بودم و سوال
 نمودم که این کثرت چیست گفتند که اینها جمع شده اند که نزد او بیرونند و بیرونند و برونند و برونند
 پس اگر میتوانی که بوی ایشان نزدی مرد پس حضرت با حرر رفتند تا بقصر بنی لعل رسیدند
 پس آنحضرت کجبه افکند که بنزد او در آورده بودند و اسی در کنار او بسته بودند فرمود که این
 خیمه از کثرت گفتند از مرد قاطع الطریق که مسیحت است بعد از بن حرا لعل حضرت او را طلبید
 چون بنزد او آمد لباس متکبران پوشیده بود پس حضرت صیحه بر او زد و فرمود وای بر تو بر کرد
 و بغیر بده لباس خود را و جامه صافی بپوش عبد الله برکت و لباس خود را بدی نمود و کثرت
 آنجانب رسید و در مقابل آنحضرت ایستاد و حضرت فرمود ای مرد تو گناه بسیاری کرده ای آیا میخواهی
 که توبه کنی که باعث شوک بان تو کرده عرض کرد که آری ای پسر دختر رسول الله فرمود
 که بیری کنی پسر دختر پیغمبر خود را و مقابله کنی از برای او عرض کرد ای پسر دختر رسول الله از کوفه
 بیرون نیایم مگر بجهت آنکه ترسیم که تو بکوفه آئی و من اول کسی باشم که مقابله کنم با تو بای
 زیاد و لکن این است هرگز بطلب خبری نرفته ام بر آن است که او را یافته باشم و هیچکس از
 بی من نرفته است مگر آنکه مرا بخت داده است و این ششمنی که بخبری نرفته ام مگر آنکه آن را
 فرستاده است اینها را بشما میدهم که مرا معفو داری حضرت روی مبارک از او
 گردانید و فرمود که چون جان خود را از ما دریغ کردی ما را بمال تو اجنبی نیست و ما

بجانب

کنت متحد المصلین عضداً بینهما من گواه کنده کان را یا و خود کرم پس برودیت
 صدوق فرمود که فرار کن نه از برای ماباشی و نه بر مکه حب کنی بدینیکه هر که بشنود صدای استغاثه
 ما اهل بیت را و باری مانده حق نعم او را بر روی در آتش جهنم می افکند بر وایت اهل خشف
 چون آنحضرت به شهید کردند همین عبدالله بن حمران دم و پشیمان شد از اینکه باری نمود
 المظلم بود دست خود را بهم میزد و بدندان می گرفت و این اشعار را میخواند فبإلک
حسرة ما دمت حياً شد و بین صدای و التللی حين جاء يطلب نصر
مثلة علی اهل العداوة والنفاق لابن المصطفی و صحفائه فویلی یوم
اودع للمراف خلقوا حق اواسیه بنفسی لکنش الفوز فی بهم الملاق لعد
نار الذی نصر واحسبنا وخاب لآخر و ذوی النفاق یغیبه حسرت
 و پشیمانی بسیاری که در سینه من نرود و پشیمانی که حضرت امام حسین جان فدای او
 بود از مثل منی طلب نصرت نمود بر اهل شقاوت و نفاق و من باری او نمودم ای باری بر من از روی کبر و
 مراد در بایر و اگر من جان خود را فدای او میکردم مرا میزد در ذریقات سنگ را بودم و تحقیق شده
 شد از شامی که باری حضرت امام حسین را و به پاره و تار شد از شامی که نفاق در زنده و در کار
 الا و از روایت از عمرو بن قیس مشرق که گفت من و برعم و قریب مغال کجاست آنحضرت رسیدم
 و سلام کردم بر ستم من عرض کرد با او عید آنرا این را که در پیش تو حفظ میکنم خطاب نموده
 با اهل بیت

با اهل بیت

و آنکه می تو بهیمن رنگ صفت نمود که خطاب نموده ام و پیری زود و کثرت جنبه با طایفه
 بنه اینهم را بعد حضرت رو من کرد و فرمود لا یسأله احدیه از برای باری من عرض کردم من رو پیری هستم
 و عرض بسیاری دارم و عیال بسیاری دارم و سرایه بندی از جویست مردم نزد من است و نمیدانم
 که با تو بهیمن هر یکی قرار خواهد گرفت و من گفتم دارم که ضایع نام امانت نمود را بر غم نر
 همین مراب الفیت پس آن مظهر فرمود فانطلقا فلا شتمالی واعبته ولا تزیالی سواد
فانه من سواد سمع واعیتنا او را ی سواد نا فام یحینا و لم یغشنا کان حقاً
على الله عز وجل ان یکتبه علی مخبر فی النار یخبر باری می شنید بر من
 او بر لبی میخاند که صدای را نشنیده و او از پند پس تحقیق هر کس که بشنود صدای ما را باید بداند
 که او را را یعنی در واقعه حاضر باشد و اوست نموده ما را و خبر داد ما زنده و در سبب بر خدا که خدای او
 او را بر روی برود و نخواهد و آتش جهنم و بر وایت از آتش چو از آتش است او نمود که آب بر آتش
 و در آتش نه از قریب مغال عقیقه تی سمعان بگوید ما در حضرت بوده آنحضرت ساعتی رفتم
 که آنحضرت را در راس کرباب بود پس سوار شد و فرمود انا لله وانا الیه وارجعون
والحی للرب العالمین که دفعه یازدهم دفعه ای کلمات را فرمود پس اگر کجاست
 آنحضرت رسید و حالتی که بر اسب کوار بود و عرض نمودم حدث الله و استر جعت یغی
 یکم سبب نموده خدا را انا لله وانا الیه وارجعون خواندی حضرت و نمود ای سبب من کی جواب

رفم در خواب دیدم که شخصی بود است و بگوید که این کرده بودند در آن روی
 بستان می آید و هشتم که خرمی که در یکو پس آن امام زاده و بعد از او می نمود
 بابت لا ادرک الله سوء الیاء علی الخی فی ای در فدا بیدی تو مرگ
 آید می نهم حضرت فرمود می قسم کند آنکه هیچ نیکوئی بوی او نیست پس
 عرض نمود فاشنا اذا لا ینالی ان نموت تحقیق می چون حق بابت
 یکی از مرگ نداریم پس حضرت فرمود جزا که الله من ولد حسنی ما جوی
 ولد عن والد یعنی خدا را جزا که دین بر خرابی و لدی از والد خود و در
 که علی از شهاب بن عبد ربّه از حضرت صادق که چون حضرت از بطل عقبه
 بلا رفتند با می ب خود فرمود که من خود در کشته میم ای ب معنی بودند
 که بستان میست فرمود پس خواهد که دیده ام که یکی از چند مراد زنده شد
 توین آنها که کسبای بعدی و دوریت معروف چون آنحضرت بیدیهات
 رسید ما که از عهد الله این زیاد بوی هر رسید که در آن نامه علامت نمود
 بود او را در امان خود در مرگ نموده بود و شکست که می بر آنحضرت پس
 در می بخش مع نمود آن حضرت در از از حضرت فرمود آیت تو را در آن
 که از جاده خوف تویم هر معنی نمود می دلنی نه ای بر می رسید که مراد او بود

حضرت علی علیه السلام
 در خواب دیدم که
 شخصی بود است و بگوید
 که این کرده بودند
 در آن روی بستان می
 آید و هشتم که خرمی
 که در یکو پس آن امام
 زاده و بعد از او می
 نمود

بر شک گفتن کسی را نیز نگهانی قرار داده است پس آن امام مظلوم متوجه اصحاب خود
 گردید و خطبه ای فرمود بعد از حمد و ثنای خداوند و صلوات بر حضرت رسالت
 پناه فرمود تحقیق که نازل شده است از امر و کار یابی رسیده است که می پسند و دنیا را
 روگردانیده و هر عهده زندگانی با خود رسیده و مردم دست از حق برداشته اند و بر باطل
 جمع شده اند هر که ایمان بگذارد و جزا دارد باید که از دنیا روتنا بد و مشتاق لغای
 پروردگار خود گردد زیرا که شهادت در راه حق منشاء سعادت ابدیت و زندگانی
 با ستمکاران بجز نخت و عاقبت نذر دارد و چون آنحضرت کلام را با پیجا رسانید زهرین
 قین برخواست و عرض کرد شنیدیم یابن رسول الله آنچه را که فرمودی اگر دنیا بکفته
 ما باقی میبود و ما فخله در دنیا می شدیم هر آینه کشته شدن در راه تو را بر بقای ابدی
 اختیار می نمودیم پس هلال بن نافع برخواست و عرض نمود که قسم بگذارم که اوست
 ندارم لغای پروردگار خود را و بر نیات و پناهی خود باقیم و دوست داریم کسی را
 که دوست تو نیست و دشمن داریم کسی را که دشمنی دارد ما تو پس بر برین تفریق برخواست
 و عرض کرد یابن رسول الله خداوند عزت که زنده است بر ما که در پیش روی تو
 مقاتله کنیم و معنای تو مادر راه تو پاره پاره شود بعد جد تو شفیع ما باشد در
 روز قیامت پس حضرت ایشان را دعا فرمود پس بر دابت ارشاد و تعجب

نزد در سوار شدن و لطافت یار روانه شد با اصحاب خود و بومی خویش که اصحاب خود را
از آن لشکر جدا نمایند که حرمین بریند با اصحابش منع مینمودند و هر چه میخواست که ایشان را
بسمت کوفه برد ایشان نیز فرستاد پس بروایت مناقب زهر بن قین بخدمت
حضرت عرض کرد برویم بکافری در کنار فرات که آن را کربلا مینامند فرود آییم اگر
بماقتله کنند با ایشان قتال نماییم و استقامت میجوئیم از خداوند بر ایشان
راوی میگوید همین که هفت اسم کربلا را شنید اشک بر دو چشم حضرت درآل گرفته
گریان شد و گفت اللهم انی اعوذ بک من الکرب والبلاء یعنی
خداوند پناه می برم بتو از اندوه و بلا و در همان موضع که مخالفت مینمود فرود آمد و مرتب
در مقابل او فرود آمد حضرت کاغذ و دواتی طلبید و نامه با شراف کوفه نوشت
پس اولاد و برادران و اهلیت خود را جمع نمود و نظر حضرت بر ایشان نموده سخن
گویی کرد و بعد رو به بکاه احدیت نموده عرض کرد خداوند اما حضرت پیغمبر تو محمد
که ما را از انداز حرم جد خود دور کردند بنی امیه بر ما لعنتی مینمایند خداوند ا
تو حق ما را از ایشان بگیر و یاری ده ما را بر کرده ستمکاران پس سوار شد
و روانه شد پس بروایت ارشاد سواری از سمت کوفه نمود ارشاد که سلاح

بر خود

در بیان نام حضرت
و در بیان جنگ

که سلاح بر خود آورده بود و گمان بر ملک خود آویخته بود و همه ایستادند منتظر او بودند که رسید
و سلام بر حرد اصحاب او کرد و بر حضرت سلام نکرد و نامه از این زیاد لعین بدست حرد آورد
چون نامه را گشود آن ملعون نوشته بود که هر جا که نامه من بتو رسد حسین را فرود آور
و او را در مکانی فرود آور که آب و سبزه و آبادانی نباشد و کار را برابر او تنگ گردان
و باید که قاصد من خبر من رساند که تو اطاعت فرما من کرده چون حرد نامه آن ملعون را
خواند ملعون نامه را در میان لشکر انداخت و میزدین ها جرقه قاصد این زیاد را شنید باو
گفت ما درت بعزایت کشید این چه پیامیت که آورده آن ملعون گفت اطاعت امام
خود کرده ام و وفای به پست خود نموده ام این ها جرقه گفت بلکه موجب پروردگار خود
کرده و عار و آتش به کشته خود خریده و بد امامیت امام تو د خداوند میفراید و جعلناهم
اُمم بدعون الی النار و يوم القيمة لا یضرکون یعنی گردانیدیم ایشان را امامان
که می خوانند مردم را بوی آتش و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند و امام تو از ایشان
پس حرد گفت که فرود آید در این مکان بدون آب و آبادانی حضرت فرمود بگذر
که درینجا یا غایب یا شقه فرود آییم حرد گفت امیر این مرد را فرست دهت و حکمی
کرده است و می گفت حکم او نمیتوانم کرد زهر بن قین عرض کرد یا بنی رسول الله
دستوری ده که با ایشان مقاتله کنیم که جنگ با ایشان در اینجا آسان تر است

از جنگ با لشکرهای پیچیده و احصا که بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود که من ابتدا اقبال این
 نیکنم پس بروایت منتخب رفتند تا بزین کر بلا رسیدند که ناگاه اسب حضرت ایستاد
 و هر چه سعی نمود در راندن یک کام بر نداشت پس از آن اسب پیاده شده بانب
 دیگر سوار شد آن اسب نیز کام بر نداشت پس بروایت ابی مخنف بشتی اسب سوار شد
 و هیچ یک کام بر نداشتند چون حضرت ملاحظه این حالت را نمود فرمود یا قهر
 انی موضع هذه الارض یعنی ای قوم چه میانند این زمین را گفتند غارت
 میانند حضرت فرمود آیا اسمی غیر از این دارد گفتند نیست میانند حضرت فرمود
 غیر از این اسم نام دیگری دارد گفتند بلی شطی الفرات میانند حضرت آیا غیر از این
 اسم دیگری دارد گفتند بلی هذه ارضی کر بلا یعنی این زمین را کر بلا میانند حضرت فرمود
 فعدت هاتنفس الصلوات و بکی بکاء شدیدا پس چون اسم کر بلا شنید آهی
 از دل پرورد بر آورده گریه شدیدی کرد و فرمود هذه ارضی کوب و بلا یعنی این
زمین کجاست که زمین اندوه و بلاست ثم قال لقوا لایترحی یعنی بایستد و از مکان
 خود حرکت کند یکی دیگر که کجاست که زمین است بار انداز ما و کجاست که کجاست که در
 این زمین است محل ریختن خونهای ما و کجاست که زمین اسیر میشوند حرهای
 ما و کجاست که در این زمین کشته میشود مردان ما و کجاست که این زمین است محل
 قهرهای

در جنگ با لشکرهای پیچیده و احصا که بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود که من ابتدا اقبال این نیکنم پس بروایت منتخب رفتند تا بزین کر بلا رسیدند که ناگاه اسب حضرت ایستاد و هر چه سعی نمود در راندن یک کام بر نداشت پس از آن اسب پیاده شده بانب دیگر سوار شد آن اسب نیز کام بر نداشت پس بروایت ابی مخنف بشتی اسب سوار شد و هیچ یک کام بر نداشتند چون حضرت ملاحظه این حالت را نمود فرمود یا قهر انی موضع هذه الارض یعنی ای قوم چه میانند این زمین را گفتند غارت میانند حضرت فرمود آیا اسمی غیر از این دارد گفتند بلی شطی الفرات میانند حضرت آیا غیر از این اسم دیگری دارد گفتند بلی هذه ارضی کر بلا یعنی این زمین را کر بلا میانند حضرت فرمود فعدت هاتنفس الصلوات و بکی بکاء شدیدا پس چون اسم کر بلا شنید آهی از دل پرورد بر آورده گریه شدیدی کرد و فرمود هذه ارضی کوب و بلا یعنی این زمین کجاست که زمین اندوه و بلاست ثم قال لقوا لایترحی یعنی بایستد و از مکان خود حرکت کند یکی دیگر که کجاست که زمین است بار انداز ما و کجاست که کجاست که در این زمین است محل ریختن خونهای ما و کجاست که زمین اسیر میشوند حرهای ما و کجاست که در این زمین کشته میشود مردان ما و کجاست که این زمین است محل قهرهای

قهرای، مکنه او کند که در این زمین است حشر و نشر ما و در این زمین وعده داده است جدتم
 رسول خدا و خلائی در قول او نیست پس آنحضرت از اسب فرود آمد و بروایت من قب آن
 روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوام حرم الحرام در سال شصت یک از هجرت بود پس رو نمود
 باصحاب خود و فرمود مردم میدانند و دین را بر زبان خود جاری میکردانند و در آن
 میکردند مادامی که معیت ایشان میکرد زرد و کمر امتحان گفته شوند به بلا و قلیل میباشند
 دین داران بعد فرمود اهله کر بلا یعنی آیه این زمین را کر بلا میانند گفتند بلی
 یایی رسول الله فرمود این موضع است این زمین است موضع کرب و بلا و این زمین است
 محل خوابیدن چهار پایی ما و باران از ما و محل کشته شدن مردان ما و محل ریختن
 خونهای ما پس اصحاب حضرت فرود آمدند و حتر نیز در مقابل آنحضرت فرود آمد با هزار
 سوار خود و بروایت منتخب بعد از اینکه آنحضرت از اسب فرود آمد بزین کر بلا در راجعه
 نشست و بیشتر خود را اصلاح میکرد و میگفت یا دهر اف لك من خلیل لك
بالاشراف والاصیل من طالب وصاحب قیل والدهر لا یقنع بالبدیل
وكل حق سالك سبیل و منتهی الامر الى الجلیل یعنی ای روزگار ایست بر تو
 باد چه بسیار شرف و مصاحب و یار که بقتل آوردی و روز هیچکس سبیل را حق
 نیشوی و هر زنده برایی که من میروم رونده است و باز گشت همه بوی خدا و بهر جلیل است

بسیار مکرر میفرمود این اشعار را تا اینکه خواهرش زینب خاتون شنید پس برخواست و من
 کشتن بکندت کخفت رسید عرض نمود ای برادر من ای نور چشم من کاش که میبوم
 ای خلیفه پیشینان و فریاد رس آیندگان این سخن سخن کسیت که یقین بمرک
 کرده باشد ای و الکلاه امروز مرده است جدی محمد مصطفی و پدر من علی مرتضی و مادر
 من فاطمه زهرا و برادر من حسن مجتبی و برادر من علی اکبر عرض کرد ای برادر من این کلام
 کسیت که یقین بمرک کرده باشد حضرت فرمود بلی ای همیشه جان زینب خاتون
 گفت و الکلاه این حسین است که خبر مرگ خود را بمن میدهد و شروع نمود بگریه و سایر
 زنهای نیز گریان شدند و کلکونه خود را خراشیدند و گریان خود را دریدند و آم کلثوم
 نه ای و احمدا و علیا و اخی و الخی و احسیناه و صغیناه بعدک ما ابا عبد الله
 بر آورد حضرت تسبیح داد خواهر خود را و فرمود ای همیشه جان راضی شو بقضای خدا بدو
 همه سکان آسمانهای میرند و همه اهل زمین میمیرند و همه بزمی هلاک میشوند بعد
 فرمود ای همیشه جان ای ام کلثوم و تو ای زینب و تو ای فاطمه و تو ای رباب
 ملاحظه کنید وقتی که مرا کشتند گریان درید و فریاد و سخن باطل نگوئید و زینب
 خاتون فرمود بروایت منتخب ای همیشه جان حکم تو را شیطان نبرد بقضای خدا
 راضی شو و اهل آسمان و زمین میمیرند و همه اشیاء هلاک میشوند مگر ذات خداوند

پدرم بهتر از من بود

پدرم بهتر از من بود و برادر من بهتر از من بود و از برای هر مسلمانی نیت چندی رسول خدا زینب خاتون
 عرض کرد ای برادر من تو را بکشند و من نظر کنم بسوی تو پس غصه آنحضرت عود نموده اشک
 بر روی چشم آنحضرت و در آن گرفت زینب خاتون عرض کرد ای برادر جان سادنا الی
 حرر جدنا یعنی ما را بر گردان بجرم جد خود حضرت فرمود لو نزلک الفطال النام یعنی
 اگر بگذارد قطار که نام مرغیت هر آنکه میخواهد بدین معنی مرا بگذارد که شمارا بجرم جد شما بر گردانم
 زینب خاتون عرض کرد ای برادر با اخی لا فرحت بعدک ابد یعنی ای برادر
 من دیگر بعد از توشت دگر چه هست پس طبایع بر روی خود زد و گریان خود را میشن
 نمود و افتاد بر زمین و غشش کرد آن امام مخوم چون انیالات داشت بده نمود برخواست به نزد
 او رفت و فرمود ای همیشه جان کجی من بر تو که اگر مرا بکشند گریان خود را در و طبایع
 بر روی خود مزل و واد بیا و و ابش را بگو پس زینب خاتون را بر درشته داخل حنیه نمود
 از حضرت امام محمد باقر ع روایت که حضرت امام حسین ع چون وارد زمین گریه داشت نامه نوشت
 به برادر خود محمد بن الحنفیه باین گونه که این نامه است از حسین بسوی محمد بن علی ع که نزد
 اوست از بنی هاشم بدانند که مادست از زندگانی دنیا برداشتم و بر خود قرار دادم شمارا
 و دنیا را قرار دادم که گویا هرگز نبوده است و خوانه باقی دایم خانه آخرت است و از همه

و اختیار نمودیم آخت را بر دنیا و استلیم و از حضرت امام زین العابدین ع مرویست که
 پدر مظلوم در سفر کرد بلا مکرر حضرت کجی ع و شهادت آنحضرت را یاد میکرد و میفرمود از
 پستی و خوری دنیا نزد حق تعالی آنست که سر حضرت کجی را برای زن زنا کاری بدهید
 فرستادند و برودیت دیگر سر مرا برای ولد الرثانی خواهند فرستاد و برودیت منتخب
 بعد از ورود دیگر ملاحق نامه نوشت باین زیاد نوشت که در آن نامه که امام مظلوم نزول
 نمودند برین بیان کرد بلا بعد از وصول نامه آنملکون نامه حضرت امام حسین ع نوشت
 که اما بعد ای حسین شنیدم که در کربلا فرود آمده و بریند من نوشته است که تکیه مذموم
 بر مستکب و سپهر لوثم از غانی مکرانیکه ملحق کنم تو را کجا بیا بر کردی بکلم من و حکم بریندی بخواه
 و استلیم چون نامه با کثرت رسید و مصلحه فرمود نامه را انداخت و فرمود رستگار نشو
 فوی که رضای مخلوق را بسخط خالق خریدند چون رسول جواب نامه را طلبید حضرت فرمود
 که نامه او را نزد من جوابی نیست و عذاب الهی بر او لازم گردیده است چون این خبر
 بآن لعین رسید آتش غضبش مشتعل گردید و برودیت محمد بن ابیطالب جمع آن پلید مردم بود
 جامع کوفه و بر بالای منبر رفت و گفت ایها الناس شهادت آموزده اید آل ابی سفیان را و وصف
 اعطای ایشان را بسیار نمود و گفت به تحقیق که زیاد کرده است برین روزهای شهادت صد
 و بیست و نه روز که روزهای شهادت را زیاد عطا نمود و شمارا بفرستم کرب و دشمن او حسین پس

بشنوید او را

امر او را اطاعت کنید پس از منبر فرود آمد و شروع نمود بمذیل احوال و امر نمود مردم را که پیرون
 روند کرب حضرت امام حسین ع را بجهت پس برودیت ابی مخنف این زیاد ندارد که ای کاشتر
 عجب کسی که سر حضرت امام حسین را بجهت من سپارد ده سال حکومت ری را با و میدهم عمر بن سعد
 علیه الله از جابر خواست گفت من این کار را میکنم این زیاد گفت برو در راه را بر او تنگ کن
 و آب سوار از مرغ و سر او را بجهت من سپارد عمر بن سعد گفت سمعنا و طاعة پس علی بجهت او ترتیب
 داد و او را سردار شش هزار لشکر کرد و گفت برو کرب حسین پس آنلعین از نزد آن پلید پیون
 آمد و داخل منزل خود شد که اولاد مهاجر و انصار مطلع شده بودند او رفتند و او را ملاقات نموده
 و گفت که بکنک امام حسین ع میروی و حال آنکه پدر تو ششم مسلمان بود و آنملکون در جواب
 آنها گفت نخواهم رفت بعد شروع کرد بتفکر نمودن در ملک و حرب امام حسین ع تفاوت آن
 پلید غلبه نمود و اختیار نمود ملک ری ۹ بر حرب امام حسین ۴ و این شمار را نش نمود و فائده ما
 ادر چای دانی اخبار افکری امری علی خطر بن یغی فسم بکذا که غیبه ام و مخیرم و او خود را
 در میان دو خط می بینم عائز و ملک الوج و الرجی هبتی ام ارجع ما تو ما بصل حسین
 آیت زک غایم ملک ری ۹ و حال آنکه امیر آن ملک آرزوی هبت یا بر کردم کناه کار بکنی
 امام حسین و فی قلعة النار التي ليس فيها عذاب و تنكيل و غلبه بدین در
 کشتن آنحضرت ناری است که موقوف ندارد و پست تر از آن عذابهای الهیست و تنکیل که مبنی

نوشته است که حسین ع
 و کشته شد

بر بدن است و غل نمودن دود است حسن ابن علی و الحوادث جنة لعرب و علی و ابی
قر عینه حضرت امام حسین علیه السلام در دست بسیار است بجان خود قسم که نور چشم من
در ملک ری است و ان لله العرش بغفر زلی ولو كنت فيها اظلم الثقلين
خداوند خوش سیر ز کائنات را هر چند در دنیا ظلم نموده باشم همه من و انس الانما الدنيا بخیر
مجل و ما عاقل باع الی جدد بن پس اعلیون کفر خود را در این شهر بر روز داده است
گفته است آگاه باشید که در دنیا خوب است و نقد و شخصی عاقل نقد را بنسبه میفروشد بگوید
ان الله خالق الجنة و النار و عذاب علی بدین مردم میگویند که خدا خالق است بهشت
و نار و عذاب نمودن دود است فان صدقوا فيما يقولون اننی التوب الی
التحیون توبه مبین اگر است بگویند در این حرفها من توبه میکنم از گناه و بر میگردد از باطل
بحق و ان کذبوا فربا ربی عظیمه و ملك عظیم دام المجلین اگر دروغ گفته اند که
بهشت دوزخی است پس ما رستگار شده ایم بملک عظیم ری که مانند می ندارد و دام مانند
دو حبله عروس است که در زمستان و تابستان در آن آب نش میکنند و در کتب تبرکات از محمد بن
سیرین روایت نموده است که ظاهر شد کرامت علی بن ابیطالب در عربی سعد که روزی
ملاقات نمود عربی سعد را در حالتی که حیران بود پس فرمود چگونه خواهی بود در وقتی که
بایستی در مقامی که خیر کنی خود را در میان بهشت و آتش و اختیار کنی آتش به روایت

ابی خنف

ابی خنف اول علمی که کرب امام حسین علیه السلام را پرورد رفت علم عربی سعد بود بعد این
زیاده بود بن قیس را طلبید و دو هزار سواره با و داده و روانه حرب نمود و بعد از او ابی قحط
نهری را طلبید و علی کجته او ترتیب داد و چهار هزار سواره با و داد و روانه حرب نمود و بعد
شرب ذی الجوش ضبابی را طلبید و علی کجته او ترتیب داد و چهار هزار سواره با و داده و روانه
حرب نمود و علم ششم را کجولی بن برید اصبحی داد و سه هزار سواره به او داد و روانه حرب امام حسین
نمود و علم هفتم را البشع لغنه الله داده سه هزار سواره با و داده و روانه حرب نمود و علم هشتم
ترتیب داده کجعی بن یزید او هشت هزار سواره با و داد و روانه حرب امام حسین نمود و علم
نهمی ترتیب داده بلی قنار با ملی داد و نه هزار سواره با و داد و روانه حرب امام حسین نمود و علم
دهم را با عربین حریمه عتیمی داد و شش هزار سواره به او داد و روانه حرب امام حسین نمود و
بروایت محمد بن ابیطالب پس رسولی فرستاد نزد شیب بن ربیع که نزد منی پاکه می خواهم
تو را بفروسم کرب امام حسین علیه السلام شیب اظهار تراض نمود و خواست که این زیاد از او درگذرد
و این زیاد رسولی فرستاد نامه نوشت که اما بعد رسولی می خبر داد که تو تراض نموده می
ترسم تو از دشمنی باشی که اگر ملاقات محمد بنی مؤمنین را بگوئی من ایمان آورده ام و اگر
ملاقات غائی شیطانهای خود را بگوئی من با شما میباشم و من مؤمنین را استهزا کننده
بودم اگر در اطاعت می هستی نزد ما پاسبی شیب بعد از نازعش و بنزد پسر

مجل و ما عاقل باع الی جدد بن پس اعلیون کفر خود را در این شهر بر روز داده است گفته است آگاه باشید که در دنیا خوب است و نقد و شخصی عاقل نقد را بنسبه میفروشد بگوید ان الله خالق الجنة و النار و عذاب علی بدین مردم میگویند که خدا خالق است بهشت و نار و عذاب نمودن دود است فان صدقوا فيما يقولون اننی التوب الی التحیون توبه مبین اگر است بگویند در این حرفها من توبه میکنم از گناه و بر میگردد از باطل بحق و ان کذبوا فربا ربی عظیمه و ملك عظیم دام المجلین اگر دروغ گفته اند که بهشت دوزخی است پس ما رستگار شده ایم بملک عظیم ری که مانند می ندارد و دام مانند دو حبله عروس است که در زمستان و تابستان در آن آب نش میکنند و در کتب تبرکات از محمد بن سیرین روایت نموده است که ظاهر شد کرامت علی بن ابیطالب در عربی سعد که روزی ملاقات نمود عربی سعد را در حالتی که حیران بود پس فرمود چگونه خواهی بود در وقتی که بایستی در مقامی که خیر کنی خود را در میان بهشت و آتش و اختیار کنی آتش به روایت

زید که میاید که نظر کند بدی او و از ناخوشی در او نه چندان در غل میبشود و از آنکه
 خود جای داد گفت بخیر هم پادری این که بقتال این مرد بدی بنی لام حسین آن بدیست از آن
 اشیای که نامش است گفت و نشسته بود که بدی کیست با که محرابا نبرد شد است و در خفا
 نشسته است و دیگر نه میاید و در جواب این را که گفت میروم بکوبم حسین و الله من زاید
 به در پی لشکر میروست و تاسی از از خود در محرابی که جمیع شده بود بلکه بودیت به محض بجا
 نواره و پیاده در محرابی که جمیع شده که همه از اهل کوفه بودند بلکه در بعضی از نسخ این گفت
 که گفت از از نواره و پیاده از اهل کوفه فقط در آن محراب کوب محبت نام حسین جمع شدند که
 بایشان بود و شیرای مندی و نیرای خطی و در بهای معقل زده شده بود و در آن
 ابدان پس این زاید و نیرایست بمران محراب که میبشود و نیرای کشته در بسیار
 پس نظری که جمیع در آن محراب کوبیده و نیرایست و در آن وقت و موافقی این رویت این خود
 نامش و در ششم کوب در کوب جمیع شدند و بی بودیت محراب کشت این محراب محراب نامش
 تا اینکه شش بر او در محرابی شد و بدی است گفت و نیرایست و در محراب کوفه کرد و نیرایست
 نوده بعد ای بلندند اگر که در آنرا در آنرا قسم میدهم آیا مرا میباشید گفتند به تو پس رسول الله
 و بعد از آن حضرت فرمود که شما را بکشید میدهم که آیا میدانید که بعد از آن رسول خداست
 گفتند با خدا یا به فرمود شما را بکشید میدهم آیا میدانید که چو رنی به این اید است گفتند

یا اهل

با خدا یا به فرمود شما را بکشید میدهم آیا میدانید که بعد از آن رسول خداست
 زنی این است گفتند خداوند یا به فرمود شما را بکشید میدهم آیا میدانید که بعد از آن رسول خداست
 هم پدر است گفتند خداوند یا به فرمود که شما را بکشید میدهم آیا میدانید که بعد از آن رسول خداست
 هم من است گفتند خداوند یا به فرمود که شما را بکشید میدهم آیا میدانید که بعد از آن رسول خداست
 که حاصل کرده ام گفتند خداوند یا به فرمود که شما را بکشید میدهم آیا میدانید که بعد از آن رسول خداست
 از جمیع است اسلام اگر در روز همه کی مانا بود و علم او از علم عظیم بود و در آن روز بزرگتر گفتند
 خداوند یا به فرمود بی کعبه بخون عود صل سیدانید و حال گفته بودم و در آن وقت که در آن روز
 در خواب که در خواب شتر میباید را از آب نهند و از آنی عهد در آن روز قیامت و در آن وقت که در آن روز
 و گفتند همه اینها را میدانم و دست از آن بر میدارم تا بایستد شتر مرگ را بچشی چون شما
 باین بهرسانید که از کشتن این کلمات عداای کریه و مانا و لطمه و خزان و شیر و بلند شد چون
 حضرت عداای ایشان را شنید او که در بعضی و با اگر که بود و بدیست زار است کند که کسان
 خود قسم که هر آینه بسیار خواهد شد که ایشان و بودیت بخش فرمود و ایراد به نسبت
 رجوع کنید که من قسم میدهم به خود و تقارن و بنفس خود و مانا بید که آیا عداای است از برای شما
 ریشخونی و در میان مرستی آیا قسم بپر و خرمین شما که لوط است بگویند از برای شما
 ایشان آیا نیست خرمین شما که لوط است بپر و خرمین شما که لوط است بگویند از برای شما

که فرمودست حق و صیغی بهتر بر آن اهل بیتند اگر نشنیده اید دستن بر رو در نمیکند
 سؤالی که از زید بنی ارقم و جویانی مباحثه انصاری و سهل بنی سعد مدی و لکلی
 مالک که فرمودند شرا را که این قول در رسول خدا فرمودست پس اگر شک دارید که نمی پس
 و غیر بنی هاشم بی قسم کند اگر نیست و ریاضه مشرق و مغرب پس پیغمبری غیر از بنی دینار
 گویند که هرگز نمیدارم دروغ نگویم و حق میگویم خداوند دشمن دارد و دروغ در اهل دروغ را
 مصلحت میکند از بنی پس بنیکه کثیر از ایشان کشته ام یا مای از شما در ضایع کرده ام یا قهاری از عروجات
 که مجروح نموده باشم از این همه پاکت شدند و هیچ وجود بکنشند و بدست خود بکنی و بطلبید
 بخت است گفتند آمد و معنی کرد بانی رسول الله قبله بنی رسد باز زدند اگر محض فرماید بودا
 و پشت و انبوت شد دعوت بنام چون محض یافت در میان شبجوی آن قبله شرافت و انبوت
 شرافت که او از بنی رسد است گفتند بخت تو نیست فرمود که منی امر غیری از برای شما آوردم
 که احدی نیست بقوشن چنین امر غیری نیآورده ام که شما را بخوانم بغیرت پس و غیر بنی
 که با جمعی از بنی هاشم است که هر مردی از ایشان بهتر است از هزار مرد که نیکند از هزار
 خدا بشود و دیگر که او را بدست خواهند داد و این عمر خود است که اهل طبع خود است با و دشمنان
 منید و مشیرانی هستند و بنی انبوت در از برای شما آورده ام اطمینان کنید مرا در بغیرت او
 که خدا بیدار شد بشرف دنیا و آخرت و منی بخودم که کشته نمیشود احدی از شما و از انبوت

پس و غیر رسول الله که صابر باشد بعضی رضای خداوند جهاد کند مگر اینکه خواهد بود در حق محمد و علی بن
 چون کلام را با بنو نضیر رسد که از حاجت مردی از بنی اسد که او را عبد الله بن بشر ملکند و گفت
 من اول کسی هستم که اجابت این کلام را عینام بعد از شروع بر جز کرد و میگفت قد علم
 القدر القوم اذا نواكلوا واجم الفرسان اذا تناقلوا انی شجاع بطل مقاتل فانتی
 لبث عربین باسلوا یعنی میدانند قوم من در وقتی که در خوانی بجهت اهل جمع شوند با واران در وقتی
 که هجوم آورند نقل نمایند که من مرد شجاع و بطل مقاتلی هستم که باکی ندارم از جراحتی که در جنگ بمن
 وارد شود با بطل شده ام خون افزا دهم شیر غنایک شجاعی در کارزار بعد یک یک ملحق
 شدند از جوانان بنی اسد تا آنکه بنود لغز رسیدند و روانه خدمت آنحضرت شدند که یک مردی
 از طایفه بنی اسد این خبر را با بنی سعد رسانیدند آن ملعون از زرق را طایفه چهار صد سوار با و داد
 و روانه بنی اسد نمود که ناگاه این دو گروه بهم رسیدند و مقاتله نمودند قتال شدیدی که حبیب صبیح
 با زرق شامی زد که و بیک لوز با ما چهارست دست از ما بدر از زرق کوشش بجای حبیب نداد
 چون جماعت بنی اسد تاب مقاومت نیاوردند منهدم گردیدند و بقیه بنی اسد ملحق شده ام
 آنقوم در همان شب از اهل طعان کوچ نمودند که مبادا بنی سعد بشنوند با بنی اسد پس حبیب
 بخدمت آنحضرت مراجعت نمود و احوال ایشان را بعضی رسانید آنحضرت فرمود لا حول
 ولا قو الا بالله و شکرم بعد برگشته و بکنار فرات منزل نمودند و حایل شدند

در میان حضرت و آب فرات و تشنگی بر حضرت و احوالش غلبه کرد حضرت کلماتی بر گرفت و بجهت
 خیمه حرم محترم درآمد و نوزده کلام بطرف قبله برداشت و کلماتی بر زمین زد با عجز حضرت
 چشمه از آب شیرین پیدا شد و آنحضرت با اصب از آن آب آشامیدند و ظرفها را پر آب کردند
 پس چشمه ناپیدا شد و دیگر کسی از آن اثری ندید چون این خبر باین زیاده رسید نامه بمرین
 سعد نوشت که شنیده ام که حسین چاه میکند و آب سردی میآورد چون نامه من بتو رسد
 کار را برایشان تنگ گیر و ملاحظه کن که قطره از آب بچشند تا کشته شوند چنانکه عثمان را
 کشته گشته چون نامه آنحضرتی بمر شقی رسید بی نهایت تنگ گرفت برایشان و
 بر اوایت ارشاد این سعد بفرموده قیس گفت برو نزد حضرت امام حسین و از او سؤال
 نما که بچه سبب باین دیار آمده چون علاوه از ریشی می بود که نامه بکفرت نوشته بود قبول
 رسالت نکرد و هر یک از رؤسای لشکر که میگفتند قبول نمیکردند زیرا که از آنها بی بود
 که نامه بکفرت نوشته بودند و حضرت را بکوفه طلبیده بودند پس کثیر بن عبد الله بن شعیب که کوفی
 بود بی باکی گفت من میروم و کجاست که اگر خواهمی او را بقتل میآورم یا بفرج میآورم
 عمر گفت این را بمنموا اسم و لکن برو و از او سؤال نما که بچه سبب باین خاک آمده است
 کثیر روانه شد چون ابو نائم صاعدی او را در راه عرض نمود بخدمت حضرت که شتر اهل
 ارضی و جری ترین آنها بر خون ریختن نرود شما میآید پس ابو نائم خواست و

میکشید

و بیشتر گفت بیشتر خود را بگذارد آن ملعون قبول ننمود گفت من رسولم اگر شنیدید از من رسالت خود را
 بیان میکنم و اگر نشنیدید بر میگردم ابو نائم گفت بمن بگو رسالت خود را من خدمت حضرت
 عرض نمایم من قائم ستیزه تو را میگیرم بعد هر چه رسالتی که داری بگو آن ملعون را ضعیف شد ابو نائم
 گفت بمن بگو رسالت خود را من خدمت حضرت عرض نمایم و جواب به پیروم و نمیکذارم که
 تو نزد یک آنحضرت بروی زیرا که تو مرد فاجری هستی پس هر دو بیکدیگر ناسزا گفتند و کثیر
 مراجعت نمود بوی عربی سعد و کیفیت بیان نمود پس عمر بن سعد بروایت ابی مخنف مردی
 که مستحق مجرم بود طلبید و گفت برو نزد حضرت امام حسین و سؤال نما که چه چیز او را باین خاک
 آورده است خرمیخه روانه شد تا بمقابل لشکر امام رسید و نه کرد السلام علیک ای
 دختر رسول الله حضرت جواب سلام او را گفت و رو بامام نمود که آیا این شخصی بوشناید
 عرض نمودند که این مرد فاضل خوبی است مگر اینکه در لشکر می افتاده است حضرت فرمود که سؤال
 نماید که مطلبش چیست زبیر بن العقیل گفت مطلبش چیست خرمیخه گفت بخواهم خدمت
 حضرت امام حسین را برسم زبیر گفت سلاح خود را بیاور از بعد خدمت حضرت بر سر
 پس خرمیخه سلاح خود را انداخت و بخدمت حضرت مشرف شد چون نظر خرمیخه بر آنحضرت
 افتاد بر او در افتاد و در دو قدم آنحضرت و میبوسید و عرض نمود ای آقای من این سعد بگوید
 چه باعث شده است که باین دیار آمده حضرت فرمود که نامهائی که شما نوشتید مرا طلبید

بهشت شد که بوی شام آمده عرض کرد که ای مولای من خداوند لعنت کند دشمنی را که
 نوشتند بتو و نوازندگان خودت کنند که ایشان امروز از خواص این زیاده حضرت فرمود برو
 نزد ابن سعد و آنچه گفتم با او بگو خزینه عرض کرد ای آقای من کیست که بهشت و اذکار و دخل آتش
 بشود حضرت فرمود خدا رحمت خود را بر تو برساند که اگر یاری نمائی بجا خود پس در خدمت حضرت
 ماند و یاری او نمود تا کشته شد رحمه الله علیه پس عمر بن سعد بدوایت ارتش و قره بن فیس
 حنظل را طلبید گفت و یکای ای قره بخدمت امام حسین برس و سؤالی نمائ که چه سبب این دلا
 آمده است و چه بخود قره روانه شد چون حضرت او را دید که میاید فرمود که آیا این شخصی را می
 شناسی حبيب عرض کرد بلی این مردیت از طایفه حنظله و او پسر امیره نامت و منی او را
 به نیکوئی رای می شناسم و مکان من نبود که باشگره می افتاد پس بخدمت حضرت رسید و سلام
 کرد و در حالت عری سوره رسانید حضرت در جواب فرمود نوشتند بن اهل شهرش که باز
 ما من آدم اگر میخواهد بر میگردد پس حبيب بن مظاهر و بقره نمود فرمود و بچک یا فرقه
 یکی بر میگردد بوی قوم ستمکاران یاری نمائ این مرد را که به برکت آباء او خدا یاری نمود و فرقه
 گفت بر میگردد و جواب را برسان و بعد با خود فکری میکنم چون جواب حضرت
 بعمر رسانید عمر گفت امید دارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله او بجات دهد پس نامه باین
 زیاده نوشت اما بعد چون وارد کرد بله شتم شمس سو فرستادم نزد حضرت امام حسین

که برای چه

که برای چه باین دیار آمده در جواب گفت اهل این بلد بمن نوشتند که نزد ایشان آدم
 حال که میخواهد بر میگردد من حسان قاعد میگویند در مجلس این زیاده بودم که این نامه رسید
 چون نامه را کشود و خواند گفت اکنون که چنان حال ما را و بند شده است او را را میگویم هرگز
 چنین نخواهم گفت و نوشت بعمر بن سعد که نامه تو رسید و فهمیدم آنچه نوشته بودی چنین
 عرض کن که او با جمیع اصحابش به برید پیوست کنند و بعد از آن آنچه را بفرستد چنان خواهم
 کرد و نامه دیگری از عاقب رسید که این زیاده نوشته بود بعمر بن سعد که حایل شود در میان
 حسین و آب که قطره از آب بنات منده چنانکه عثمان ابن عفان عمل شد عمر سعد در همان وقت
 حجاج را با پانصد سوار فرستاد که حایل شوند در میان آنحضرت و اصحابش از آب برداشتن
 و این واقعه در مفتح محرم بود و عبد الله بن حصین نداد و داد باور از بلند که ای حسین لکاه
 نمیکند آب که بر نکت آسمان است بگذر او کند که نخواهد چشید از آن قطره تا از تشنگ
 بمیرد حضرت فرمود خداوند امیران او را در حالیکه نشسته باشد و بیمار را و او را اید احمد
 بن مسلم میگوید بگذر او کند که بعد از واقعه کربلا همی شخص را عیادت نمود در حالیکه
 مریض بود آنقدر آب میخورد که نزدیک بود که بترک بعد فی میکرد و زیاد میکرد العطش
 العطش همین کو بود حال او تا بسفر و اهل شد و بدوایت بمرطاب مذ انود عمر بن
 الحجاج ای حسین از این آب سکه ها و حوکه ها و کرکها می خورند و خواهی چشید از آن بگذر

رسید نامه حبيب بن مظاهر
 که حبيب بن مظاهر را
 فرستاد و او را
 به نیکوئی رای می شناسم

از آن بگذراند قطره تا بجای کرم آتش هتتم را و صاحب کتاب بنزد آب میگوید که شنیدن این
 نوع حکایت شد نیز بود بر آن جنب از منع آب و برهت عبد بن ابراهیم بن جهم بنک گرفت عمر بن
 نفایت بنک گرفتنی را و شد بدیدش عطش بر امام مظلوم برادر خود عباس رضی الله عنه سه
 طبعید و کسی کو از و بهیت پیاده با او همراه کرد و بهیت مشک باشتی داد و در میان شب
 روانه فرات شدند چون نزد نیک آب رسیدند عمرو بن الحجاج که موکل آب بود گفت شما
 یکسند هلال بن نافع بجای از اصحاب حضرت گفت من پسر عم توام آمده ام که آب بیاشم عمرو
 گفت کو را با او نوز با شام هلال گفت و بجای چگونه امر میکنی مرا که بیاشم و حال اینکه
 حسین بن علی در صلبش از تشنگی هلاک میشوند عمرو گفت رهت میگوئی و لکن ما را نواز
 نموده اند بامری که ناچارم از اطاعت آن پس هلال اصحاب خود را صدا زد که آب بردارید
 پس آنها داخل فرات شدند و عمرو و اصحاب خود را صدا زد که مگر آید و آتش در مشعل
 شد و مقادله شدیدی نمودند و قومی مقادله می نمودند و قومی مشکها را بر میکردند تا اینکه
 مشکها را بر نمودند و از اصحاب حضرت امام حسین کسی کشته نشد و مراجعت نمودند آنوقت
 و اصحاب او از آن آب آتش میداد و باین سبب حضرت عباس سورتها میخواند پس حضرت
 امام حسین و عمر بن سعد را در میان شب طبعید که با در میان دوشتر با تو کفنی چند
 بگویم پس عمر بن سعد با بیت نفر از لشکر جدا شد چون بیکدیگر رسیدند و گفت
 نیز با بیت

نیز با بیت نفر از لشکر جدا شد چون بیکدیگر رسیدند حضرت فرمود با صاحب خود که دور بایستد و عیسی
 و عیسی الکبریه با خود لفافه داشت و عمر بن سعد نیز چنان کرد پس خود حفص و یک غلام را با خود نگاه داشت
 پس حضرت از برای انجام حجت فرمود که وای بر تو ای ابی سعد مگر از خدائی که بازگشت تو بوی اوست
 نمیشی آیا باین لفافه میکنی و حال اینکه من پسر کسی هستم که میدانی بگذر از این قوم بد و بمن ملحق نشو
 که این اقرب است از برای تو لبوی خداوند عمر بن سعد گفت حیرتم که مرزعه مرا بگیرند حضرت فرمود که من
 مرزعه از مال خود نیکوتر از آن در حجاز بنویسم و در بعضی از اخبار است که حضرت فرمود بغنیفه را
 بنویسم که آن چشمه عطشی بود در حجاز که معاویه هزار هزار مثقال شری طلا در قیمت آن داده
 بود و حضرت نفر و خسته بود عمر بن سعد گفت بر خیال خود می ترسم چون حضرت دید که موعظه
 بر آن سبب دل اثر نمیکند روی مبارک از او گردانید و فرمود که خدا تو را در میان رحمت
 خواب برودی بقتل رساند و در آخرت تو را پناهنده بگذارد و گوید که امید دارم که از کذب عرقی سپار
 کوزی آن ملعون از روی استهزاء گفت که بنان جو نیز گفت میتوان نمود بدل از کذب پس
 بشکر خود برگشت و بر دایت منتخب بر برین خنجر امدانی را از بعد عرض نمود که باین رسول نه
 بمن اذن میدهی که داخل حنیمه این فاسق عمر بن سعد شوم و موعظه غایم او را شنید از کراهی
 خود برگردد و حضرت او را اذن داد پس بر برد داخل حنیمه ای سعد شد و نشست و سلام
 نمود این سعد از روی غضب گفت ای برادر همدان چه چیز تو را مانع شد از سلام کردن

۱۴۱
 حضرت عباس
 علیه السلام

برین مکر من مسلمان نیستم که خدا و رسول را بشناسم بربر گفت اگر مسلمان میشدی که خدا و رسول را
 میشناختی بیرون نمیآیدی بر عزت پیغمبر خود محمد ص در حالتیکه اراده نموده قتل و اسیر نمودن
 ایشان را و مع ذلک این آب و آت است که میدرخشد سکت و خوک از آن می خورند
 و این حسین بن فاطمه زهرا و زنان او و عیال و اطفال او از تشنگی هلاک میشوند که تو
 حایل شده در میان ایشان و آب و آت و نمیکذاری که بیست مند و با وجود این گمان
 میکنی که خدا و رسول و پیشانی پس عمر بن سعد عتی سر خود را بر نیز افکند بعد گفت بکذا
 سوگند ای بربر میدانم بعلم و یقین که هر کسی که با ایشان مقاتله کند یا حتی ایشان را غصب
 نماید لایق محله است در آتش و لکن ای بربر آیا مصلحت میدانی که امیری ملک را بر
 دست بردارم که غیر من در آنجا امیر باشد بکذا سوگند که نفس من رضا نمیشود باین مطلب
 ابد پس بربر مراجعت نموده بخدمت حضرت امام حسین ع رسید و عرض کرد که عمر بن سعد
 رضا نمیشد ششده است بسبب ولایت سی حضرت فرمود که از کدام عراق بسیار
 نخواهد خورد و در فرارش خود کشته خواهد شد و امر بخوبی شد که آنحضرت فرموده بود
 و در کتب اخبار دولی مرویست که حضرت امام حسین ع بعمر بن سعد دستور داد فرمود یکی
 از سه کار را از من قبول کن یا مرا بکشد تا یکی از سرحدای مسلمانان بروم
 یا اینکه بروم نزد یزید یا اینکه برگردم بمدینه پس بر دایت ارشاد عمر بن سعد نامه نوشت

بجید الله

بعید الله که خداوند سره و خورشید و اموات را بصلاح آورد این حسین مهدی بن
 نموده که یا برگردد بمکه یا که از آنجا بیرون آمده است یا برود بسرحدای مسلمانان
 و باشد مردی از مسلمانان که از برای او باشد آنچه بجهت سایر مسلمانان است و بر او باشد
 آنچه بر سایر مسلمانان است یا اینکه برود نزد یزید دست خود را بدست یزید بکشد تا آنچه صلاح
 خود دانند معمول دارند و در این صلاح است است چون بعید الله نامه سو خواند گفت ای
 نامه است نصیحت کننده که شمر بن ذی الجوشن بر خواست و گفت آیا این را قبول میکنی از او
 و حال آنکه در زمین تو فرو آمده است در نزد یک تو است بکذا سوگند که اگر از بلاد تو برود دست
 بیعت بنمونه هر آینه ادو لی با قوت و تو ادو لی بضعف خواهی بود باین کار رضا منو که از عزت
 و لکن امرنا که حضرت با امی بشی بکم تو در آیند پس اگر عقوبت نائی تو ادو لی هستی بعقوبت و اگر
 عفو نائی که کرده این زیاد گفت خوب را اینست ای تو پس نامه نوشت عمر بن سعد و شمر
 گفت این نامه را به برابری سعدیده که اظهار نماید بحسین و امی بشی که بکم من در آیند اگر قبول
 نمودند ایشان را بسبب دست نرزمین فرستد و اگر قبول نمودند با ایشان مقاتله نماید اگر این
 سعد قبول نمود مطیع او باش و اگر قبول مقاتله ننمود توئی امیر لشکر پس گردن این سعد را بزن
 و سر او را بجهت من بفرست و در نامه این سعد نوشته بود من تو را فرستاده بودم بسوی حسین ع
 که دفع شتر از او کنی و نه با و مدار کنی و نه بشدت سلامت با و دهی و نه اینکه عذر از جانب

او بطبعی و نه اینکه شفیق او شوی نزد من نظر کن اگر حسین و من بشی حکیم من در آمدند و اطاعت من
 نمودند ایشان را بسلاط نزد من فرست و اگر قبول ننمودند پس باز بر ایشان تا اینکه
 بقتل آوری ایشان را و منتهائی که ایشان مستحق این عمل باشند و اگر حسین کشته شد
 اب و پشت او باز که او سرکش و ظالم است هر چند میدانم که اب تا خانی بعد از مرگ و مرزی
 ایشان ندارد و لکن بنا بر قولیت که پیش از این گفته بودم که اگر حسین را بکشم اب بر بدن
 او بتازم پس اگر اطاعت امر نمائید خودی تو را جزای مطیع خواهم داد و اگر قبول ننمودی از شکرم
 و علم ما کناره کن و واکه از سر که کی شکر را بشمری ذی الجوشن که ما او را نور نموده ایم با هر خود
 و السلام پس شمری ذی الجوشن نامه عبید الله را برداشته روانه مکه شد و نامه را بدست
 عمر سعد داد چون آنموی بر مهنون نامه مطلع شد گفت بد رسائی آوردی خدا قبیح کرد زنده آنرا
 کمان من آنست که تو نگه داشتی بصوت مرا قبول کند و رفت و نمودن امر بر آنکه امید اصلاح در آن
 بود بکند او کند که حسین را ضی کوزه شد که مطیع این زیاد شود بدستیکه نفس بدش در میان
 دو پهلوی او است شمر گفت من بگو که چه میکنی آیا اطاعت امیر خود میکنی و بدش او جنگ
 میکنی یا نه و اگر نه میکنی شکر را بمن واکه از این سعد پدید گفت که امتی نیست بجهت تو من
 خود متوجه قتال میشوم تو سر کرده پیداکان باشی پس بروایت تبر مذاب این سعد
 خیز نامه را بکفرت امام حسین فرست و حضرت فرمود بکند او کند که خواهم دست خود را بر

پسر جان ازین

پسر جان که نیت ابد اگر بغیر از موت و رسیدن بجهت پروردگار کریم چیزی هست بکند او کند
 که خبر داد مرا این کیفیت جد من رسول خدا پس بروایت ارشاد عمر بن سعد در حضور روز غنیمه
 نام شهر محرم نهضت نمود بسوی امام حسین و شمر آمد تا به نزدیکی اصحاب حضرت و ندانید که کی پند پس آن
 همیشه من عبد الله و جعفر و عباس زیرا که مادر ایشان ام البنین از قبیلۀ او بود حضرت امام
 حسین فرمود بر وید به پند چه میکنید هر چند فاسق است و لکن بعضی از خالوای شماست
 پس ایشان نزد آنمویون رفتند و گفتند چه خواهی شمر گفت ای پسران همیشه من شما در
 آئینه خود را بکشتی مدهید با برادر خود حسین و با طاعت برید بر آئید پس حضرت عباسی ندا داد
 «ادک نقت یداک و لعن ما حبک به من امانک ما هعدک و الله یعنی دست برآورد
 باد و لعنت بر امان او باد و بدش خدا ان نأمرنا ان نترك اخانا و سيدنا الحسين بن فاطمه
 و ندخل فی طاعة اللعناء و اولاد اللعناء یعنی آیا امر مینماید ما را که دست برداریم از
 برادر خود و آقای خود حسین پسر فاطمه و داخل بشویم در اطاعت ملاعین و اولاد ملاعین پس
 غضب بر شمر مستولی شده و بشکر خود بر کشتن پس عمر بن سعد فریاد زد که ای لشکر خدا الوار
 شوید و شربت بادشمار به بهشت پس لشکر موافق شدند و در ولسر اپردای امام حسین
 نمودند و آنحضرت در پیش خیمه خود نشسته بود و محتجب به سیف یعنی دو دست خود را بر رزائو
 برده بشمیر خود را ز الوی خود را گرفته حقیق بواسطه علی بر کشته یعنی در آن حال خواب آنحضرت

ر بوده سر به دوزانوی خود که پشت که ناله خروشی و غوغای شکر می لاف سه زینب خاتون شنید
 سر سیمه بنزد برادر جان برابر خودش آمد فغان با اخی اما شمع هذه الاصوات قد
 اقتربت ای برادر من آیا میشنوی این صوتهای شکر می لاف را که نزد یک ما شده اند پس
 حضرت سر از دوزانوی غم برداشت و فرمود که در این ساعت رسول خدا را در خواب دیدم که می فرمود
 که انک تفرح الینا یعنی تو بنزد ما می آیی پس زینب خاتون چنانچه بر روی خود زد و ندا بود
 و او را بر آورد حضرت امام حسین و فرمود و بیل از برای تو نیست ای همیشه جان ساکت باش
 خدا تو را رحمت کند پس حضرت عباس عرض نمود ای برادر من شکر رویشا می آید پس حضرت
 بر خورست ثم قال یا عباس اربک بنفسک انت یا اخی حتی نلقاه و نقول لهم
 ما بدالکم و نسألهم عما جاء بهم یعنی پس حضرت فرمود ای عباسی بنفسی خود ای برادر من
 سوار شو به نزد این قوم برو و سوال نما که مطلب ایشان چیست پس حضرت عباسی بایست
 سوار که از انجمله زهرین قین و حبیبی مظهر بود بنزد لشکر شفاوت شرفشته حضرت
 عباسی فرمود که عرض شما از این حرکت و شورش چیست گفتند که حکم امیر رسیده است که
 بکیم او را بکشند و الا چه به شما جنگ کنیم حضرت عباسی فرمود پس تعجیل ننمائید تا بگذشت
 آنحضرت رستم و آنچه گفتید بگذشت او عرض نیام ایشان است اندک گفتند پر و دوا
 بگو و جواب سو بگفته من پادشاه پس آن بیت نذر مقابل شکر می لاف است اندک گفتند

ایشان را موعظه مینمودند و حضرت عباسی بگذشت حضرت امام حسین هم رسید و کیفیت حال عرض
 نمود حضرت فرمود که برگرد بگوی این شکر اگر بتوانی از ایشان طلب نما که محرابه را بفردا اندازند
 و اشیای رجوع بدشته باشند لعلنا نضلی لربنا اللیل و نذعم و نستغفر فهو یعلم
 الخ احب الصلوة له و تلاوة کتابه و کثرة الدعاء و الاستغفار یعنی که شب بد
 ایشب نماز کنیم از برای پروردگار خود و مناجات کنیم و استغفار نماییم که خداوند میداند که من
 دوست دارم نماز و تلاوة قرآن و کثرت دعا و استغفار را پس حضرت عباس بنزد آنقوم آمد و جواب
 حضرت را بیان فرمود و عمر بن سعد توقف نمود و بروایت منتخب رویشر نمود و گفت چه میکنی
 شمر گفت اگر من امیر بشم مهلت نمیدادم پس بروایت طهوف عمر بن حجاج زبیدی گفت
 بگذر او کند اگر ایشان از ترک دیلم میشدند و از ما چنین سوال مینمودند هر آینه اجابت مینمودم
 چگونه و حال آنکه ایشان آلی محمد اند پس عمر خجالت کشیده راضی شد و بروایت ارشد
 رسولی با اتفاق حضرت عباسی نزد حضرت امام حسین هم فرستاد که ما شما را تا فردا مهلت دایم
 اگر اطاعت نموزید شما را نزد امیر خود عبید الله میبریم و اگر اطاعت ننمودید دست از شما بر نمیداریم
 و رسول مراجعت نمود پس بروایت طهوف حضرت نشست و زمانی که بخت پس پدیدار شد
 و فرمود ای همیشه جان در این ساعت جد خود محمد و پدر خود علی و مادر خود فاطمه
 و برادر خود حسن را در خواب دیدم که میگفتند یا حسین انک یا اخی الینا عنقریب

ای حسین بدرستی که نو باین نزدیکی آمد و در روایت دیگر فرمود پس زمین خالان
طباخچه بر روی خود زد و صیحه کشید حضرت امام حسین علیه السلام فرمود مهلا لا تستثت القوم بنا
یعنی آرام باش و مگذار که اعدا با شتابت نمایند

از حضرت صادق علیه السلام مرویست که حضرت امام حسین علیه السلام
میفرمود که پدرش برای بنی امیه که او را نمیخواستند و البته مرا خواهند کشت چون مرا
شهادت کنند دیگرانی امت تو بنی اجماع نماز کنی نخواهند یافت و عطا و غنایم بجز قسم
خواهد شد و اول کسی را که در این امت بعلانیه برخیزد و قهر بقبله آوردند من و اهلبیت من
خواهیم بود بعد از من بنی امیه همیشه در محنت و غم خواهند بود تا قائم آل محمد صلاطه هر شود و شیخ
میفرمود در روایت کرده است که حضرت نزدیکی شب عشاء را صاحب خود را جمع نمود و فرمود
ایم زین العابدین میفرماید که من نزدیک رفتم تا بشنوم که چه میفرمایند و من عرض کردم پس شنیدم
که پدرم میفرمود از برای صاحب خود که شما میکنم خداوند خود را بیکو ترین شهادت و حمد میکنم بر آنکه گری
داشتی ما را به نبوت و قرآن را با تعلیم نمودی و دین خود را با همانند ی و ما را چشم بینا و کوشی شنو
گرامت کردی پس بگردان ما را از شدت گذارندگان اما بعد بدرستی که من نمیدانم اهلبی
و فادارتر و نیکوکارتر از اصحاب خود و نه اهل بیته نیکوکار و حمایت کننده تر از اهل بیت
خود پس خدا شما را از جانب من جزای نیکو گرامت کند و آگاه باشید که من شما را اذن
دادم و بجز

و بیعت کردم خود را از گردن شما برداشتم در این وقت برده سیاه نشسته را فرود گرفت و بهر
طرف که خواهد برود و بر روایت طهوف هر مردی از شما دست بگریزد از اهلبیت مرا بگیرد و متفرق
بشود در این سیاهی شب مرا و اگر ازید باین گروه که ایشان غیر مرا طلب میکنند در این بی برادران
اولادان حضرت و اولاد عبد الله بن جعفر که پسری از بنی خالان باشند بر خواهند حضرت
عباس پیشی گرفت و عرض کرد و لم تفعل ذلک لیسف بعدک لا انا فاق الله ذلک ابد
یعنی چرا چنین کنیم دست از تو برداشته برویم از برای اینکه بعد از تو زنده بمانیم خدا آن روز را با
تماجد و بیری متابعت حضرت عباس نمودند در این قول پس حضرت رو با ولاد مسلم بن عقیل نمود
و فرمود که شهادت مسلم شمارا پس است شمارا عرض کردم و برید پس ایشان بر روایت ارشاد عرض
نمودند بسم الله مردم با چه بگویند که ما و اگر از شما بزرگ خود و آقای خود و بزرگترین بنی امیه
خود که بهترین علما بودند و ستری با او نیند ختم بدشمنان او و نیزه با او بزدیم و دشمنی با او بدشمنان
او نمودیم و ندانستیم که چه کردند ما و بگویند که ما را از این کار را و لکن حال دهل و اهل خود را
فدای تو میکنیم و با لقای تو باعدای تو میمانیم تا برویم هر جا که تو میروی قبیح کردند خدا را
زندانان هر دو را بعد از تو پس بر روایت طهوف مسلم بن عوسجه برخواست و عرض کرد
عن تحلیک هکذا و تنصرف عنک و قد احاطت بک هذا العدو یعنی ایما
دست از غاری تو بر میداریم و از تو دور میگردد اینم و حال اینکه این دشمنان احاطه نموده اند

دور از رفته اند و بگذراند و خدای آن روز را بداند و از تو جدا نمی شویم تا نیت خود را در سینه های
دشمنان فرو بریم و بشیر خود بزم این را مادامی که دست شمشیر در دست من است و اگر هر
نهشته باشم که با این مقام نگنم سبک با این جنگ خواهم کرد و دست از یاری تو برنم
داشتم و مفارقت نخواهم کرد تا بمیرم با تو و بر دایت ارشد عرض کرد بگذراند که دست
از تو بر نمیدارم تا اینکه خداوند بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کرده ایم بگذراند
اگر بدانم که مرا می کشند بعد زنده میکنند و بعد مرا میوزانند و بعد زنده میکنند و میگویند و
خاکسترم را بر باد میدهند و افساد مرتبه بمن چنین رفتار میکنند از تو جدا نمی شوم تا اینکه جان
خود را فدای تو کنم چگونه از تو مفارقت کنم و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد از آن
سعادت ابدی آخرت است که نهایت ندارد پس بر دایت ملوف سعید بن عبد الله حنفی
بر خواست و عرض کردند بگذراند که ای پسر رسول خدا ابد است از تو بر نمیدارم تا اینکه بداند
خداوند که ما می گفتیم نمودیم نسبت بنو حرم رسول او محمد را و اگر بدانم که مراد راه تو می باشد
بعد زنده میکنند بعد میوزانند بعد خاکستر ما بر باد میدهند و باین گونه مرتبه عمل نمایند از
تو جدا نمی شوم تا اینکه در راه تو کشته شوم پس چگونه نگنم این کار را و حال آنکه یک کشته
شدن است بعد میرسم بکرامت ابدی که منقضی نخواهد شد ابد پس زهری قبی
بر خواست و عرض کرد بگذراند که ای پسر رسول خدا من دوست دارم که مرا بکشند بعد زنده

کنند

کند هزار مرتبه چینی کنند و خداوند دفع نماید کشته شدن تو را و این جوانان که برادرهای او
تو را می بخت بودند و بر دایت دیگر عرض نمودند بگذراند که هرگز نخواهد شد که دست از تو
بردارم چگونه میشود که و اگر دارم پسر رسول خدا را اسیر در دست اعدا و من لست با شتم خدا
من نمیدانم روز را و بر دایت ملوف پس حاجتی از اصحاب گفت نیز بخوابی کلمات
عرض نمودند و گفتند جانهای ما فدای تو باد می گفت میگویم تو را بدست و روی خود وقتی که ما را
کشتند در پیش روی تو چه بشیم از دشمنی که وفا نموده ایم حق خدای خود را بعلی آورده ایم
آنچه بر ملازم بوده است در آنجا کسی گفت محمد بن بشیر حرفی که یکی از اصحاب بود که پسر
تو را با سیری بردند از سر حدای شهری محمد گفت عرض حاجی او جان خود را از خداوند میخواهم
تحفت این کنی را شنید فرمود که خدا تو را رحمت کند من تو را متخص میگویم که بروی و فرزند
خود را از قید پیری رهایی کنی محمد بن بشیر عرض کرد اکلثنی السباع حیا ان فرقتک
یعنی درندگان مرا بدرند و بکوزند اگر از تو جدا شوم و برویتی و حوزار نمایم تو را با قله اسوان
هرگز چینی نخواهم کرد پس بر دایت ملوف تحفت پنج جامه به او عطا فرمود که قیمت
آنها هزار مثقال شرعی طلا بود و فرمود اینها را به پسر خود بده که برای رمای برادرش صرف
نماید و از کتاب نور العیون مرویست از سینه دختر امام حسین که شبی با هر بود در میان
جنبه نشسته بودم که از پشت جنبه صدای گریه شنیدم و از سرس اینک مبادا حواهران و بر

زنی مطلع شوند هیچ نفع پس از خیمه پرده آنم و دلم گواهی خیر نمیداد در عرض زانو پا برداشتم
 پیمانی پیچیده میافشادم و بر می خواستم تا آنکه ملاحظه نمودم که پدرم نشسته و من پیش در
 دور او مجتمع اند پس پدرم گفت ای ای که شما آمده اید بانی بجهت آنکه چنان میدانستند
 که من بوی جمعی میروم که بانی سوت کرده اند بدلی در زبان حال می باید که شیطان بر زبان
 غلبه نموده خدا را فراموش کرده اند و ملائکات ایشان را مقصودی نیست مگر کشن من و کشن
 یاران من و غارت نمودن زنان من و اسیر کردن ایشان و من میترسم که شما ندانید باید ایند
 دشمن کنید و مکر و خدعه در نزد ما اهل بیت حرام است پس هر که کاره باشد در یاری ما بر گردد و در
 ادیان شب پرده است و کسی بکسی نیست و کسی که یاری کند ما را با ما خواهد بود و در درجات عباد
 بهشت و به تحقیق که حد بزرگوار خود که هر خبر داد که فرزندم حسین کشته خواهد شد در میان کربلا
 غریب پس و نشسته پس کسی که او را یاری کند مرا یاری کرده است و فرزندش قلم را یاری کند
 و اگر کسی بزرگوارش را یاری کند در حرب خواهد بود در قیامت سینه سواران میگوید که
والله ما اثم کلامه الا و لفرق القوم من عو عشر و عشرین کذا لو کنه که هنوز
 کلام آن کتاب تمام نشده بود که القوم ده ده و بیست بیست متفرق شدند و کسی نماند که
 قلیع که زباده از افشاد و کشته از هشتاد بودند پس پدر بزرگوارم را دیدم که سر بر سرانه خیمه در
 خون و اندوه بود چون این حالت سوت شده نمودم گریه در کلیم کرده زانو خود را حفظ

نمودم

نمودم و رو بآسمان کرد و گفتم خداوند ایشان را سوار کردند و توان ایشان را سوار کردن و دعای
 ایشان اجابت فرمود و در زمین بجهت ایشان مسکنی قرار داده و فقر را بر ایشان مستط کرد
 و از شفاعت جد ایشان را بی نصیب کرد ای پس بر کشتن کجبه و اشک از دیدم جاری
 بود عهده ام ام کلثوم چون این حالت سوار من شد هره نمود فرمود تو را چه میشود آن کیفیت
 بجهت او نقل کردم چون بر این حالت مطلع شد ناله و احدا و اعطاه و احسانه و احسناه
 بر آورد و میگفت نمیدانم چگونه از دست دشمنان خلاصی خواهم یافت کاش راضی میشدند
 که بعضی بر آدم مرگ بیاورند کشند زنان از ناله و گریه او جمع شده اند شروع بگریه کردند چون
 صدای گریه زنان از خیمه بلند شد پدرم شنید و برخواست بوی خیمه آمد پا برداشتن زنان و اشک
 ریزان و در خیمه شد گفت این صدای گریه چیست عهده ام پیش آمده که ای برادر را بیدار بیدار
 بر گردان فرمود چگونه میتوانم با این کثرت دشمنان شمارا بیدار بگردانم عرض کرد که عزت
 عهده و پدر و حقه و برادر خود را بیاور کن شاید تو را نمیشناسند محضت فرمود گفتم بدلت خود را
 باین کرده متذکر نشدند و موعظه کردم نه پذیرفتند و گوش سخن من ندانند و ایشان بجز از
 کشن من چیزی در نظر ندارند و بدان تروخی علی التری حدیلا یعنی چاره نیست
 مگر اینکه مرا بروی خاک افشاده به سپید و لکن شمارا وصیت میکنم بقوی و صبر نمودن و این
 کشته شدن من مرا جده شما خبر داده است و خلف نمیشود در وعده او شمارا بکسی می سپارم

کشته شدن من
 مرا جده شما خبر داده است
 و خلف نمیشود در وعده او
 شمارا بکسی می سپارم

که اکبر پاره کسی و احدی نمیتواند اورا پوشید و از حضرت امام حسن عسکری ع منقول است که چون
 لشکر فی لف حضرت سید الشهدا را احاطه نمودند حضرت اصحاب خود را جمع کرد و فرمود که من بیعت
 خود را از شما برداشتم بقبایل و عشایر خود ملحق شود و با بی بیعت خود گفت که شهدا نیز در حق
 کردم که شهادت مقام و امت این کرده بسیارند از بد مقصود این قوم بجز از من کسی نیست و اگر از
 مرا با بیعت خود که خدا را پاری خواهد نمود و مرا از حسن خود فرودم بگویند که چنانچه عادت خداوند بود
 نسبت بآباء و اجداد طیبین ما پس عسکر اکبر متفرق شدند و از راه و خوشی و نزد اهلان
 او گفتند ما از تو مفارقت نمیکیم و در عزیزی و بلا با تو شریکیم و قرب خدا را منوط بخدمت تو
 نمیداریم حضرت فرمود که چون بر خود قرار داده اید آنچه را که من بر خود قرار داده ام پس بدانید
 که حق نعم منزل شریفه نمی بخشد مگر کسی که در راه او متحمل مکاره شده باشد و اگر چه خداوند
 مخصوص نموده است بمن و گذشته از اهل من که من آخر ایشانم از کرامات القدری که سهل
 است آن است بر من متحمل شدن مکر و کلمات دینا و لکن از برای شما نیز بهره از آن کرامت باشد
 و بدانکه تلخ و شیرین دنیا بمنزله عذاب است و پنداری در آخرت است و در تسلای کسی است
 که تسلای را باشد در آخرت و شقی است که شقی باشد در آخرت و از کتاب خراج از ابی
 جعفر روایت که حضرت امام حسین ع قبل از آنکه کشته شود با صاحب خود فرمود که هرگاه
 بمن فرمود که ای پسر من بدرستی که تو را بعراق میبرند و آن زمین است که پسران و ادو صای

ایشان

ایشان را بکجایاقت نموده اند و آن زمین را عمو را بیند و تو شنید خواهی شد در آن زمین و
 شنیدی شوند با تو جماعتی از اصحاب تو که نمی یابند در در رسیدن آهین را و این آیه را خوانند
 یا ماکر کونی بهر او سلاهما علی ابی ابراهیم چنانچه آتش حرب بر تو و بر ایشان بسد مت
 و بی ضرر پس قسم بجز اگر مار انگیزند بدرستی که ما در دیشوم بخدمت پیغمبر خود و از کتاب خراج
 نیز مرویت از ابی حمزه ثمالی که امام زین العابدین ع فرمود که بدرم در شب عا ثورا با صاحب خود
 فرمود که این شب است بروید که این قوم مرا می خواهند و اگر مرا انگیزند التفاتی بشما نمی بیند
 و بیعت خود را بر شما حلال کردم پس ایشان عرض کردند که نه بجز اسو کند که هرگز نخواهد شد
 که دلت از تو برداریم حضرت فرمود باینکه شما فردا کشته خواهید شد و احدی از شما از کشته
 شدن نجات نخواهد یافت ایشان گفتند محمد و خدا را که گرامی داشت ما را بکشته شدن
 در راه تو بعد حضرت ایشان را طبعید و فرمود سر دی خود را بلند کنند و نظر کنند چون نظر کردند
 مواضع و منازل ایشان از بهشت بنظر ایشان آمد حضرت میفرمود این منزل است ای افلاک
 این زوجه است ای افلاک پس باین سبب بود که رویا در دهر مردی از ایشان به نیزه
 و شمشیر و لیسنه در روی خود می خربید که تا بر زودی بمنزل خود در بهشت برسد و در کتاب
 علی الشراج مسند از عمار مرویت که بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض کردم که
 خبرده مرا از اصحاب حضرت امام حسین ع و اقدام آنها بر مرگ حضرت فرمود که پرده از غمش

چشم آنها بر داشته شده بود بخوبی که مکارهای خود را در بهشت می بینند پس بود مردی که از این
 اقدام می نمود بر کشته شدن تا اینکه برسد بجوری خود که می نغمه کند با و مکاران خود در بهشت
 پس بروایت صدوق حضرت امام حسین ع امر نمود که بر دو عسکر خود شبیه خندنی کنند و بر
 از همین نمودند و علی اکبر را با کسی کوارد و بیت پیاده فرستاد که چنگ مشک آب با نهایت
 خوف و بیم آوردند پس و با صاحب خود نموده فرمود بر خیزند و از این آب با شربید که آخر
 نوشته شدت و وضوب رند و غسل بکنند و جامهای خود را بشویند که گفته های شما باشد پس
 بروایت صدوق صدای مانده مگر از آن گرفت و صاحب او در لبت بلند شد که بعضی در
 رکوع بودند و بعضی در سجود و بعضی در قیام و بعضی در قعود و در آن شب سی و دو نفر از لشکر
 عمر بن سعد بکسر آن گرفت ملق شدند و بروایت ارتد حضرت امام زین العابدین ع فرمود که
 در شب عاشورا عرض بر من مستولی شده بود و عجمه من زینب خاتون به پرستاری من مشغول
 بود و پدرم در خیمه دیگر بود و جرین آزاد گردیده اباد زد و خدمت کند و در لبت و آن گرفت
 شمشیر خود را اصلاح می نمود و در مقام یکی از دنیا و حب لغای حق تقم ثمری چند
 با بنفون می زنند ای روزگار افت بر دوستی تو تا که چه بسیار از اشراف و صاحبان
 اصل را که بقتل آوردی و در زنجیر کسی به بدل را می میثوی و باز گشت هم بگذارد
 جلیل است و هر زنده سوار می که من میروم در پیشست چه بسیار نزدیکی است ع

که چیده اند

که چیده اند این روزگار و دو دفعه یاست دفعه این اشرار را مکرار فرمودند و اینست که آنست در چه اراده
 فرموده است و حق بشهادت داده است پس گوید در کلام کرده زد و فرودت نام آنرا و خود را بکشت
 واداشتم و داشتم که بلا نازل شده است و اما عجمه من زینب خاتون چون این کلمات سه
 شنید چون زن بود از شنیدن زنای است رفته و جریح پس نتوانست خود را می فطنت نماید
 بآنانچه بر حجت و پابریه سپر این خود را بر زمین می کشید تا بگذشت المظلوم رسید و فریاد
 و انکساره بر آورد و گفت که کاشی امروز میروم امروز مرده است مادرم فاطمه و پدرم علی
 و برادرم حسن از جانهای پیشان و پناه باز ماندگان پس کن امام مظلوم بنظر حسرت
 نگاهی بر زینب خاتون نمود و فرمود ای همیشه جان حلم تو را شیطان نه برد و رشک از
 چشمهای المظلوم فروریخت و فرمود اگر مرا و میگردانند خود را بملکه نمایند ختم پس زینب
 خاتون گفت یا و پلشاه این بیشتر دل مرا جروح میگرداند که راه جاره از تو منقطع گردیده
 و بغزوت مشرب تا کو در مرگ میثوی ع لعل علی و جملها و خرت مغشبه
 علیها پس دست خود را بلند کرد و طپانچه بر روی خود زد و کربان خود را خاک کرد
 و غش نموده بهوشش افتاد آن امام عرب مظلوم بر حاکم و آب بر روی خود را گوی خود
 پاشید چون بهوش آمد فرمود ای همیشه جان از خدا برترس و بقضای حق تم راضی شو
 و بدان همه اهل زمین می میرند و اهل آسمان باقی نمی مانند و همه اشیاء هلاک شوند و است

فصل در بیان
 حقایق و اسرار

مکررات خداوند آسمانی که خلق نموده است مخلوقات را بقدرت خود و بسوخت میگرداند و خلق
و ادب منفرد بقاء جدی بهتر از من بود و پدرم بهتر از من بود و برادر من بهتر از من بود و از
برای من و هر مسلمانیست متابعت نمودن رسول خدا که شریعت مرگ را نوشید پس بنحو
این کلمات است داد زینب خاتون را و فرمود ای همیشه جان تو را بگو که میدهم
که چون مرا شهید کنند کربان خود را چاک کنی و روی خود را کمر نشی و او پناه و او ثورا
نگوی پس زینب خاتون را برده بسته با لقا خود آورد و کینه من و به پهلوی من او را نشاند
مؤلف میگوید که فریب بای خبر را با لقا ذکر نمودیم لکن مقتضای جمع بین الاخبار نیست
که به نحو این قصه دو دفعه واقع شده باشد یک در روز دوم و یک در چنانچه از سیدی طاکا
و غیر او ظاهر میشود و دیگری در شب عاثر را پس بروایت ارشاد بعد از استماع دادن زینب
خاتون از خیمه بیرون آمد و بنزد اصبی خود رفت و امر نمود ایشان را که خیمه را بنزد یک
یک دیگر بزنند و طنابهای آنرا از میان یکدیگر بیرون برند و ایشان در میان خیمه باشند
که طرف رست و چپ و پشت ایشان را خیمه احاطه نموده باشد و یک سمت و یک دیگر
مخالف آوردند و بعد از آن رجوع فرمودند بملکان خود و در جمیع مشغول نماز و استغفار
بود و مناجات و تفرغ می نمود با خداوند و اصبی بکتاب نیز مشغول نماز و استغفار بود
و مناجات و تفرغ می نمود با خداوند و اصبی و ضحاک بن عبد الله میگوید که خیمه از

ای بود

این سعد که امور مجذبات ما بودند بر او گذشت و حضرت امام حسین علیه السلام را ملاوت میفرمودند
و لا تحسبن الذين كفروا ائمانا على لهم خيرا لانفسهم ائمانا على لهم لبرزاد و
ائمانا لهم عذاب مهين ما كان الله ليذنب المؤمنين على ما انتم عليه حتى
يبدل الخبيث من الطيب يعني همان گند شنیعی که کافرانند که این است جز این نیست
مهلست میدهم ایشان را از برای اینکه زیاد بکنند گناه را و از برای ایشان است عذاب
خوار کننده نیست خداوند که و اگر در مومنین را بر حالتی که شما هستید خیر الحالت تا اینکه
نیز در جنت را از طیب پس شنید این آیه را مردی از انجاعت حراس که که او را عذبه
سیرینا میداد پس گفت با قسم بر پروردگار که عذبه انجاعت طیبی هستیم که نمیزداده
شده ایم از شما پس بر بر خضر از اصحاب حضرت فرمود ای فاسق تو را میگرداند خداوند از
طیبی این سیر گفت و ای بر تو گشته تو بر بر گفت من بر برین خضر پس یکدیگر را شناس
دادند و بروایت مناقب چون وقت سحر شد آن امام غریب قلیبا کجواب رفت پس بیچاره
شد و فرمود آید امید ایند که در آن ساعت چه چیز در خواب دیدم عرض نمودند که چه
در خواب دیدی باین رسول الله فرمود که در خواب دیدم کویا رلکان چندی بر من حمله
نمودند که مرا بدزدند و در میان آن رلکان سک ابلط بود که زیاده از دیگران بر من حمله
میکرد کاتم آنست که آنکه که متوجه قتل می شود از میان این شکر پس باشد پس

وید که بدم رسول خدا صلی الله علیه و آله با جمعی از صحابه خود در مدینه آمدند و بجهت بی وفایی
 ابی بن کثیر از منی تو را شهادت دادند و بجهت طاعتی که با او کردند و بجهت آنکه او را در کعبه
 ایستاد و بجهت آنکه او را در کعبه ایستاد و بجهت آنکه او را در کعبه ایستاد و بجهت آنکه او را در کعبه ایستاد
 نازل شد و است از برای اینکه جمع نماید خون زرد و شسته سبز که با خود آورده است و بجهت
 آنکه بگوید من در خواب دیده ام تحقیق نزدیک شد است کعبه نزد من از زمین دنیا و دنیا
 نیست و این دو وایت موقوف چون وقت سحر شد آن امام مظلوم برای مهیا شدن
 صغیر است از آنکه خبر زدند و در فرمود و در طریقه که در آن ملک بیاری بود
 نوره س خند پی و داخل خیمه شد که تویین ناید و در آن وقت بر روی خیمه بودند و
 چه از من این عبد الزکیه انقاری بود و خیمه گشاده بودند و نظر بودند که چون اسرار
 از در کشیدن خارج شود ایشان نیز شویانند و بر روی آن وقت با همه از منی مظلوم
 و طریقه منجمد عبد الرحمن گفت ای برادر آید خدا میکنی و حال اینکه من این ساعت را
 باطل بود گفت تحقیق که فهم منی میدانند که من استند ششم باطل در راه است چون
 و نه در راه است بری و اما آن مظلوم که در طریقه منی نام بسمه خوشی که منی روی نود است
 و این که شهادت خود ایم شد پس قسم بدهد که خواهد بود مگر آنکه ملاقات نمایم این قیام
 بشمارای خود و سامتی خالی نمایم بایش بشمارای خود و بعد معافه نمایم با جویبار است

نسخه
دید

و بر وایت ارشاد از حضرت امام زین العابدین عم چون صبح روز عاشورا شد حضرت امام حسین
 دهنی خود را بطرف آسمان بلند نمود و در پی عار خود انداخت و گفت اللهم انت لغی فی کل کرب
وانت رجلی فی کل شد و انت لی فی کل امر نزل جلفه و غده کم من
یضعف فی الفؤاد و یقل فی الحیلة و یخذل فی الصدق و یکنس فی
العدو و انزلک بک و شکرتک الیک و غبت منی الیک عن سواک و خبر
غی و کشفه فانت و لی کل نعمه و صاحب کل حسنة و منی کل عنة
 و بر وایت کامل از زیارت از حلی از حضرت صادق که آن امام مظلوم نماز صبح را با همه
 خود ادا نمودند پس طاعت شدند بسوی اصبی خود و فرمودند بدرستی که خداوند اذن
 داده است در کشتن شمشیر بر شما باره صبر نمودن و بر وایت دیگری فرمود که شهادت
 میدهم بدرستی که اذن داده شده است از قتل شما ای قوم بهر پیرمیزید خدا را و صبر نمایند
 و بر وایت معروف چون لشکر عمر بن سعد سوار شدند حضرت امام حسین م بر روی خیمه را
 فرستاد که موقوف نمایند ایشان را پس بر وایت بی رالانوار بر روی خیمه ایستاده
 فرمود که ای قوم بهر پیرمیزید از خدا بدرستی که اهل بیت محمد صبح نموده اند در میان شما و این
 گروه اند در زیر پهنه و عزت او و دختران و خرم او پس میان نیاید که چه اراده
 دارید نسبت بایشان معمول دارید در جواب گفتند که میخواهیم نمایی و ایم امیر

برایشان که آنچه رای اوست نسبت بایشان معمول دارد بریر فرمود آیا چنان قبول نمیکند
از ایشان که برگردند بهمان مکانی که از آنجا آمدند و ای بر شما ای اهل کوفه آیا خواهش
کردید نامهایی که با و نوشتید و عهدی که نمودید و خدا را شاهد گرفتید بر آن عهد ای وای بر شما
آیا طلبید اوست پیغمبر خود را و کان کردید که جان خود را فدای او خواهید نمود تا اینکه آمد بر نزد
شما و او را باین زیاد تسلیم نمودید و منع نمودید او را از آب خرات بدر عیادت نمودید پیغمبر خود را
نسبت بذریعه او و خدا را شاهد بر آن نکردند در روز قیامت که بد قومی بوده اند شما پس بعضی
گفتند که ای مرد عیقم بهیم چه میگوی بریر فرمود حمد میکنم خدای آگنای سو که زیاد نمود
بصیرت مرا نسبت بشما خداوند منی پیرای می جویم بسوی تو از افعال این قوم خداوند بینا
بدی آنها را در میان خود ایشان تا اینکه ملاقات نمایند تو را و حالی اینکه تو بر ایشان
غضناک باشی پس آلتقم شروع نمودند به تیر انداختن بجانب بریر پس برویت عود مراجعت
نمود آن علما و حضرت امام حسین بجانب القوم رفت چون بمقابل ایشان رسید نظر نمود بعضی
ایشان که زده بودند مانند سیل و نظر نمود باین سواد که ایستاده است بزرگان و دشمنان اهل کوفه
پس حضرت محمد خدای سو که خلق نمود دنیا را و گردانید از دار فنا و زوال در حالیکه که بغیر نیاید
باین خودش کالبی بعد از حالتی پس مؤد کسی است که دنیا را و گول داده باشد و شقی است
که دنیا را و مقبول نموده باشد پس مؤد نماید شما را این دنیا بدستیکه این دنیا فاسق
کنده است

کنده است امید کسی که باین غایب بسوی او دعا امید میکند طبع کسی سو که طمع غایب در آن وی بینم
به تحقیق که جمع شده اید بر امری که خداوند را خشم آورده اید در آن و روی خود را بر گردانیده اید
از شما و عذاب خود را متوجه شما نموده است و از رحمت خود شما را دور نموده است پس خوب
خداوند است خدای ما و بد بنده اید شما اقرار نمودید با طاعت خدا و ایمان آوردید بر رسول او و فرمود
پس اراده نموده اید که جنگ نمائید بذریعه و عزت او اما الله و لنا الیه مرجعون اینگونه
قوی هستید که کافر شدند بعد از ایمان پس دوری باد مرقوم ستمگران را پس عمر بن سعد
بشد خود گفت ای بر شما سخن بگوئید با او که او پس بد خود جفا کند که او کند اگر بایستد
بهین وضع که میفرماید تا روز تازده که می آید که گنایه از فرد است هر آینه کلام او با شما نمی رسد
و عاجز نمیشود پس سخن بگوئید با او که پسر پس شمر لعنه الله پیش آمد و گفت ای حمیری پس حمیر
کلماتی چیت که میگوئی باینها تا بفهمیم حضرت فرمود میگویم به بر هر یک از خدائی که رت شهادت
و مرا قتل نمایند بدستیکه حلال نیست بر شما کشن من و نه هتک من حرمت بدستیکه من
پسر دختر پیغمبر شمام و جد من خدیجه روجه پیغمبر شهادت دشت بد رسانیده باشم شما
قول پیغمبر شما را که فرموده است حسن و حمیر آقایی جوانان اجل باشند تا آخر آنچه مذکور
خواهد شد ان شاء الله بر وایت مناقب عمر بن سعد جهاد متهیا نمود اصحاب خدا را بجهت
عده آنحضرت و هر یک بسوی خود ترتیب داد و علمها و در مواضع خود بر پا داشت و ترتیب

در محبت میبندد و میرزا گفت بجهت قبل که در امر خود استوار باشند و احاطه نمودند المظالم را از هر
 جنب و مانند حلقه او را در میان گرفتند پس حضرت از میان خیمها پرورد آمد و به نزد انعام پی
 رفت و حضرت موعظه چندی بجهت اقام حجت بر ایشان نموده فرمود که سکت شود بر ایشان باد شایع
 نمودند از سکت شدن و سکت نشدند حضرت فرمود و لیکم ما علیکم ان تنصروا الى الله
 قولى و انما ادعوکم الى سبيل الرشاد یعنی وای بر شما چه ضرری دارد ب شما اگر سکت شود
 و کوش بدیدید قول مرا و حال اینکه میخواهم شما را براه ارباب بشد کسی که اطاعت من کند از سکت
 خواهد بود که تا زمانی من کند از مالکین خواهد بود و همه شما امر مرا بپذیرید و بقول من کوش
 نمیدیدید تحقیق که پر شده است از حرام شکهای شما و خداوند است و دلهای شما وای بر شما
 چرا سکت نمیشود چرا کوش نمیدیدید کوف من پس اصحاب عربین سعد در میان خود با یکدیگر کلمات
 کردند و گفتند سکت شود و کوش دید بسجی او پس بر و ریت ملهوف المظالم سوار شد
 بستر خود و بعضی گفته اند بر سب خود حمد و ثنای الهی بخوی که خداوند اهل آن بودی آورد
 و صلوات فرستاد بر ملائکه و پیغمبران و رسولان و کمال بلاغت در کلام و لعل آورد و بعد فرمود
 تبارک اسمها المجاعة و ترخا حین استصرختمونا و المبین فالخرجنا مرجفین
 یعنی لغض و خست و ذلالت و تم و غم با بر شما ای جماعت در زمانی که طلب فرمودن
 کردید از ما در حالنی که والله و سرگردان بودید پس ببرد تمام بفرموده رسیدیم سلام علیا
 سیفاً

سیفاً لنا فی ایمانکم و حششتکم علینا نارا اشد حناها علی عدوکم وعدونا
 کشته بد بروی شما شمشیری که از ما بود بدست شما داده بودیم و بر فرد خسته بروی ما کشتی که ما بر
 از وحشه بودیم آن را بر دشمنان شما دشمنان خود فاصحتم البالا علیکم علی اولیائکم
 بغیر عدل افشو فیکم و لا امل اصبح لکم فیهم پس صبح کردید در حالتی که جمع نموده بود
 بجهت پیری کردن دشمنان خود بر عداوت نمودن بدوستان خود باینکه عدلانی در میان شما ظاهر
 کرده باشند و امید رحمتی بر ایشان داشته باشند فعلا لکم الی یلاد منکم مؤمنو للسیف
 مشیم و الجاش طامن والوی لما یستصف پس چرا نباشد از برای شما و دلهای که مارا و اگر نباشد
 و حال اینکه شمشیر اعدا در خلاف بود و هنوز نهضت ننمودند از زمین بر زمین دیگر بلکه در میان خود
 ساکن و مطمئن بودند بعد ای ایشان حکم نشد بود بر حرب نمودن و لکن اسرعتم الیهما کطیفة
 الدبا و مرا عینتم الیهما کما فافت لفراس و لکن سرعت پرورد از برای این است اعدا بر حرب
 ادب، خود که اطمینان است باشند و خوانند بد یکدیگر را بوی آن و خود را انداخته در آن مانند
 پراهنه که خود را بی در آتش اندازند فصحفا لکم یا ابد الاله و شد الذرا بید و پندت
 الکتاب و عرفی الکم و عصبت الانام و نفست الشیطان و مطیع السیف پس قیج بر بروی
 شما ای سیرینا آمد و مفرقان احراب و ترک کنندگان کت و کوف کنندگان کلات و اصل
 کنندگان و نفخ شیطان و خاموش کنندگان سترها اهل لاء تعصدون و عنا اتحاد لوت

اجل والله عاقل فیکم قدیم شجرت علیہ اصولکم وفادرت علیہ فروعکم فکتم الحبت
 ثم شجی للناس طر والکل للغاصب آری اعانت بگیرده بنویسد و مارخوار میکند علی کج او کند
 که این مکر است از شما قدیم الایام که معتم شده اند بر آن آباء و شما و احاطه نموده اند بر آن اولاد
 این پس لوده اند شما بدترین پیوه که خوردن میب زد و بر بندگان را واکول میشود و غصب و
 الاوان الدعی ابن الدعی قدر کن بین اثنتین بین السله والداله و هی هاشما
 الذک یابی الله ذالک لنا و رسولنا و المؤمنین و المحجود طابت و حجر طهرت و انزه
 حمیه و نفوس ایتیمینان کون طاعه الامام علی مصارع الکرامه اکامه باشد که دلایه
 پس ولایه یعنی عبد الله بن زیاد و مرا خیر کرد اندیشه است در میان کشیدن شمشیر بر سرش و از
 مذلت نودن و دورست از نا اختیار مذلت آباد در خدا و رسول او و مؤمنون اختیار نمودن
 ما مذلت سو و دامنها بنید با کینه پاک و خانه بنید پاک و پندیر با کینه صاحب نیک
 و نفوس هستند آباد از اینک اختیار نمایند اطاعت شما را بر حق شهید شدن و کمال
 الاولی و نصف بعد الاسرم مع فله العله و خذله الناصر اکامه باشد که من جهاد کنند
 با این اہمیت و خوف از خود با قلت عدد و کمی مر باشد و صل کلامه بابیات
 فروع بن مسیل المرادی فان لغز ههز مون قدما وان تغلب بغیر مغلبنا
 پس وصل نمود کلام خود را با شمار فروع بن مسیل مرادی اگر ما غلبه کنیم بر شما و بگریزیم
 شما

شما را از قدیم الایام مغلوب بودید و در حرب میگردانید و اگر مغلوب شویم شما بر ما غلبه نموده
 و ما ان طینا جین و لکن منایانا و د ولذ اخربنا غیت عادت ما ترسیدن و لکن این
 غلبه نمودن شما و کشته شدن ما بسبب حضور وقت موت است و حضور دولت یکران اذ لها
 لموت برقع عن اناس کل اکله اناخ باخربنا و در وقتی که مرگ سینه خود را بر دارد و نمی
 میخواهد سینه خود را بجایعت دیگری فافنی ذلکم سر و انت قومی کما افنی الفردن الاولینا
 و بشهادت میر غم اینک شریفان قوم خود را چنانچه بشهادت رسیدند قرون پیشانی که
 اصحاب پیغمبران باشند فلو خلق الملوك اذ احل لنا و ان بقی الکرامه اذ ابقینا پس
 اگر همیشه ملوک در دنیا میماندند ما سزاوارتریم بمآذن و اگر صاحبان اصل و شرافت در دنیا
 فخلد میشوند ما سزاوارتریم بجلد بودن فقل للشامین بنا ابقو سیکفی لبشامون
 کما لقینا بکو از برای شهادت کنندگان بر ما که باز ایستد و شهادت کنند که میرسد بشما نیز
 آنچه ما رسیده است ثم ابعده الله لا یکنون بعدها الا کون ما رکت الهی من حتی تذکر
 بکم الی حی و تغلق بکم ملکی المحی و عهد عهد الی الی عن جدی پس کج او کند
 که در نک نمیکند بعد از شهادت من مگر اندک زمانی بقدری که بس بگرشوند تا اینکه اسبای
 بلا بر سر شما بگردد و بی آرامی بشمار روی آورد مانند بی آرامی سیری که چرخ بر آن گردد و خبر
 داده است بمن این مطلب و بمن پدرم از جدم فاجعوا امرکم و شرکاککم ثم لا یکن امرکم

عليكم فاعلموا اني لا اتظنون اني نزلت على الله ربكم ما من دابة
الا هو اخذ بنا صيغتها ان رجب على صراط مستقيم اللهم احبس عنهم قطر السماء و
ابعت عليهم سنين كنه يوسف و سلاط عليهم غلام ثقيف يسومهم كاس
مصيغ فافهم كذبونا وخذلونا وانت دينا عليك توكلنا واليك انبنا و
اليك المصير پس جمع كنه امور خود و شر كپاي خود را پس بنا شد ارشاد بر شاهنشاه
 خون شاه بعد حكم نمايد بر من و هلاقت نمايد بدريستكه من توكل نمودم بر خداوندی كه
 پروردگار من و شهادت نيست جبيده كذا نيکه خداوند گرفته است پيشاني آن را بدريستكه
 خدا دلالت كند و است بر راه رست خداوند احبس نما براي آن باران آسمان را در پشت
 براي آن سالهاي خطي مثل سالهاي خطر زمان حضرت يوسف و مستطكان براي آن
 فرزند ثقيف يعني مختار را كه پيش نه اي را خاطر هاي زير بدريستكه ايشان تكذيب
 نمودند ما را و خوار نمودند ما را و تو رست هستي بر تو توكل كردم و لبوي تو توبه نمودم
 و لبوي است بركت جميع مخلوقات ثم نزل صلوات الله عليه و نادى بالعباد
سعد لقنلني و تزعم ان الدعى بوليك الوجي و الحرجان فوالله لا نشنا
بذلك بعدى عهدي معهود فاصنع ما انت صانع فانك لا تفزع
بعدى بدنيا و الاخرة پس آنحضرت صلوات الله عليه از رب فرود آمد و ندا كرد

ای عربی بود

ای عربی سعد مرا بگفتی لكان اينكه ولد زناى سپرد ولد زنا كه اين زياده باشد تو را و الى ملك و يي
 و جرجان ميكند پس كند او كند كه نخواهد كوارا شده اين مطلب بجهت تو بعد از من عبيد است
 كه خدا چنين قرار داده است پس بكن آنچه را كه كند بدريستكه تو را نخواهي شد بعد از من بدنيا
 و دنيا بخت و كويي پيم سر تو را بر من نموده زنده و در كوفه نصب كرده زنده و طفلها آن را بگفت
 مي زنند قهر فباين سعد وجهه عنه و كان الشيطان قد تمكن منه پس اين بعد
 روى كخس خود را از آنحضرت كردايند و شيطان مستط شده بود براو پس آن امام مظلوم
 اب رسول خدا را طلبيد و سوار شد و هميا نمود اصحاب خود را از براي مقاتله و از حضرت
 امام محمد باقر مفعول است كه اصحاب آنحضرت چهل و پنج سواره و صد پياده بودند و برويت
 منقب جمع اصحاب آنحضرت بشاد و دو نفر بودند سي و دو نفر ايشان سواره بودند و صلاح
 ايشان منحصر بود بشمشير و بنيزه و برويت ارشاد حضرت سي و دو سواره و چهل پياده بودند
 حضرت بجهت قتال متوجه صف آرائي كرديد و زهر بر من قتي را در پيچنه اصحاب خود قرار داد
 و جيب بن مطهر را در پييره و علم را به برادر خود عباسي بن عكرامت فرمود و چنماي
 مختومه را در پشت سر قرار داد و امر فرمودني و هميزمي كه در آبي بود بر يزنند بگفتني كه دور
 چنما حفر نموده بودند و آتش زنند كه مبادا لشكر من لف از پشت سر بپايند و متوجه
 غارت نمودن زمان شوند و عمر سعد لعين نيز مشغول صف آرائي شده ميمنه لشكر

صفحه 50
 بر كمال
 صفيه

خود را بعد از حج داد و میره لشکر را بشردی الجوش و عوده بن قیس و بر سران گشت
و ثبت بن ربیع را بر پادگان و علم را بدید غلام خود داد و رو نمودند آن لشکر بویایان
لشکر حضرت و جوانان میکردند و در حین ملاحظه نمودند تغلهای آتش که در آن دهنم
خندق فرو کرده است پس شمر لعین ندان داد با و از بلند که ای حیی آبا بجیل نموده
بآتش قبل از روز قیامت حضرت فرمود کیت این مرد کویا شمر بن ذی الجوش باشد
۴ صاحب حضرت عرض کردند بلی شمر است حضرت فرمود ای پسر چرا نده بزنا تو اولی استی
بآتش مسلم بن عوسجه بر خورست که بتری بر آن بچیا اندازد حضرت او را منع نمود از ترساندن خلق
مسلم عرض کرد بگذار که او را به نیز زخم بدرستیکه این مرد کیت فاسق و بزرگ ستمکاران است
و خداوند او را به تیررس من آورده است حضرت فرمود که تیر مینداز بدرستیکه گراست دادم که
ابتدا نایم لقال پس آنگاه باز بلند فرمود ای اهل عراق که موقت است آن می شنید بشنوب
سخنی مرا و بجیل در قبال منماید تا موعظه نایم شمار و حجت خدا را بر شما تمام کنم اگر انصاف دارید
بعبادت خواهد رسید و اگر انصاف ندارید پس جمع کنید راههای خود را که اگر شمشاد
غم و غصه خسته شما نکرد پس حکم نمائید برین ولایت نه امید بدرستیکه دلی من آنکس است که قرآن را
فرستاده است و اوست دلی نیکوکاران پس حمد و شای خداوند را بآن کوی که اهلش
بود ادا فرمود و صلوات بر پیغمبر و ملائکه و بر پیغمبران فرستاد بخوی که این از آن شنیده

نشده است

نشده است و از یکس هیچ کنی کوئی قبل از او و بعد از او و بعد فرمود اما بعد پس شما ملاحظه
نمائید که آیا صلاح شماست که مرا بقتل آورید و هتک حرمت من نمائید آیا غنیمت و خیر
پیوسته و پیروی پیغمبر و این علم او و پسر اول کیسکه ایمان بکذا و تصدیق رسول خدا نمود با کچه از نزد
خدا آورده است آیا حمزه سید شهداء عم من نیست آیا نرسیده است شما آنچه فرمود است رسول خدا
از برای من و برادر من که این دو نفر سید جوانان اهل بهشتند پس اگر تصدیق منماید مرا با کچه
میگویم حق است که میگویم و بگذارد که هرگز بعد دروغ نگفتم از وقتی که دانستم که خدا عفو
مینماید دروغ گوهای را و اگر تکذیب منماید مرا بدرستیکه در میان شما کسی هست که اگر سؤال
نمائید از او خبر میدهند شما را که جده من این کلام را در حق من و برادر من فرموده است سؤال نمائید
از جابر بن عبد الله انصاری و یاسعید حدادی و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن
مالک که خبر میدهند شما را که این کلام را شنیده اند از رسول خدا در حق من و برادر من آیا
این قول رسول خدا باعث نمیشود که منع نمائید شما را از زکینی خوی من پس شمر لعین گفت که
حیون عبادت میکند خدا را بر الحراف نمیدانند که چه میگوید حبیب بن مظاهر در جواب آن خدا را
گفت بگذارد که من می بینم تو را که عبادت میکنی همچو مرنه بر الحراف و من شهادت
میدهم که تو راست میگوئی و میفهمی که حضرت چه میفرماید تحقیق که خداوند مهر نهاده است
بر قلبت بعد حضرت فرمود اگر شما شک منماید در این قول آیا شک دارید که من پسر

و حق پیر شام کج او کند که در میان مشرق و مغرب پسر دختر پیغمبری غیر از من در میان شما و غیر
 شما نیست قای بر شما آید طلب میکند از من کسی سو که از شما کشته باشم یا مالی را از شما
 صنایع که باشم آن را یا قصاصی بر احمق را که من بعل آ آورده باشم آنرا پس چگونه جواب
 انظوم را گفتند و کت بودند پس انظوم اندر داد که ای شیت بن ربعی ای حمازه الجردای
 قیس بن اشعث دای بریدنی حارث آیا نوشید بنی که میوه رسیده است و باغستانها
 شده است و دارد میوه بر لشکری که متیاشده است از برای تو قیس بن اشعث گفت ما نمیدانیم
 که چه میگوئی و لکن فرود آیی بر حکم پسر عم خود که ایشان آنچه دوست داری با تو رفتار
 خواهند نمود حضرت فرمودند کج او کند خود را مانند ذلالتان بدست شما کج او اند و نمیکویم
 از شما مانند کرختی بندگان بعد از حضرت اند افرو خود را که ای بندگان خدا من پناه میبرم به
 خود و رتب شما بر اینکه برجم اند از پناه میبرم بر تب خود و رتب شما از شتر هر شکری که
 ایمان مندا آورده باشد بر ورزهای بعد حضرت شتر خود را بخوابانند و امر فرمود بعقبه بن
 سحان که عقاب نمایند آن را پس لشکر اعدا شروع نمودند بانداختن پیر کجایان
 سید بطی و بر وایت ابی مختلف زهیری قین مرغوب و فرود ای اهل اوفه بدرستیکه از
 حق مسلم برت نصیحت کردن و ما الان برادران یکدیگریم و بر دین واحدی هستیم هنوز
 در میان ما دشمنیشری واقع نشده است و ما شما ات یک پیغمبر هستیم و از ایشان

گفته است

کرده است خدا و شما را بدو پیغمبر خود از برای اینکه بر پند که چگونگی رفتار مینماید و منی شما را میخوانم
 حضرت پسر پیغمبر شما و مخدول نمودن این زیاد لغنه است و او آنکی است که مسلم بن عقیل و مانی
 این عروبه را بقتل آورد چون کلام زهیری قین را شنیدند گفتند کج او کند که از این مکان
 نبریم تا بقتل آوریم صاحب تو و صاحب او را طرز پیر فرمود بدینکه که حضرت امام حسین علیه السلام را
 بیاری از پسر سیمیه پس اگر باری او بینداید سر راه بر او میبرد تا برود و برزید بن عوایه
 که اوقافعت مینماید به پسر از کشته شد پس شریب ذی الجوشی بری بکایت زهیری قین
 انداخت و لغنه سکت شو که کلال بر ما وارد آوردی به بسیاری بکن گفتی خود زهیری فرمود
 ای پسر بولی کشته بر عقیب خود که شتر باشد کج او کند که تو بمنزله بهایم هستی و بکایان ندانم
 که دو آیه از کلام الله را حفظ داشته باشی بشارت بجو تو را آتیش روز قیامت و عذاب
 دردناک پس شتر لغنه است گفت منم کشته تو و کشته صاحب تو یعنی حضرت امام حسین علیه السلام را
 گفت دای بر تو آیا مرا بمرکز میرسانی و من مرکز را پیشتر دوست دارم از زندگانی با شما
 بعد زهیری گفت ای گروه مردمان مغرور نگذار کلام این لایق و مثلی او که شفاعت پیغمبر خواهد
 رسید در روز قیامت بقومی که رگبسته باشند خون دزیه پیغمبر و یاوران او را پس مردی
 از اصحاب در آمد و گفت ای زهیری حضرت امام حسین علیه السلام تو را میطلبند و میفرمایند که نزد ما
 آئی که نصیحت نمودی پس زهیری مراجعت فرمود و بر وایت صدوق مردی از لشکر

عمر بن سعد که او را ابن جویزیه مزی میسند برای سوار شده روی بشکر امام آورد چون
 آمدن نظر نمود با تشی که برافروخته بودند بر خندق دولت خود را برهم زد و ندانید
 که ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را تشی بتحقق که بتجلیل نمودید تا آن در دنیا
 حضرت فرمود این مرد گیت گفتد ابن جویزیه مزی حضرت فرمود اللهم اذق عذاب
النار في الدنيا یعنی خداوند اجتناب او را از عذاب آتش در دنیا پس نگاه اسب او
 رم کرد و او را در همان آتش انداخت و سوخت پس مرد دیگری که او را عیسی بن حصین فرای
 میسندند از لشکر عمر بن سعد روی بشکر حضرت آورد و ندانید که ای حسین و اصحاب
 حسین آبیانی پسند آب فرات را که مثل شکم در میدان خفته بگذراند که نظره از آن را نگذارد
 چشید تا مرگ را چشید حضرت فرمود گیت این مرد گفتد عیسی بن حصین حضرت فرمود
 این مرد و پدر او از اهل آتش اند خداوند این مرد را تشنه بکشی در همین روز که نگاه
 لشکر تشنگی کلوی او را گرفت بجوی که از آب در غلطیه در زیرستم اسبها با خیال
 شده بدرک و اصل تشنه بعد مرد دیگری از لشکر عمر بن سعد که او را محمد بن اشعث میسندند
 روی بشکر امام آورد و گفت ای حسین پسند طه کدام عمر بن است نوزاد از رسول خدا که از برای
 غیر تو نیست حضرت این آیه خواند ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال ابراهیم و ال
عمران علی العالمین در میان بعضیها من بعض و الله سمیع علیم یعنی بدینکه

خدا را کند

خدا بر کند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر همه عالمیان ذریه هستند و بعضی از ایشان
 از بعضی و خدا شویست و داناست بر همه چیزا فرمود بگذر او کند که عهد از آل ابراهیم است و عترة
 مادیه از آل محمدند حضرت فرمود این مرد گیت گفتد محمد بن اشعث پس حضرت سر خود را
 بطرف آسمان بلند کرد و عرض کرد خداوند اذلیل کرد آن محمدی اشعث را و روز ذلیل کردنی
 که ابد او را عزیز نگردانی پس آن شخص محتاج بتجلی شده از لشکر بیرون رفت بجهت کتلی
 پس خداوند عمر بن را مسقط نمود بر او که فی الفور بدرک و اصل شد با عورت برهنه پس
 تشنگی بر حضرت و بارش زور آورده مردی از شیعیان که مستی به بریدن حصین بود
 نزد آنحضرت آمد و عرض نمود یا رسول الله آیا اذن میدی که بروم نزد این قوم و با ایشان
 سخن چندی بگویم حضرت اذن داد آن شخص نزد لشکر عمر بن سعد آمد و فرمود یا معشر الناس
 خداوند محمد را فرستاد بکشی در حالتی که بشارت دهنده و ترس نده بود لبوی او و چراغی
 بود روشن و این آب فرات است که سگ و خوک از آن می خورند نمیکند از پیر این پیغمبر
 از آن بیات آنها در جواب گفتد ای برید بسیار حرف زدی سکت شو عیسی تشنه
 خواهد بود و چنانکه کسی که قبل از او بود تشنه بود یعنی عثمان حضرت فرمود بنشین ای برزید
 پس آنمظلوم بر عورت و تکیه بر شمشیر خود داد و بعد ای بلند فرمود شما را بگذر او کند میدم آ مرای
 شناسید گفتد بلی تو پسر رسول خدا و سبط او هستی فرمود شما را بگذر او کند میدم آیا میدانید

این شخص را که میسندند از لشکر عمر بن سعد است که میسندند از لشکر عمر بن سعد است که میسندند از لشکر عمر بن سعد است

بجای آنکه

که بعد از رسول خدایت گفتند بی فرمودن شما را بگذریم میبایست که علمای این اهل باب پدر
من است گفتند بی فرمودن شما را بگذریم میبایست که مادر من فاطمه دختر محمد است گفتند بی
فرمودن آبا میباید که سید شهادت عم پدر من است گفتند بی فرمودن شما را بگذریم میبایست که
جعفر طیار در بهشت عم من است گفتند بی فرمودن شما را بگذریم میبایست که آبا میباید که این
شمس رسول خدایت که عمایل خود کرده ام گفتند بی فرمودن شما را بگذریم میبایست که آبا میباید
این عماله رسول خدایت که بر سر بسته ایم گفتند بی فرمودن شما را بگذریم میبایست که عم اول
ایشان بود از حیثیت اسلام و اکثر ایشان بود از جهت علم و اعظم ایشان بود از جهت حلم و
ادب و دلی هر مومن و مؤمنه گفتند بی فرمودن پس چه سبب خون مراحل میباید و حال آنکه
پدر من فدای قیامت دور میکند آشنایان را از حوض چنانکه شتر بکانه را دور میباید از آب
دلو او حمد در دست جد من است در روز قیامت و اعداء در جواب آنحضرت گفتند که ای پسر
میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا مرگ را در حالت تشنگی بپوشی پس حضرت طرف ریش خود را
گرفت و سن مبارک او به پنجه و هفت سال رسیده بود و فرمود که شدید شد غضب
خدا بر بود در وقتی که گفتند عزیز پسر خدایت و شدید شد غضب خدا بر خدای در وقتی
که گفتند میباید پسر خدایت و شدید شد غضب خدا بر خدای در وقتی که گفتند پسر
شدید شد غضب خدا بر خدای که پیغمبر خود را کشید و شدید شد غضب خدا

برای کرد

برای کردی که می خواهند پسر پیغمبر خود را بکشند و بردایت بتر مذاب و نقدی دهم من
نمیگفتند که چون آن امام مظلوم شد بدو نمود اسرار القوم را بر قتل خود قرآن را برداشت و
کشود پس فرمود در مینه من دشمنان باشد کلام خدا و سنت رسول خدا ای قوم که سبب خون
مراحل میباید آبا من پسر دختر پیغمبر شایسته ایان رسیده است بشما قول جدم بجهت من
در ادم که این دوست جوانان اهل بهشت اگر منی باور کنید از جابر و زید بن ارقم و
ابا سعید سوال نمایند که بگذریم میباید که در زمانی که دستم خداوند عذاب میکند دروغ گویان را
از کز عدا دروغ نگفتم و بگذریم میباید که در مینه مشرق و مغرب پیغمبر را غیر از من در میان
شما و غیر شما نیست پس شمر لعین گفت الساعة نؤد الها و بهر یغی همین ساعت وارد
ما و بهر که یک روز طاعت جهنم است خواهی شد حضرت فرمود الله اکبر جز داد مرا بعد من رسول خدا
که یکا بیاید خون اهل بیت مرا چنان میدهم که تو با منی شتر گفت من عبادت کنم خدا را بر خرف
اگر بدانم که چه میگوئی و بروایت منتخب وقتی که ملاقات نمودند و عسکر با یکدیگر و سواران از پیاده
جدا شدند تشنگی بر آنحضرت شد پسر برادر خود عباس را طلبید و فرمود که اهل بیت در
جمع نموده چاهی بکنی حضرت عباس چاهی کند لشکر عربین سعد آمدند و چاه را پر کردند پس
رنادند عطش ایشان الا لعنة الله علی الظالمین

بدانکه وقایع کر بلا درکت

انبیا و ائمه و فرزندان کورست از جمله از کتاب شعبه علیهم السلام منقول است که چون جمعی در
 بیابان بی آب و علف شوند مانند آن خراب شود و آسمان و زمین و ستارگان گریه کنند و ملک
 بنوحه در آیند و جهان تاریک شود و تنهای نازنین و پامیل شوند و زنان در آفتاب
 نشینند و زنان طفل شیرخواره لجام حبس و پیران قیل مانند خاک شوند و کودکان ماه خیار
 اسیر گردند و رخت را ایشان از تاب آفتاب کلف ببرد و در کوچه ها ایشان را آب نماند
 که آبیان دهند ای زنان گریه کنید بر پستان بشردار که شیرخواره سوختند و ای خلق گریه
 کنید بر آن نازک غرور خدای آن که مفلح شوند و از زبور داود منقول است که در
 غضب ریاست ادیغ بنی خاتم فرزندان او را بستم کنند و زنان را اسیر کنند و به نزل در آورند
 از منازل بر آورند و ایشان را بوطه عونت اندازند و فرزندان را در کمان در هجوم دشمنان از خلق
 یاری جویند و یادوری نیابند و از کتب سخنان عم منقول است که معنی یعنی امام حسین و در اشای
 نخی بنای زفاف مبتلا در فشار شود و در حل رودی در بیابان یعنی فرات سر از قفا
 بکنج جگر بریده شود و چنهای رنگین که نشین گاه فرزندان را در کمان باشد یعنی احمد و آن بنی
 السوز و شش آرزو مند یعنی شش نفر از فرزندان امیر المومنین ع بنا بر قولی با امام حسین
 و دو فرزند او که عا ابرو و عا اصغر باشند و قاسم عبدالله و ابوبکر پسران امام حسن
 بقول باد و پسر زینب خاتون بدل عبدالله و ابوبکر بنا بر قول دیگر کشتی اندر کشتی افتد

و منتهای

دستمان را الهی رحمت و مهربانی دهد تا قلع و درام نوز دیده شوند و ناز
 پروردگار که ذوی القربی باشند بی حفاظ گردند و اما کیفیت اخبار وحی کودکان اینست
 چنانچه حکایت شده است که مرد صالحی از علمای یهود که بنی اسرائیل او را مستجاب الدعوه
 میدانستند زنی درشت را حیل نام که میامد بود و او را اولاد نداشت و پوسته در تفرغ بود و
 طلب فرزند می نمود تا اینکه دل زوج او بر تفرغ او سوخت هر دو از خداوند طلب فرزند نمود
 دعای ایشان مستجاب شد بعد از شش ماه پسری از آن زن متولد شد و بعد از تولد سر
 بسجده که زشت بعد سر خود را از سجده برداشت و سبحان غریب و کلمات عجیب متکلم شد از
 قبل اینکه این پرده که آسمان باشد و می بیند که غیر از او ناصد و پنجاه و پنج پرده دیگر است
 و بر بالای آنها چه هست چه نیست از این قبیل کلمات پس پدر بعد از مشاهد این لعل
 غریب بانگ بر آن طفل زد که یا نجمان سخن مگو و ساکت شود و از ده سال آن طفل گشت
 شد و مادر او طول شد پدر روی مادر کرده گفت خواهرش تو در حرف بددن این طفل است
 اما نجمان سخنان چندی میگوید که مردم و جنت میکنند مادر طفل الحاح نمود که دعا کن این
 طفل سخن گوید پس آنکه صبا دعا کرد که الی طفلی و گویا شد و بان طفل گفت هر سخن که می
 گوئی بجزل و غیر معلوم بگو تا مردم مطلع شوند پس آن پنج وحی و خبر داد که اکثر آنها را
 میکند بر قدم خاتم النبیین و بعضی بر مصایب سید الشهدا و از جمله که ایشان را برت میباید

و منتهای
 و منتهای

سید شهید، اینست سَبَّحْنَا سُبْحًا وَمَشَيْتَا عَاثًا وَمَعَفَا عِيفًا رَحْمًا
مَرَضًا وَنَاثًا وَحَلَسًا قَفِصًا دَبِيًّا مَنَعَسًا فَاغْلًا بَدَسًا
سَفَا كَصَرَفًا بَرَوَنًا نَبِيصًا لَهْوًا فَاَصْبُوغًا لَبِيصًا لَرَفًا
بَفَرًا وَمِدَعًا يَدْبَعًا نَسْتَعْنَا بِغَشَشِ نَفَرٍ آرَزُونَدَانِ اَزَانِ ۲
 بدشواری و مصوبت که شده فوق الشده روی داده خواهند افتاد و با آنها چنگ زدگان
 بر محنت و تنگی و باقی عذابها گرفتار شده و زرد شوند و بجز شست از قفا بریده شوند بکنار
 رودخانه و در همان مثل امتیاز کرده شده که امتیازات است و شکسته میشود و زرق و جیمهای
 نیک که جایی بشناسی فرزند زادن است سوخته شود و آتشها شوند و خویش و اقوام هر دو
 آنها که بنار و اعزاز پروریده شده اند خفتی نمایند که شش نفر استی می اند که ایشان است کجانی
 آل عبا و زرق و عروسی قاسم و رودخانه نذر فرات است و صحرای راه است بجزای
 کربلا و سوختن جیمهای است به رست کیمهای شهداء و آتشها شدن خویش و ایشان است
 با سرای کربلا و بر وایت ملوف از حضرت صادق ع مروی است که فرمود شنیدم از
 پدرم که میفرمود چون ملاقات نمودند حضرت امام حسین ع و عمر بن سعد و براس حرب
 برپا شد و فرستاد خداوند ملاکه لغت دادند آنکه برگشتند بر سر امام حسین ع
 بعد خیر گردید در میان لغت و ملاقات خداوند بدول اینده چیرنی از ابراهیم

نویسنده

نویسنده حضرت اختیار نمود ملاقات خداوند را پس این سعد پیش آمد و یک تیری بکاف لشکر امام حسین
 انداخت و گفت شهادت دهید نزد عید الله که من اول کسی بودم که تیر انداختم بکنار امام حسین ع و آن
 قوم چپ نیز تیرهای خود را از کنارها برآوردند و بشکر امام مانند قطرات بران پس حضرت با صحت خود
 فرمود بسند محنت خدا شتر را بسوی مرگی که چاره از آن نیست بدرستیکه این تیر را رسولان ایستاد
 بسوی شاپس سختی از روز با هم مقاتله کردند یک حمله از آنها میاورند یک حمله اصحاب حضرت تا آنکه
 جماعتی از اصحاب آنحضرت کشته شدند پس در آنوقت حضرت بدست مبارک ریش مبارک خود را گرفت
 و فرمود شدید شد غضب خدا بر یهود در وقتی که از برای او ولدی قرار دادند و شدید شد غضب
 خدا بر نصاری در وقتی که او را ثالث ثلثه قرار دادند و شدید شد غضب بر مجوس در وقتی که
 آفتاب بر سر ایشان شد و شدید شد غضب خداوند بر قومی که متفق الکلمه شده اند بر قتل پسر سبط
 خود آگاه باشند بگذر بکنند اجابت بنیام ایشان را بچند از من میگویند تا آنکه ملاقات کنیم خدا
 و حال آنکه چون خود خضاب شده باشم بعد از آنکه بماندند و داد امام من معیت یغیثنا الله
 امامن ذاب یذیب عن حرر رسول الله یعنی آیا فریادرسی نیست که بغیر ما برسد بجهت حق
 رضای خدا را کسی نیست که دفع شر دشمنان را نماید از حریم رسول خدا و بر وایت ابی محنف پس
 شروع نمودند ای واحمداه و ابوالقاسماه واحدا و اعلیاه و احسناه و اجعفره و
 حزناه پس نه فرمود با قوم امامن مجبر مجبرنا امامعین بعیننا امامن طالب الجنة

بهر ناما من خائف من عذاب الله فهدت عنا يعني القوم آيا پناه دهند و نیت که پناه دهد
 ما را که عذاب خدا برسد آيا اعانت کننده نیت که اعانت کند ما را آيا طالب بهشت نیت که پیری
 نماید ما را آيا کسی نیت که از عذاب خدا برسد پس دفع ضرر این دشمنان را از ما نماید قبلی بکاشاید
 و هو يقول پس گریه نمود گریه شدیدی و این شعر را میفرمود انا بن علی الطهر من الالهاتم
کفانی بعد الفخر این فخر یعنی منم پس علی پاکیزه که از آل ما ششم است و کفایت میکند این
 فرزند چینی که خواهم فرمایم و فاطمه اخی و جدی محمد سعی هو الطهار فی خلده
جعفر و فاطمه درین دو حدیث جدی و جعفر است عم من که طهران میکند در بهشت بسا
ظهر الاسلام بعد خموده و سخن سراج الله فی الارض موهب باطنی است
 اسلام بعد از آنکه خواش بود و کسی نه شربت و مایه چراغ خدا که میده خشم در روی زمین و
شیعنا فی الخلق اگر شیعنا و مبعضنا پور الصلوة الخمسة و شیعنا در میان خدایان
 بهترین شیعیان است و دشمنان ما در روز قیامت خسر و زبانی کار است پس این کلام تا شمر نمود در میان
 حواریین و یزید ریاحی پس برودیت بر مذهب حضرت نه اگر دای اهل کوفه دای شیب بن ربیع
 حوارین ابجر و دای قیس بن شیب و دای یزید بن حارث آيا نوشیده بمن و مرا طلبیده آنها در جواب
 گفتند ما نیت اینیم چه میگوئی و حوارین یزید ریاحی از جمله بزرگان ایشان بود عرض نمود در جواب
ان حضرت علی و الله کاتبناک و نحن الذین اقدمناک فابعد الله الباطل و اهله

و الله

والله ما اخوف الدنيا والاخره یعنی تر عرض نمود بلی که قسم است که ما نوشیدیم لبوی تو و ما نیم
 شیمی که تو را باین خاک آوردیم خداوند دور کند باطل و اهل باطل را بکند سو کند که اختیار نخواهد
 کرد باطل را و دنیا را بر آخرت پس برودیت ارشاد در چون ملاحظه نمود که قوم معتمد بر قتال حضرت عمر بن سعد
 آمد و گفت ای عمر امثال هذا الرجل یعنی ای عمر آيا با این مرد قتل نمیکنی عمر گفت بلی بکند سو کند
 قتال شدیدی خواهم کرد که پسترو این است که سر را از بدن جدا شود و دستها از بدن جدا شوند
 حرکت آيا آنچه بشناخت رضا نمیشود که دست از او بداری برو و بقیام خود حرکت اگر امر باین
 بود رضا میدم و لکن امیر نو عبید الله رضانی شود پس حرکت بوقف خود و قره بن قیس که مردی
 بود از قوم او نزد او بود حرکت ای قره آيا امروز آب خود را آب داده گفت نه حرکت آيا
 نیخواهی که آب دمی قره میگوید من گمان کردم که می خواهد بکناری رود که نه پند قتال را پس کرده
 من بود که به پند او را که چنین کاری میکند گفت من آب خود را آب نمیدم حرکت من مردم که آب
 خود را آب دهم و روانه شد و بکند سو کند که مطلع من است مرا که میخواهد بگذرت انحضرت رود این
 من نیز با او موفقت میکردم موقوف کج بود که راه نداشت نبود کسی را که خدا بجهت او لوزی قرار داده
 نیست بجهت او لوزی بلکه برودیت ابی خنف هر روی نمود به پسر عم خود که او را قره بن قیس مینامیدند
 و فرمود ای پسر عم آيا ملاحظه نمینمائی لبوی حسین عم که پناه می طلبد کسی او را پناه نگیرد و طلب
 فریاد می کند کسی لبوی او نمیزد آيا موفقت مینمائی که بروم لبوی او و قتال کنم

در پیش روی او و جان خود را فدای او کنیم شاید رسالت شویم بشهادت و یا ششم در زمره او در روز
 قیامت قره گفت در این حقیقت بمان پس هر روی نمود به پسر خود فرمود ای پسر من صبر کن
 بر ندیده بر غلبه و بنمایم که فردا دشمن من باشد محمد ثانی را ای پسر من با اتفاق من بروم
 بخدمت حضرت امام حسین ع جهاد نمایم در پیش روی او شاید خداوند بنویسد ما را از زمره
 شهدا پس فایز کردم بشهادت پسر هر عرض کرد ای پدر جان من مخالفت بنمایم تو را در راه
 امر غائی و بر دایت ارشاد پس هر روانه خدمت امام حسین ع شد و آهسته آهسته برفت
 مهاجر بی ادبی با دگفت چه اراده کرده آگاهی خواهی که حمله کنی بر لشکر امام حسین ع و حرم و اب
 او را گفت در زمره بر اندام او افتاده بود مهاجر گفت که امر بشک انداز بهت بگذر او کند که ابد
 ندیدم تو را در موقف جنگی که مثل این موقف باشی و اگر از من مسوأل میکردند که شجاع ترین اهل کوفه
 کیست میگفتم توئی این چه حالت است که در رفت ده بنمایم هر گفت بگذر او کند که خیر کردم
 نفس خود را در میان بهشت جهنم و بگذر او کند که بهشت را اختیار کردم اگر چه مرا پاره پاره کند
 یا بوزانند پس بر دایت موقوف بر خود را از لطف حضرت امام حسین ع و دست خود را
 بر سر که نهشت در و بد رگه ها خداوند نمود و عرض کرد اللهم اليك انبت فنب علی فقل
 اربعبت قلوب اوليائك يني خداوند التوبه نمود بسوی تو توبه مرا قبول کن تحقیق که
 مرتب ندیدم دل های دوستان تو را و فرزندان پیغمبر تو را پس بر دایت ابی مخلف بگفت

الحققت رسید

آنحضرت رسید و در پیش روی آنحضرت بجا افتاد و بوسه بر خاک میداد حضرت فرمود ای شیخ سر خود
 از خاک بردار و هر سه از خاک برداشت و بر دایت مفید عرض نمود بخدمت آنحضرت که فدای تو
 شوم ای پسر رسول خدا من آنکسی هستم که ننگ ز شتم که بر گردی و تو را بانی مکان آوردم و لیکن
 گمان نه شتم که این قوم با تو چنین خواهند کرد و تو را چنین خواهند کرد و بگذر او کند که اگر می
 دانستم که این چنین خواهند کرد شتر ابد آنجا نرفت میگردم از برکتش و حال توبه میکنم بسوی
 خداوند از این اعمالی که مرتکب شده ام آیا توبه من قبول خواهد شد حضرت فرمود بلی خدا
 توبه تو را قبول نماید از اب فرود آیی هر عرض کرد که سواره بودی من بهتر است از پیاده بودی
 و بگفته یاری تو در پیش روی تو جهاد میکنم در همی ساعت و بر همی ای که سوارم که فرود
 آمدن از اب آخر عمر من باشد که شهید شده باشم در راه تو و بر دایت ابی ناخر بگفت
 آنحضرت عرض نمود وقتی که این زیاد مرا بگوشه فرستاد از قصر بیرون آمدم که صدای از پشت
 سر من نهاد که بگفت تو را ای هر بنی بر پس لعن القات نمود احدی سو ندیدم پس گفتم
 بگذر او کند که این شتر نیست و حال اینکه بگفت حضرت امام حسین ع بروم و بگو اطم
 نمیکند که تابع تو خواهم شد حضرت فرمود که رسیده با جبر و خیر و بر دایت موقوف هر
 عرض کرد چون اول کسی بودم که سر راه بر تو گرفتم مرا اذن بده که اول کسی باشم که در پیش
 روی تو کشته شوم شاید از جمله دشمنی شوم که مصافحه نیام با جده تو در روز قیامت و بر دایت

ابی مخنف پس هر روزی نزد پسر خود گفت ای پسر من حمله نما بر دشمنان خدا و رسول او پس آن پسر
 حمله نمود بر آن لشکر و شروع کرد بمقاتله نمودن و بیت چهار نفر از آن قوم مجبوراً بکنیم فرستاد بعد
 آن حضرت مندراید بجهت رفته شهادت رسانیدند چون حرمه را حمله نمود که فرزندش شهید شد در راه
 آنحضرت شادی نمود شادی شدیدی و گفت الحمد لله الذی استشهد و لدی بن یحیی
الحسین یعنی حمد خدا ای را که روزی نمود از برای پسر من که شهید شود در پیش روی امام حسین
 پس هرگز نت حضرت عریض کرد که ای مولای من بخت جدت رسول خداص که اذن دهی مرا که بکنم
 این قوم را و من که من اول کسی بودم که بکنم تو از کوفه بگردن آدم و دوست دارم که کشته شوم در پیش
 روی تو حضرت فرمود که برو بکولاحول و لا قوا الا بالله العلی العظیم پس حرمه آمد
 بر لشکر اعدا پس در میان دو لشکر ایستاد و گفت ای اهل کوفه مادر دای شما بفرای شما نشیند
 این بنده شایسته خدا را طلبید و اکنون که آمده است شمشیر بر روی او کشیده و دکان کرده
 بودید که جان خود را فدای او کنید حمله دشمنی میکنند با او می خواهید بکشید او را دور او را از
 هر جانب گرفتار دارید و نمیکند از پیکه رو آورد بولایت عریض خدا و مثل اسیر در دست شما گرفتار است
 که ملک جلب نفع ضرری از برای خود نیست و منع نمودید او را و زنان و اطفال او را از آب
 فراق که بود و دفناری و نجوسی و خوک و سگ از آن می آید مندم و تحقیق که ملک نموده
 تشنگی ایشان را بد رعایت کردید ذریه پیغمبر خود را خدا شهادت میسر اب نموده اند و روز تشنگی

روز فتنه

روز فتنه باشد و بر دایت بزمذب گفت حال که باری او نمیکند و وفی نیناید بآنچه سوگند یاد
 نموده باید از برای او پس بگذارد برود بهر جائی که خواهد باشد از ولایت خدا اگر شایسته ایمان
 یابد و در راه و تصدیق بر سالت جدا نمودید و یقین معاندان پسر بر دایت ارشاد جماعتی
 بر او حمله نمودند و تیرگی یافتند و خست پس سر آمد و پیش روی امام حسین م ایستاد و عربی
 بعدند او را و لعلام خود دوید که علم خود را نزد دیکت آریس علم را نزد دیکت آن پلید بر دایت
 بچشمه گمان که نشت داند و گفت شهادت دهید که من اول کسی بودم که تیرانداختم بعد لشکر
 نیز تیرانداختند و طلب مبارز نمودند و بر دایت صدوق حرمه گفت ای رسول الله اذن بده
 که مقاتله نمایم حضرت اذن داد پس رو بپیدان قتال نمود و رجز می خواند اضرب فیا غلام
بالسيف عن خیر من احل بلاد الخیف و هیجده نفر از لشکر عربی سعد البقیل آورد
 و پیروز بر دایت ابی مخنف ای دشمنان خدا و رسول او نشیند بخت حضرت امام حسین م و گمان
 کردید که باری او خواهد کرد و قتی که آمد بر جنبید بر روی او که بقیل آوردید او را و مغرور نمودید
 او را خدا شفاعت جدا و را بشمارند در روز قیامت بعد حمله کرد بر آن قوم و ارشاد چندی
 خواند و جماعتی سه گانه هلاک شدند و بر کشت بمقام خود و ارشاد چندی است نمود بای
 مفضل که نیست مرگ و شکی نیست که جام مرگ را خولای نوشید پس حمایت کی از برای
 پسر خود مصطفی و حمیم او را بآنچه را که زراعت نموده بد روی تحقیق که نا امید شدند

فوجی کہ فی گفت پروردگار خود نمودند و اراده نمودند کہ دینی واضح را خواب کنند ادا نمودند اند کہ
 عداً بقتل آوردند آل محمد را و حال اینکہ حد ایشان شافع روز قیامت است پس حمله کرد بر اعداء
 و پیروز نمود ای اہل کوفہ حین را طلبیدہ و کمان کردید کہ یاری او خواہید نمود پس دور او را
 گرفتید کہ او را بکشید و نگذاشتید کہ رد بولایت علی رضی خدا آورد پس جمع نمود در حالینکہ
 اسیر است در دست شما کہ مالک نیست از برای نفس خود و نفع ضرری و منع نمودید او را از
 آتش میدان آبی کہ بود و نصاری و سکھ و خو کہ میخوزند بدکاری کردید و بد رعایت دزدید
 پیغمبر او را نمودید خدا شما را سیراب نکردند در روز قیامت چرا تو بہ نمیکند و رجوع نمایند از
 این امری کہ قصد نموده اید پس اشرار چندی خوانند و حمله نمود بر آن قوم تا اینکہ پناہ مرد را بقتل آورد
 عمر بن سعد بانکہ بر لشکر زد کہ دای بر شما تیر باران کشید کہ بیکہ فتنہ او را تیر باران کردند
 و مثل فتنہ پیر بر آورد از کثرت تیری کہ بر بدانش نشسته بود و زمانی کہ حر میرفت کثرت
 حضرت برسد بر ندی سفیان گفت اگر باو میرسیم نیزہ بر او میزدیم در ایحال کہ حرم مقامہ
 میکرد و ضربت برد و کوش و دو ابروی او آلودہ خون از آنها جاری بود کہ شخصی بہ بر بند
 گفت ای بر بند این لہان حریت کہ تمنا میکردی گفت بلای و روی بہ حر آورد پس حر
 او را مہلتی نداد و بقتل آورد و چہل سوارہ و پیادہ را بقتل آورد و مشغول می رہ بود پس
 شمر حمله کرد بر میرہ اصحاب حضرت و لشکر از ہر جانبی حمله نمودند بر آن حضرت و اہل ب

9

و در آنجانب نیز عهد میکردند برایشان و سوارهای لشکری بودند و نذر بودند بهر جاسی که حمله میکردند
آن لشکر را از مقابل بر میداشتند چون حربه بن قیس که سر کرده لشکر عربی سعد بود ایستاد
من و منوچهر شخصی را به نزد عربی سعد فرستاد که آیا ملاحظه میکنی که او روز از دست این جماعت
قتل چه میکند تیراندازان لشکر الفزرت بعد و سپس عمر سعد آمد و نذر تیراندازان را که بگذرد
قیس رفتند و عرب مر را پی کردند و هر پاده مشغول حرب گردید و شوری ایشان بخود و می زد
آنجماعت را به شمشیر خود که نگاه آلفاوان پیمای بر آن عالمه بقتل غلبه نمودند و آن سعد و تیراندازان
بدرجه رفیعۀ شهادت رسانیدند و شریک بود در قتل او الجب بن مسرع و مرد دیگری از سواران
اهل کوفه پس حضرت امام حسین ع بر بالی حُر آمد و حال اینکه خون از بدن او جاری بود و فرمود
مَنْ بَخَعَ بِأَحْرَانِ حُرٍّ كَأَسْمَتِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ یعنی چه بیه ای حُر تو آزادی چنانکه
تو آزادی نمیده اند در دنیا و آخرت بعد حضرت این اشعار را انش فرمود لغَمَ الْحُرَّ حُرٌّ
وَبَاحٌ صَبْرٌ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الْوُجَاهِ یعنی خوب حربی حُر بنی رباح و در میان کینه حبی و
بسیار و میرکنده است نرزد آمد و نشد نمودن نیز لَنَعْمَ الْحُرُّ أَذْنَابِي حَسْبُنَا عباد
بنفسه عند الصباح و خوب حربی حُر در میان کینه حبی را نداد پس جان خود را
خدا داد و نذر در میان کینه نداد و نرزد آمد و نشد نمودن نیز وَلَعْمَ الْحُرَّ حُرٌّ
وَبَاحٌ الْمَنَابَا إِذَا لَبَّطَ الْحَقُّ بِالْصَّفَاحِي و خوب حربی که خود را در غبار شهادت

در مسکن حضرت امام جعفر
استغفار امام جعفر

میانه اند در زمانی که شبان بگردش میاورند شمشیرهای خود را فیلربت اصفه فی الجمان و
 دوجه مع الکوم الملاح یعنی ای پروردگار من صفت نما و در بهشت در جوی غلظت
 او حور العین را لعن فار الذی نصر و احبنا و بالتوب المهدیه و الفلاح رستگار
 شدند اشخاصی که یاری کردند عیسی را بر دوش آوردند بهدایت و رستگاری پس بر دوش طوف
 لغش حر را بر داشته گذشت آنحضرت آوردند حضرت عیسا از روی او بر میداشت و میفرمود
 تویی آزاد چنانکه مادرت تو را آزاد نموده است در دنیا و آخرت پس بر نامی از غلام زیاد
 بن ابی سفیان بود که لشکر اعداء بیمار زنت بر آید و عبد الله بن عمر از لشکر امام در مقابل
 او بر آمد رکعت کیستی تو گفت منم عبد الله بن عمر رکعت من تو را میفهمم زهری
 قین یا حبیب بن مظاهر بیمار زنت من در آید عبد الله بن عمر گفت یا بنی فاعله ای پسر فلان
 آیا تو نیز اطراف می کنی از بیمار زنت احدی از مردمان پس حمله نمود بر او و با شمشیر خود چنان ضربتی
 بر او زد که از همان ضربت بکشته و هلا شد که ناگاه سلام علام عبد الله اب در تاخت که همان
 حضرتند کردند عبد الله که بنده تو را هلاک کرد و نشاند تا اینکه سلام ضربتی حواله عبد الله
 کرد عبد الله دست چپ خود را بدوش شمشیر او زد که انگشتهای او جدا شد پس عبد الله بر او
 حمله آورد و ضربتی بر او زد که بکشته و هلا شد و در نمود لشکر امام و حال اینکه هر دو را
 کشته بود و رجز چندی می خواند پس عمرو بن حجاج با جمعی خود حمله نمودند بر طیمنه اصحاب

حضرت

حضرت چنان بر زمین اصحاب رسیدند اصحاب بر او نشستند و نیزای خود را بجانب ایشان بلند
 کردند چون نظر اسبها به نیزه افتاد و خیزند که برگردند که اصحاب حضرت بیکدفعه ایشان را
 نیزه بان کردند جماعتی را بکشته واصل کردند و جماعت دیگر را خروج کردند که ناگاه مردی از
 بنی تمیم که او را عبد الله بن حوزه بنامیدند رو آورد پیش امام ع اصحاب حضرتند کردند که
 بجای مردی مادرت بفرست نشیند گفت میروم نزد پروردگار رحیم و شفاعت کننده که طاعت
 حضرت از اصحاب پرسید که لکیت این مرد این حوزه بنامند او را حضرت فرمود خداوند بکشت
 این شخصی سو بسوی آتش که اسب آملغول با اضطراب آمده او را در جبهه ولی انداخت و پای
 چپ او در کتاب ماند و پای راست او بلند شد که مسلم بن عویمه ضربتی بر پای راست او
 زد که پای او جدا شد پس بر او رم کرد و سران پلید را بر سرک و کلونی میزد تا اینکه
 روح بکشدش و در دشتش جهنم گردید و بر دوش بکار پس هر یک از اصحاب حضرت که اراده
 میدان میکرد میآمد و آنحضرت سو و داع میکرد و میگفت السلام علیک یا بنی رسول الله
 حضرت میفرمود علیک السلام ما یز از عقب تو میآیم و این آیه را میخواند فنهض من قضی
 نجبه و منهم من ینظر و ما یدلوا ینبذ لیک یعنی بعضی از اصحاب شربت شهادت
 نوشیدند و بعضی منتظر شهادت میباشند و بدل نموندند حلم خدا را اجل نمودی پس بعد از خرو
 بر برین خیره همدانی که اقرب اهل زمان و از بندگان شایسته خدا بود در وی بکشد اعداء نمود

ورجزى ان نموده و مي فرمود اقربوا امتي باقله المؤمنين اقربوا امتي باقله اولاد
 البديين اقربوا امتي باقله اولاد رسول رب العالمين و ذرته الباقين
 يعني به نزديك من آينه اى كشيدگان اولاد رسول رب العالمين و كشيدگان ذرته او پس
 لقيل نموده تا آنكه سى نفر از قبيل آورد پس مردى از لشكر اعداء كه او را بيزيد بن معقل بنمايد
 نزد بربر آمد و گفت شهادت ميدم كه تو از حمله كرامانى بربر كه گفت كه با كجوايم خدا را كه گفت
 بخايد در دفع كوى از ما و اينكه بگشت حق از ما بطل را پس بر يكديگر حمله نمودند و بيزيد ضربت خفيفى
 بر بربر زد و اثرى نكرد و بربر غرقى بر سر آلتغى زد كه خدش را شكافت و بفرسوش رسيد
 و بگفت و اصل شد پس بگيرين اوسى از لشكر عمر بن سعد بر بربر حمله آورد و او را شهيد كرد پس
 بر سر او بنزد او آمد و گفت دى بر تو اى بگر بر بر سوگشتى و بگدام رو ملاقات مينماي خدا را در خانه
 قيامت پس انشأ پشيمان شد و اشعارى چند انشأ نموده كه مضمون بعضى از آن اشعار اينست كاش
 چيستى مى بودم در رحم زن يا اينكه در روز عاشورا در زير خاك بودم چه بگويم در جواب خالق خود
 و چيست محبت من در روز حجاب پس از شهادت زهير مادر عبدالله بن حباب مكنى نزد
 آمد و فرمود قم يا بنى فانظر اين بنت رسول الله يعني بر خيز اى پسر من و بارى كن بهر
 رسول الله سو و هب در جواب مادر گفت چنين خواهم كرد اى مادر جان كوتاهى كوتاهى بر
 اذن طلبيد و بگشت مخالف آورد و رجزى ان نموده و حمله نمود بر آن اشقياء و حاشى لبقيل

آورد پس مرحمت نمود بنزد مادر و عروس خود و غرض كرد با ماه اسفند عتي يعني ايامدار اياز
 من رضاشدى فقال ما رضيت او ثقل بين يدي الحسين م مادر و هب در جواب
 گفت كه راضى نميشوم تا كشته شوى در پيش روى امام حسين م پس روزه او گفت تو را بگذراند
 ميدم كه مرا بصيبت خود گرفتار مكن مادر و هب گفت يا بنى لا تقبل قولها و ارجع فقال
 بين يدي ابن رسول الله فيكون غدا في القيمة شفيعا لك بين يدي الله
 يعني مادر و هب گفت اى پسر من كوشش كن اوده بر كرد و جهاد كن پيش روى پسر رسول خدا
 تا اينكه در قيامت شفيع تو باشد نزد خداوند پس و هب برگشت و رجزى ديكرى خواند تا نوزده
 سوره و دوازده پايه از قبيل آورد پس دو دست او را قطع نمودند عروسى پنهان شده عمود را بر
 دشت و او را و هب نهاده ميكفت پدر و مادرم فداي تو باد جهاد كن بجهت حمايت نمودن بر طيقتين
 و هم رسول خدا و هب رو بزر وجه نمود كه او را بر گردانند بنزد زنان طرف جامه و هب را گرفت و گفت
 بر غيكرم تا اينكه بميرم با تو حضرت فرمود خدا شما را جزاى خير دهد اى زن بر گرد بنزد زنان خدا تو را
 رحمت كند پس آن زن مرحمت نمود پس و هب بر آن اشقياء حمله نمود تا آنكه بروايت ابى مخنف
 هفتاد نفر از قبيل رسيد و آن اشقياء دور او را گرفته و هفتاد ضربت شمشير و نیزه بر آن زدند
 و هب او را از كثرت بترى كه بر او نشسته بود مانند قنقذ پير بر آورده بود پس و هب بپال شده
 بلك افاد و بروايتى او را پير نموده نزد ابى سعد نموده برنده آلتغى گفت كه بيا بر شيد صولتى تو

بعد از آنکه که کردی و درازند و سر او را بشکر امام حسین م انداختند پس مادر و همسر او را گرفتند
و بوسه آن را و برد این خود که نشت و خون از روی او پاک میکرد و میگفت لله الحمد لله الذي
بليق وجهي وقر عيني بشهادتك عند بنت رسول الله یعنی حدی که از
که سفید کرد روی مرا و روشن کرد چشم مرا بشهادت تو نزد پسر دختر رسول خدا پس از آن
صالحه گریه کرد گریه شدیدی و گفت الحکم لله ای اتی به شهادت میدهم که یهود و مجوس منیر
از شما هستند بعد آنرا انداخت لطیف لشکر عمر بن سعد و یکفرا القتل آورد و آن بزرگان
عمود چینه را برداشته و بلیک میزدند آورد و نفرز القتل آورد حضرت امام حسین م چون
آنکس را داشت بده نموده فرمود ای جعی یا ام وهب برگرد ای مادر و همسر که تو با سرت
بار رسول خدا خواهی بود و بدینیکه چهارم از زنان برداشته است پس آل زن صلوات
و میگفت خداوند ابد مرا قطع کن حضرت فرمود که خدا امید تو را قطع نخواهد کرد ای مادر و همسر
پس بر دایت بکار عروس خود را بخش و همسر انداخت و خون از روی او پاک میکرد که ناگاه
نظرش بر او افتاد پس امر نمود بخلام خود که عمودی بر سر او مظلومه زد که سرش شکافته شد و به
شهادت رسید و اول زنی بود که کشته شد از لشکر امام حسین م و بر دایتی و همسر لغزانی بود
که در آن نزدیکی با مادرش از دست حضرت امام حسین م اسلیم اختیار کردند و ظاهر اینست
که و همسر همان لغزانی باشد که در منزل ثقیفیه کجدمت آنحضرت رسید و مسلمان شد و در آن

کار

بعد از شهادت و همسر عمر بن خالد روی متوجه قتال شد و در جری انش نمود و القدر مقتله سید الشهدا
نمود تا آنکه شربت شهادت را نوشید و بر دایت منقلب بعد خالد بن عمرو متوجه قتال شد و در جری
انش نمود و القدر مقتله نمود تا شهادت شد و بر دایت طلبی اظهار بعد سعد بن حنظله تمیمی روی
بعد که قتال نمود و در جری انش نمود و مقتله شدیدی نمود تا شربت شهادت را نوشید و
بعد از او عمر بن عبد الله مدحی روی بمیدان قتال آورد و در جری خواند و مقتله نمود تا اینکه
بفرست مسلم صابی و عبد الله کجی شربت شهادت نوشید و بر دایت انش و نافع بن هلال روی
بمیدان قتل آورد و میگفت منم هلال کجی منم بر دین عمر احم بن حریت در مقابل او آمد و گفت
منم بر دین عثمان نافع گفت قوی بر دین شیطان و عمل بر او آورد و او را بکشم و وصل کرد پس عمر بن
الجماع صبح بر لشکر زد که ای احمقها آیا میدانید که با چه دشمنی مقتله میکنید با سواران اهل لهر
مقتله میکنید با شجاعانی که طالب مرگ هستند احدی از شما در میان ایشان نزود که ایشان
جماعت قلیلا هستند و پری دوام نخواهند کرد بگویند اگر سبک باشند مقتله کنید همه آنها را
بقتل میآورید پس عمر بن سعد گفت راست گفتی رای رای انت پس رسولی فرستاد که قرار
دهد بر لشکر که یک یک در مقابل آنها درید و همه شمار تمام میکنند و پس عمر بن الجماع نزد یک
لشکر امام حسین م آمد و گفت ای اهل کوفه اسوار باشند بر طاعت و جماعت خود و دست بکنند
در جوار قتل کسی که خارج شده است از دین و می گفت نموده است امام را حضرت فرمود ای سپر

سید الشهدا
عمر بن عبد الله

قیام یابرقلم من کریم میکی مردم را آید از دین پرولن رفته ایم و شش ماه پیش در دین کذب بود که الله عزوجل
 داشت که کدام یک از ما از دین پرولن رفته ایم و کدام یک اولی بدخول داریم و بر وایت ارت بعد از
 آوردن عمر بن قتیج از سمت فرات بر حضرت ام حنین ۴ دست عتی مغانه نمودند و بر وایت فرات
 بعد از شهادت عمر بن عبدالله مسلم بن عوف که از اهل کربلا بود و علی بود روی بشکر مخالف آورد
 و در جزئی آن نمود و بمالند نمود و بر وایت مایوف در قتال اعدا و صبر نمود و بر حلول بلا تا اینکه
 بر زمین افتاد حضرت ام حنین ۴ با حبیب بن مظاهر بر سر او رفتند و هنوز زخمی از حیات او
 باقی بود حضرت فرمود در جمل الله یا مسلم خدا تو را رحمت کند ای مسلم فقه من فضیله
 خنجر و منهم من یبشظرو ما بدلو ان تبدلوا یعنی بعضی از مؤمنان بشهادت فیروز گردیدند
 و بعضی منتظر شهادت اند و تبدل نمودند دین حق را تبدیلی کردنی پس حبیب بن مظاهر نزد او رفت
 و گفت عز علی مصرعک یا مسلم البشر بالجنت یعنی کران است بر من که تو را این خاک بدهم
 ای مسلم بشارت تو را بهشت مسلم بعد از ضعیف گفت بشارت دهد تو را خداوند بخیر و جود
 گفت اگر نه آن بود که من نیز برودی بنو ملکی میثوم هر آینه میکشتم با کجه میخوای و صیتی کنی
 می گفت اوصیک بهذا یعنی وصیت میکنم تو را که دست از یاری این جنب برداری
 تا جایی خود را فدای او کردی حبیب گفت هر آینه روشن خواهم کرد چشم تو را باین
 وصیتی که کردی بعل خواهم آورد بعد روح شریفش بآشیدای قدس پرورد نمود پس

صیانت نشسته
 مسلم بن عوف

بر وایت مایوف

و بر وایت محمد بن ابیطالب پس نیز مسلم بنیون بر آورد که با سینه پارس عوسجیه چون صدای شیون
 او بگوشش لشکر عربین سعد آمد رسید از شادی خودش بر آوردند و میگفتند که کشتیم مسلم بن عوف کربلا
 که شش بن ربیع گفت مادرهای شما نشسته اند که بدست خود بزرگان خود را میکشند و
 غنم خود را باندالت بدل میکنند بغل مسلم بن عوف که کذب بود که چه بسیار مواقف شکوای داشت
 در جهاد با کفار تحقیق که دیدم او را در روز جهاد او در سپاه کشتن نفر از کفار راکشته بود قبل
 از جمع شدن لشکر مسلمانان و بر وایت کبار الاوار پس عمر بن سعد حصین بن نمیر را طلبید با
 بالعد تیر انداز و امر نمود ایشان را بقتال و آن بی شرمال آنحضرت و بقیه اصحاب سه خبر بدان کردند
 و اسیدی ایشان را پی نمودند و آنقدر مغانه نمودند تا روز نصف رسید و شدید شد قتال و کما
 نتوانستند که حمله پیاورند بر آنحضرت مگر از جانب احدی پس عمر بن سعد پادگان را فرستاد که از
 طرف راست و چپ احاطه نمایند بر ایشان پس آنهاست نفر چهار نفر از اصحاب آنحضرت را جدا
 جدای نمود پس بر یک یک حمله میاورند و به تیر میزدند و میکشند این سعد دید که مثل طوطی
 جدا ایشان را باین وضع نمودن امر نمود که چهار بابا بش لبوزانند حضرت فرمود بگذاردید لا
 لبوزانند اگر چنین کنند بار راه بواپشان از آن جوانب مسدود خواهد شد پس امر چنان
 شد که حضرت فرموده بود و بر وایت بنی شیبی گفت چگونه زنان را بفرغ آوریم مادرت
 بوزایت نشسته پس آن شفی جفا نمود و همان یک طرف مغانه نمودند و بر وایت

عقیقه عقیقه
 عقیقه عقیقه

لبوزانند
 لبوزانند

ابی مخنف پس شمر و لدا از آن حمله آورد تا اینکه نيزه خود را فرو برد و بگفته زنان و گفت علی بالنار
 حتی احرق بیوت الظالمین یعنی بجهت من آتش آوری تا اینکه بوزانم خانه های ظالم را
 چون اصحاب کثرت این عیبائی را از آن شنی ملاحظه نمودند یک دفعه حمله بر آن نمودند و
 کشته و ای بر تنهای شمر بخوابی بوزانی حرم رسول خدا را آن شنی گفت بلی حضرت امام حسن
 سر خود را بطرف آسمان بلند کرد و عرض کرد اللهم لا یجزک الشمر ان عرق جسد
 فی النار يوم القيمة یعنی خداوند ابجز نمیآورد تو را شمر که جسد او را در روز قیامت
 بسوزانی با آتش پس شمر بغضب برآمد و بانگ بر اصحاب خود زد که وای بر شما بیک دفعه حمله آید
 برایشان تا اینکه نگریدند احدی از ایشان را پس بیک دفعه حمله آوردند برایشان و متفرق
 نمودند ایشان را از طرف راست و چپ و تیر باران کردند ایشان را تا اینکه گردیدند در میان
 کجک افتاده و خروج و مدح و بدایت ارشاد شمر ذی الجوشن حمله آورد برایشان و زمین
 قین باده نفر از اصحاب حضرت حمله آورد برایشان و ایشان را از زمین برداشت و بر ویان
 اصحاب زهرین قین در این حمله ابا عذره ضبابی به که از اصحاب شمر بود بقتل آوردند و چون
 یک نفر از اصحاب حضرت سیهی کشته ظاهر شد در ایشان باعتبار قلت ایشان و کرده
 نفر از اصحاب عمر بن سعد به بقتل میآوردند ظاهر میشد در آنها باعتبار کثرت ایشان و در
 ارشاد میشد قتل و بسیار شد قتل و جرات در اصحاب کثرت تا اینکه از

بر ذوال اسف

بر ذوال اسفید و بر وایت کبار چون ابو نمره صیداوی این کثرت قتل و جرح را در اصحاب حضرت
 مشاهده نمود بکثرت امام مظلوم آمد و عرض نمود یا ابا عبد الله جان من فدای سهر جان شهادت شکر
 مخالف تو نزد یک شده اند و بگذر گویند که کشته گزیده ای شده ای جان خود را فدای تو کنم و دوست
 دارم که ملاقات نیام خدا را و حال اینکه این نماز را ظهر را بعل آورده باشم فرجع الحسن بهر اسه
 الى السماء و قال ذکرک الصلوة جعلک الله من المصلین نعم هذا اول وقتها
 یعنی پس حضرت سر خود را بجانب آسمان بلند کرد و فرمود بخاطر من آوردی نماز را خدا را از نماز گذارد
 کردند بلی این وقت اول وقت نماز ظهر است از این کافران مهملی بطبیعه که نماز را بجا آوریم
 پس بر وایت ابی مخنف حضرت بنفیه اذان نماز را گفت چون اذان قراغ شد نماز در داد
 یا و بک با عمر بن سعد انیت شناع الاسلام الا تقف عن الحرب حتی یضلی
 و یضلوا و یعودوا الى الحرب یعنی ای وای بر تو ای عمر سعد آیا فراموش نمودی طریقه ای
 اسلام را چنانکه در دست از جنگ نمیکشی تا نماز را بجا آوریم و شما نماز کنید بعد از فراغ از
 نماز عود نمائیم کرب ابن سعد جواب آنحضرت را گفت حضرت فرمود شیطان بر این مرد
 مسلط شده است پس حصین بن نمیر لعن الله نه ادر داد که ای حسین نماز نکن آنقدر که بخوابی
 که نماز را خدا قبول نمیکند حبیب بن مظاهر گفت عورت بوزایت نشیند و نابد بدوشی
 در میان قوم خود چگونه قبول میشود نماز پسر دختر رسول خدا و قبول میشود نماز تو ای پسر خد

این سخن را
 در این کتاب
 در این باب
 در این باب

پس ابن نمیر و غضب شد چون شنید که نعم او را برد در مقابل حبیب بن مظاهر آمد و در جزئی گفت
 پس مذاکره که ای حبیب برون ای بمیدان حرب پس حبیب سلام کرد بر حضرت امام حسین ع
 و داع نمود گفتند و عرض کرد ای لولای من امید دارم که نماز تو نشده باشد که من در بهشت
 نماز کنم و سلام تو را بجا تو و پدرت و مادرت و برادرت برسانم پس در مقابل حبیب بن مظاهر
 و در جزئی بخواند بنی مفضل که منم حبیب بن مظاهر که شیعیان و شیعیان هم و در دست
 من است شمشیر مردانه شاه هر چند در عدد بسیار هستی و لکن مدد جنگ صابر تریم از شما و قدرت
 ما بر امور بیشتر است و خداوند اعانت است از حیثیت حجت از شما و شما قومی هستید که یاری نمیکند
 سبط رسول خدا را در زمانی که یاری یحیی بن بدترین قوم که کارشده بر راه هدایت پس حمله
 آورد بر ابن نمیر و شمشیری لطیف انداخت که وارد شد بر کعب او و خشمش اسب را قطع نمود
 که اسب دست خود را بالا گرفت و ابن نمیر از پشت بر زمین انداخت حبیب حجت که او را بقتل
 آورد و ضربت دیگری بر او زدند که اسب او حمایت نمودند او را از دست حبیب کجاست دادند بلی
 حبیب بروایت مناقب رو با کافران آورد و در جزئی بیان فرمود و مقاتله شدی نمود و
 بروایت محمد بن اسحاق بن شاذان و وفاء از ائمه اعیان را با کافران کشتاف کردند پس بروایت
 مناقب مروی از بنی تمیم حمله آورد بر او و بنی بر آن عالمقدار زد که بر زمین افتاد و خونت
 که بر خیزه حسین بن نمیر لعنه الله شمشیری بر فرق مبارکش زد که بر زمین افتاد و آن مرد غنی
 سوار را

سوار از بدن جدا کرد حضرت امام حسین ع فرمود که نزد خدا امید انم جان خود را و جان حایمان و حبیب
 خود را و بعضی گفته اند که بدیل حرم او را بقتل آورد و سرش را بر گردن اسب خود آویخت و چون دخیل
 مکه شد پس حبیب که کودکی بود غیر مراهق چون ملا حظه نمود سر پدر خود را شست پس حبیب نمود
 و آن ملعون را بقتل آورد و سر پدر خود را گرفت و در همان مکه دفن کرد و بروایت حبیب بن مظاهر او را
 بقتل آورد و سر او را بر گردن اسب او آویخت و بروایت ابی مخنف در قتل حبیب بن مظاهر رنگی
 از روی حضرت امام حسین ع ظاهر شد پس فرمود انا لله وانا اليه راجعون پس زهر بن
 قیس از جابر خواست و عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد ای ابا عبد الله این چه انگ رو شکست
 که در تو مشدد میکنم آبا نیستیم ما بر حق حضرت فرمود بلی قسم بالله خلقی که من و شما بر حق و راهی هستیم
 که خدا و رسول بانی رافعی میباشند و بر عرض کرد ای لولای من پس چرا رافعی میثوی از برای ما کشیدن
 تا بروم به بهشت و نعم آن و بلوی بر در کار آمرزنده و بخت بنده آیا اذن میدی که بمیدان
 حرب روم حضرت فرمود برو که خداوند مرده تو را داد و مقام تو را بلند کرد اند پس زهر بن قیس گفت
 و داع نمود و رو بمیدان کارزار نهاد و در جزئی با بنی مفضل خواند که من زهر بن قیس و در دست مبارک
 شمشیر هندی که دفع بینایم اعدا را از حضرت امام حسین ع که دو جده او را هر دو بکمره بستند میزنم
 شمار دنی نیکوئی امروز داد خود را میخوانم از کوفه ناصوب بکعبه اهل دین شمشیر خود پس
 حمله نمود بر آن گفتند و بنیت تو را بقتل رسانند و ترسید که نماز ظهر او قوت شود پس هر جهت

سوار از بدن جدا کرد حضرت امام حسین ع فرمود که نزد خدا امید انم جان خود را و جان حایمان و حبیب
 خود را و بعضی گفته اند که بدیل حرم او را بقتل آورد و سرش را بر گردن اسب خود آویخت و چون دخیل
 مکه شد پس حبیب که کودکی بود غیر مراهق چون ملا حظه نمود سر پدر خود را شست پس حبیب نمود
 و آن ملعون را بقتل آورد و سر پدر خود را گرفت و در همان مکه دفن کرد و بروایت حبیب بن مظاهر او را
 بقتل آورد و سر او را بر گردن اسب او آویخت و بروایت ابی مخنف در قتل حبیب بن مظاهر رنگی

از آنکه گفت شنیدند همه بگریه درآمدند و گریه شدیدی کردند فقالوا یا بن رسول الله تقوسنا
دون نفسك الغلاء ودمائنا دون دمك الوفاء والله لا يصل اليك
والله ان سؤوفينا عرق يفر بلس اصحاب كفتد يابن رسول الله جانهای ما فدای جان
تو و خونهای ما لغارنده خون تو باد بگذر او کند که نخواهد رسید به تو و حرم تو هیچ بدی و حالی آنکه
در بدن ما کی می جنبد پس حضرت فرمود شش را بجزای خیزد و در قبل بشارت باد شهاب
بهشت و رسیدن خدمت جدم محمد مصطفی و پدرم علی رضی و مادرم فاطمه را و برادر
حسن مجتبی و جعفر طیار و شهدائی که کشته شدند در خدمت بوده جدم و پدرم و همه آنها
مشتاق مانید چون زهرین قنبر این کلام از امام حسین شنید روی بمیدان کارزار
نهاد و سفری خواند باین مضمون مقدم میدام حسین را که هدایت کننده و هدایت کف داده
او در ملاقات بکنده جدم تو پیغمبر خود را و پدرت علی و برادرست حسن و جعفر طیار را و خود را
مرا و تو خود قرار داده هست و پاک منزله میدام او را که همیشه یکی و تنها بود و در حجت شما
اهلبت مقاتله میکنم با ولاد زنا پس حمله کرد بر آنها و بر وایت صدوق لوزده نفر از آن
اشقیان را بکشت و زنده و بر وایت بکار اشاری می خواند باین مضمون هم زهرین قنبر که شهاب
حوریکم از حسین بدرستیکه حسین یک از دو سبط پیغمبر خدایت میزنم شهاب و باکی ندانم
کاشک نفس من مقسم میشه بدو قسم در حضرت امام حسین پس حمله کرد بر آنها و کشتند

صد و بیست

صد و بیست نفر ایشان را بقتل رسانید که ناکام گشتن عبد الله و مهاجرین اوسی است تا کشته
بر آنی لیتقام داد را بقتل آوردند چون حضرت انجالت را مژده نمود و فرمود خدا و نور از رحمت
خود در نگرند ای زهر و لعنت کند کشته تو را مثل اشیای که مسخ شدند بیمون و خون
و بر وایت بکار بعد از ذکر شهادت سعید پس عبد الرحمن بن عبد الله یزنی با بموکه قاتل
نهاد و بر عری خواند و جهاد کرد تا شربت شهادت را نوشید و بر وایت مایهوف پس عمرو بن
قطه الفزاری بخدمت حضرت آمد و اذن جهاد طلبید حضرت او را اذن داد پس آل بزرگوار
مقاتله نمود قتال نمودن اشیای که مشتاق جزای خدا میباشند و مبالغه نمود در خدمت سلطان
آسمان تا اینکه جمع بسیاری از لشکر ابن زیاد را بقتل رسانید و هر سرب و شمشیر که موقوفه آن
امام مظلوم میشد عمر و بجان خود میخورد و میگفت که بآن حضرت برسد تا اینکه آن بزرگوار
از کثرت جراحت از پا درآمد پس روی خود را بجانب آنحضرت نمود و عرض کرد یا بن رسول الله
ایا عهد خود وفا کردم حضرت فرمود بلی همچون داخل بهشت شوم تو در پیش روی من خواهی بود
اکنون سلام مرا بر رسول خدا برسان و عرض کن که من بزودی میرسم پس مقاتله نمود تا شربت
شهادت نوشید بعد چون آزاد کرده ابوذر غفاری که غلام سپاهی بود بخدمت آنحضرت
آمد و در خدمت جهاد طلبید حضرت فرمود که من تو را در خدمت میدام که برگردی و تو تابع ماشدی
بگفته طلب عافیت پس بتلاش بطریق ما غلام عرض کرد یا بن رسول الله انا فی الوفاء الحسن

فمنا عكم وفي السند اخذكم والله ان ربحي لمنق وان حسبي اللهم ولوني
الاسود فتقن على الجنة فيطب ربحي ويشرف حسبي ويبيض وجهي لا
والله لا افارقكم حتى يخلط هذا الدم الاسود مع دمانكم يعني اي پسر رسول
 من در نهايت كاسه دای شما روی میسدم و اکنون که گلی شده است در شما دست
 بر میارم بگذارید که بوی من بدست و حس من بچشم است و بوی من به است پایی بودا
 اندوه برود و رازدن بره که در او تشبه نمود تا در غل بهشت شوم بی خوب کردی
 من و شریف شود و حرم و غنید شود و روی من زنده در کند دست از شما بیدارم تا به کمال
 نایم این خون سیاه خود را با خونهای قیامت با هم مخلوط و در دستش فرو
 آورد و در روز قیامت کف روی الکفار خراب الاسود بالسيف من بني محمد اذنت
عنهم باللسان واليد اذ جابه الجنة يوم المورود یعنی بگوئی می پندای کرد که کف
 غنید سیاه را بشیر که حایت میکند از پسر دای که دست و زبان و فم شتر عادی او را
 میکنم و تمید دارم از این عمل که در غل بهشت شوم بی کله آمد بر آتش فزون تا بیکه نرسد
 نوشید که از شما دست او حضرت بر دای سر او آمد و فرمود اللهم بیفنی وجهه
 وجهه و احشره مع الاولاد و عشر فبینه و بین آل محمد یعنی خداوند
 او را رفیق گردان و بوی او را بزرگ گردان و مخور را او را و بیلو کاران در میان او را

بعد از میسدم زور حضرت نام این الحیدین و مشورت که شما می کنید از دین
 میکردند که از معاد و چون او را می شنید بوی ملک از او طبع بود و بعد از او عمر این
 خالد می دادی که دست حضرت آمد و عرض کرد بانی رسول الله فذلک قوم تقد نمودم که
 علی خرم با محراب تو که هست دارم که با من و به پیغم که شما با منی از راه خود و شهادت
 حضرت فرمود بود و تقد نمود که ما نیز در همین ساعت بموت می خواهیم شد آن حضرت
 ادای بیدان که زور نهاد و آن قدر می ربه نمود که ب بر شهادت علی شد بی خطبه آن
 اسد شای سپرد و رویش روی حضرت است و دیکه نیز و نیزه و شمشیر که از لشکر اعدا
 متوجه آن نام باقیام میکرد بر میخیزد و دیکوی خود و نمیکند و شک که بآن حضرت رسد
 و با در غنید میگفت یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل لب قوم نوح و عاد
 و ثمود و الذین من بعدهم و ما الله یربط ظلمک للعباد و یا قوم انی اخاف علیکم
یوم السناد یوم تولون مدبرین مالکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا
فیسکتکم بعد اب و قد خاب من افتری و این نفی است که مومن آل و عون بال
فرعون میگرد یعنی ای قوم من میرسم شما مثل آن عذابهار که بر امتهای گذشته وارد میشد
 مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد از ایشان بودند و خدا میخواهد ستمی را برای
 بندگان ای قوم من میرسم بر شما از عذاب روز قیامت روزی که رو بر میگردانید لوی می بینم

کلام
 در حق تعالی

و شهادت جهاد کرد تا شهید شد و بر دایت مناقب پس یحیی بن سلیم مازنی رووی بموکه قتل نهاد
در جری خواند و بعد از شهادت فایز گردید بعد قریب الی قره غفاری قدم در میدان رزم نهاد
در جری بیان فرمود و شربت شهادت نوشید بعد مالک بن النس مالکی روی بمیدان حرب نهاد و جری
انت نمود و شربت شهادت نوشید و از این نامقول است که اسم او النس بن الحارث کاهلی است
بعد بر دایت مناقب عمر بن مطاع جعفری قدم در میدان حرب نهاد و جری انت فرمود و مقام
نمود تا بدرجه شهادت رسید بعد بر دایت یحیی بن مسروق که مؤذن آنحضرت بود و رو
بجهاد آورد و در جری خواند و جهاد کرد تا شهید شد فایز گردید بعد بر دایت ابی مخنف طالابی
نافع بن کحاح جرات بمیدان حرب نهاد و او را امیر المومنین ۴ ترتیب نموده بود و از سواران
معه و شجاعان موصوفه بود و در تیراندازی مهارت تمامی داشت و تیری در چله کمان که داشت
و ابیات جندی انت فرمود و بعد حمله نمود بر الکوف و بجای و جماعتی را بقتل آورد و شجاعان جندی
نمی گزیدند و بر دایت کبار القدر تیر بر آن اشقیاء انداخت تا تیرهای او تمام شد بعد
شمره خوراکش و شوری انت نمود با یمنغون منم جوان یمنی بجای دین بن دین حسانی و عطاء
آرزوی من آنت که امروز کشته شوم و امروز ملاقات منیام اعمال خود را و سیزده نفر را بقتل
آورد پس آن اشقیاء باز وی اورا شکسته و او را اسیر کردند پس شمره لعین برخواست
و کردن آنقا بمقدور از بعد ابراهیم بن محیی پای مردی بمیدان مبارزت نهاد و جری

که در شربت

و شهادت از عذاب خدا نگاه دارنده باشد ایقوم بکشید حسین را پس منصل کردند خدا شرافت
و به تحقیق که امید است کسی که بر خدا افترا ننهد پس بر دایت مناقب حضرت امام حسین ۴
بآن سعادتمند گفت خدا الو را رحمت کند بدستیکه ایشان مستوجب عذاب شدند در
هنگامی که نصیحت تو را قبول نکردند و رو نمودند آنچه ایشان را خود اندی از حق و بر خویش لبوی تو
و تو و صاحب تو را دشنام دادند پس چگونه عذاب نباشند الان و حال آنکه برادران
نیگوار تو را بقتل آوردند و حمله عرض کردی فرمودی فدای تو شوم آیا نمیروم نزد
پروردگار خود و ملحق لشوم به برادران خود حضرت فرمود که برو لبوی آنچه بهتر است از برای
تو از دنیا و آنچه بر لبوی ملک که هرگز کهنه نمیشود پس حمله عرض کردی السلام علیک
یا بنی رسول الله صلوات خدا بر تو و اهلبیت تو باد خداوند جمع نماید در میان ما و تو
در دشت خود حضرت فرمود آیین پس بر دایت طهوف روی بمیدان کارزار نهاد و در
دریای حرب عوفه در گردید و بعد از شهادت فایز گردید و رضوان الله علیه پس سوادین
عمر بن ابی مطاع که بترافت حرب و کثرت نماز موقوف بود قدم در میدان قتل نهاد و
شمره غزال بر آن رو به صفیان حمله ور گردید و مبالغه نمود در صبر نمودن بر بلا و نازل آنکه
از بسیاری جراحت در میدان کشته گمان افتاد و حرکتی در شربت نماند که حمله
حضرت امام حسین ۴ شهید شد پس کار دی از میان موزه خود بر آورد و بازم جان

خوانده و افتاد و نذر القتل رسیده و شربت شهادت نوشیده بعد معلان معلان که معروف
بودست و در شستی و چیزی خواند و علمه بر انگه افرازان آورد و پست چهار نذر القتل رسیده
بعد او را اسیر کردند و نیزه عمر بن سعد بر دهنه انلعین گفت از برای خدمت مرگور چه بسیار
شدید گردانیده است و نذر القتل رسیده و نذر القتل رسیده و نذر القتل رسیده و نذر القتل رسیده
در میدان حرب نهاد و قتال شدیدی نمود تا شربت شهادت نوشیده بعد معلان معلان غفاری
خدم جرات بمیدان مبارزت نهاد و آنقدر جهاد نمود تا آنکه نیزه او شکست پس شمشیر
خود را کشید و آنقدر با ایشان لغات نمود که باز دلی خسته شد و مغلقه عظیم کرد که هر او
برد و افتاد و مع رابر زمین انداخت پس لشکر اعداء دور او را گرفتند و در ضرب شمشیر
و نیزه او را قتل آوردند و بعد جابر بن عوف غفاری بمیدان جدال شتافت و مرد سری
بود که در جنگ بدر و هنین با رسول خدا بود و شروع نمود که خود را با تمام است و پاره سرخی
طلبید و دو ابروی خود را از روی دو چشم خود بالا گرفت و بان پاره است و گفت ای
یا نذر میگردد و میفرمود خداوند جزای اعمال تو را بدهد ای شیخ بعد آن سوار دهنده حمله نمود بر
آنقوم پیا و چیزی خواند با میضون تحقیق دانسته اند پسران غفاری و خندق بنو نزار
که یاری بنده نمودیم احمد فخر را ایقوم حمایت کنند از پسران با کینه پاکان و پاکان
و بزرگان و نیکوکاران که صلوات فرستاد است بر ایشان خالق انبی و شروع نمودند

و آنقدر

صالح بن عمار

خطه مدله

و آنقدر مقاومت نمود تا اینکه شفت نذر القتل آورد و بعد شربت شهادت نوشید روی امام
نوشید و بعد مالک بن داود و پادرمیدان جلالت نهاد و چیزی خواند و علمه بر انگه افرازان آورد
و آنقدر قتال نمود تا پانزده نذر القتل آورد و بعد بدرجه شهادت فایز شد و بر و ریت
کند الا نوار و از محمد بن ابطالب جوانی پروان آمد که پدر او در موکه قتال شهید شده بود و مادر
آن جوان با او بود و در گفت ایفرزند برو بمیدان جدال و جهاد کن پیش روی پسر رسول خدا پس
جوان روانه میدان حرب شد حضرت فرمود این جوانیت که پدر او شهید شد شاید مادر او
اگر اه داشته باشد که بمیدان حرب رود آن جوان عرض کرد مادر من مرا امر نموده است بجای پس
بمیدان حرب برآمد و میگفت ایمیری بن حسین و بعد الامیر سرور موالد البشیر الدیر
علی وفاطه والداه فعل یغلبون له من نظیر له طلعه مثل شمس
الضحی له غره مثل بدر منیر یعنی آقای من حسین است و خون آقایت که سر در لب
محمد بشیرند نیزت عطا فاطمه و الدین اوست آیا کجسته او طیری میند اینده نظیرها از برای او طلوع است
مثل آفتاب در وقت چاشت از برای او پشانی نورانی است مثل ماه شب چهارده و آنقدر
مقاومت نمود تا اینکه بدرجه شهادت رسید و سر المظفر را بر بدن وی نهادند و کشته امام حسین ع
انداخته پس مادر آن جوان سر را برداشت و گفت حسن یا بنی یاسر و قلبی و
یا قمر عینی یعنی حویلی لاری کردی ایفرزند من ای خوشمیلی قلب من بعد آن سر را انداخت

صالح بن عمار

خطه مدله

انداخت بشکر فلف و یک نفر اقبل آورد و بعد آن ضعیفه صلوات شد و نمود و غیره بر پشت
 و بر شکر اهداء جمله آورد و در جری خواند با نیت خون که من زن پسر ضعیف کجی هستم که می زنم شما را
 بغیرت عینی از برای حمایت نمودن فرزندان فاطمه شرافت دارند و در لغز اقبل آورد و
 حضرت امیر فرمود که برگردانید او را و دعای جبری بگفته او کرد پس بر و برت منقب جناده ای خوش
 الفاری و بمیدان حرب نهاد و در جری خواند و حمله کرد بر الکافران و قتال نمود تا شربت شهادت
 نوشید بعد مردن جناده رو بمیدان قتال آورد و در شرف جندی خواند و جهاد نمود و نمود
 تا شربت شهادت نوشید بعد عبد الرحمن بن عوده قدم بمیدان حرب نهاد و در جری خواند و
 جهاد نمود تا شربت شهادت نوشید و بعد عیسی بن سبیب شکر کردی با شوق
 علاج خود گفت ای شویب چه در نظر داری که بعل آوری گفت آن قدر مقانله میکنم تا کشته
 شوم عیسی گفت من نیز بتوانم کان داشتم پس برو بگذرت اما حسین م و از او رخصت
 بطلب عهد و پیمان خود را نموده کی و موعیای سفر آواز شو که امروز روز زیست که باید
 المقدور و تحصیل اجر نمود که بعد از این عملی نخواهد بود و حسب روز عقیقت در پیش دریم پس
 عیسی بگذرت اما حسین آمد و سلام کرد و عرض کرد ای ابو عبد الله آگاه باش که او کند
 که امروز در روی زمین ایچکس از خویش و پیکانه در نزد من عزیز و محبوبتر از شایسته
 و اگر می توانستم از شما دفع شر دشمنان نمود بجزی که از جان عزیزتر باشد مرا بفرست
 السلام علیک

مسأله
 جناده

مسأله

السلام علیک یا ابا عبد الله شهادت بدیش که من بر دین تو و دین پدر تو ام پیشتر
 خود کشید و بکایت دشمنان روانه شد و بیع بن نیم میگوید که من چون دیدم که عیسی بن سبیب
 رو بشت میاید و مکر شیعیت او را در مکر کلمات ده کرده بودم نه در دادم ایها الناس انیت
 غیر شران اینست پس شب که بسوی شما میاید مبادا کسی برابر او رود پس آن مردان ترسیدند
 هر چند عیسی مبارز طایفه و نه امیر الا در جل الا در جل ای مردی نیست کسی جرأت بر مبارز
 او ندارد چون عمر بن سعد حال را با بنموال مید گفت که او را سنگ بدان کن پس چون عیسی نامردی
 ایشان را مشا به نمودن بکشتن داده خود را و زره خود را انداخت و مانند شیران برهنه رو بآن
 روبرو صفای آورد و بگذا او کند دیدم زبانه از دولت لغز که از پیش او میگذشت تا آنکه آن مردان
 اطراف او گرفته اند و زنگ بر بدن شریفش زدند که بدش آخستند و چون از جلاله عاجزند
 سر مبارکش را بیع جفا از بدن اظهارش جدا کردند پس دیدم که او را در دست جماعتی از شایگان
 که مازعه میکردند هر یک میگفتند من او را کشته عمر بن سعد گفت نزاع نکنید که او را میکشند
 است بلکه بغیر همه لشکر کشته شد است پس عبد الله و عبد الرحمن غفاری بگذرت آخفت
 آمدند و عرض کردند یا ابا عبد الله السلام علیک بگذرت تو آمده ایم که جان خود را
 فدای تو کنیم حضرت فرمود مر جفا بشما نزدیک من آید بزدنیک آمدند و کوبه میزدند
 حضرت فرمود چه چیز شما را بکوبه در آورده است بگذا او کند که امید دارم که بعد از یک ساعت

مسأله
 عیسی

مسأله
 عیسی

دیگر دیده شورش کرده گفتند فدای تو شویم بگذریم که بر حال خود گریه نمیکیم و لکن گریه
 بر حال تو باشد که مخالفان از همه اطراف بشما احاطه نموده اند و ما نمیتوانیم دفع شر آن
 از تو باشیم حضرت فرمود که خدا جزای بخیر دهد شما را بسبب آنکه ای که بر حال من دارید بهترین
 جزای پرهیزکاران پس گفتند و داع کردند و گفتند السلام عليك یا ابن رسول الله
 حضرت فرمود و عليك السلام و رحمه الله و بركاته و لبوی میدان روان شدند و مقام
 نمودند تا شربت شهادت نوشیدند و آنحضرت غلام ترکی داشت که قدری قرآن بود از حضرت
 حضرت مرخصی شد و خود را بشکر مخالفان زد و مقابله میکرد و رجز میزد تا اینکه حاجی از آن
 کاروان را با یک کلاهک افکند و آخر از جور مخالفان بر خاک پلاک افتاد و آن آقای مبارک
 بنفس مبارک خود بر سر افلام آمد چون الخالت را من دیده نمود گریان شد و روی خود را
 بر روی افلام گذاشت آن سعادتمند چشم خود را کشود و نظارش بر روی مبارک آنحضرت
 افتاد و تبسمی کرد و مرغ و خوش بر باضی جهان پرواز نمود بعد زیاده بن نوشت و پشت بر
 درشت لبوی شکر می افکند و آن بزرگوار پنج نفر را بجهنم فرستاد و هر سیری که پادشاه
 حضرت میفرمود خداوند ابرش را بر نشانه کنی آشنای و در عوضی آن بهشت را با و عطا
 فرماید بلکه آنکاران بر او حمله آوردند و شربت شهادت را با و نوشیدند پس بر پشت
 ابن نما ابو عمر و شمس و بعضی خنثی گفته اند قدم در میدان حوب نهاد و آن عالمی قدر

مردی بود

مردی بود متعهد کثیر الصلوة و مقابله نمود با آن گروه شکاری قتال شدیدی و حمله نمود و در بر قوی
 مکر اینکه ایشان را از جا میکند بعد مراجعت نمود بخدمت حضرت و رجزی خواند باین مضمون
 بشارت باد تو را که راه هدایت را نمودی و ملاقات مینائی احمد را در جنبه الفردوس و بالا
 خواهی رفت باینکه آن رفیع پس عامر بن نضال آن سعادتمند را بقتل آورد و سر او را از بدن
 اظهارش جدا نمود بعد از میری مهاجر و بیه ان حوب نهاد و پنج نفر از اصحاب عمر بن سعد را
 بینه بقتل آورد و مراجعت نمود بخدمت آنحضرت و رجزی خواند باین مضمون قسم بریند پس مهاجر
 که بمنزله شیرم خداوند امن باری کند ام حسین را و ترک کند ام ابن سعد را و مقابله نمود
 تا شهید شد و بعد وایت بجاد سیف ابن ابی الحارث و مالک بن عبد الله خدمت امام حسین کردند
 و عرض نمودند السلام عليك یا ابن رسول الله حضرت فرمود عليك السلام بعد رو
 بگردان قتال کردند تا اینکه شربت شهادت نوشیدند و بر دریت محمد بن ابراهیم یک
 از اصحاب بخدمت حضرت رسیدند و میگفتند السلام عليك یا ابن رسول الله
 حضرت میفرمود عليك السلام ما نیز از عقب سر تو میآیم بعد این آیه را می خواند فمهم
 من قضی عجله و منهم من ينظر بخی بعضی بدرجه شهادت رسیدند و بعضی مظلوم
 تا اینکه همه اصحاب شهید شدند بر وایت کبار چون همه اصحاب آنحضرت شهید شدند و نمائند مکر
 اهل بیت آنحضرت که اولاد علی و جعفر و عقیل و حضرت امام حسن و اولاد حضرت امام حسین باشند

اینها هم از
 اصحاب آنحضرت
 هستند

پس آن بزرگواران بر دور یکدیگر جمع شدند و شفع نمودند بیکدیگر را و داع نمودن و عازم حرب
 شدند و اول کسی از ایشان که ابتدا ایستاد نمود عبد الله بن مسلم بن عقیل بن اخطاب بود و آن
 عالمی قدر از انبیا علم بزرگوار خود اجازه خوب طلبید و پادشاهان حرب نهاد و در جری باین
 مضمون ادا فرمود امروز ملاقات میکنم پدرم مسلم را و ما جوانانی هستیم بر دین علی و معروف
 بکذب نیستیم بلکه از اخبار و کرم التبت میباشیم و از سادات بنی هاشم که اهل حبشه میباشیم پس
 برخواستند بن اخطاب شروع نمودند بقتل کردن و خود داشت نفر را بقتل آورد تا آنکه اهلان
 ملک و عرب و صبح آن بزرگوار را بقتل آوردند و بر وایت درشت و عمر و بن صبح تری بکایان
عبد الله بن مسلم انداخت و او دست خود را بجهت خود گذاشت که نیز کف دست او را بجهت او داشت
 خواست که دست خود را حرکت دهد نتوانست بعد مرد دیگری نیزه بدل مبارک او زد و بقتل
 آورد آن بزرگوار و بر وایت ابن مخنف اول عبد الله بن مسلم آمد در مقابل امام حسین
 ایستاد و عرض کرد ای سید من مرا اذن جنگ ده حضرت فرمود ای فرزند من کفایت
 میکند تو و اهل تو را آن قبیله که واقع شد عبد الله عرض کرد ای عم بکدام رو ملاقات نمایم
 خدا را که دست از یاری سید و مولای خود برداشته باشم بگذر او کند که ابد این نخواهد شد
 بعد در جری خوانند و حمله نموده بر آن اشقیاء و خلق بسیاری را بقدر فرستاد پس شعلی تری
 بر او زد و بدرجه شهادت رسانید چون حضرت این حالت را مشاهده کرد بر سر نفس

امام آلاء عین را از دور نفس او دور کرد و نفس او را بر پیش سب و بچینه آورد و بر زخمی که زشت
 بعد مراجعت نمود نزد بقیه یاران و فرمود جمله پادشاهان بر این اشقیاء مبارک الله فیکم و مبارک
 نماید بسوی بهشت و در امان بهترین از جوانان اهلان بر وایت ابو الفرج مادر عبد الله مذکور
 رقیه دختر امیر المومنین بود بعد از او بر وایت امام محمد باقر محمد برادر او بکشتگاه برآمد و بطلب
 خون برادر جمعی از آن اشقیا را بقتل آورد و بفرست ابو جهم اسدی و عقیل بن ابیاس حبشی
 شربت شهادت نوشیدند رحمة الله علیها پس بر وایت بکار جعفر بن عقیل بمکه که در آمد و در جری
 خوانند و حمله نمود بر اقوام اشقیاء و بر وایت ابن مخنف چهل و پنج نفر از آن قوم را بقتل آورد
 و بفرست بشیر بن سوط امدهانی با عروذ بن عبد الله ششمی بنا بر اختلاف بدرجه شهادت رسید
 پس بر وایت ابن مخنف حضرت امام حسین ابن مطرف رست و چپ نگاه کرد و احدی را ندید
 پس کوبه شدیدی کرد و نداد و اشقیاء و ابا الفاسما و احدها و اعلاه و احسنه
 و اجفاه و احسنه بعد فرمود با قوا ما امن محمد و عیسیٰ امان معین بعین امان
 طالب الجنة یا نصرنا امان خائف من عذاب الله فیدب عنا القوم یا پناه نیست
 و هذه غیبت که ما را پناه دهد و یا امانت کننده غیبت که ما را امانت کند و یا طالب
 جنتی نیست که یاری نماید ما را و یا خائف از عذاب خدا نیست که دفع شر اعدا را از ما
 نماید بعد شکاری فرمود با میخون منم پس علی پاکیزه از آن هاشم و همین خرم را حاکمیت

وفاطه مادرین است و عدم غریبت و علم جعفر طیار است اسلحه بعد از خاموشی بسبب ظاهر شد و این
چرخ روشن شد و در روی زمین و شیعیان ماهرین شیعیانند و دشمنان مادر روز قیامت
خبران گمارانند پس بر وایت کبار برادرش عبدالرحمن بن عقیل روی بیدار ان حرب نهاد
در جزئی خوانند و هیوده سواره را با یک کلاه افکند و بفرست عثمان بن خالد جهنی شربت
شهدت نوشید و محمد بن ابی سعید بن عقیل نیز بفرست یاسر جهنی شربت شهدت نوشید
و جعفر بن محمد بن عقیل نیز شربت شهدت نوشید و عیاض بن عقیل نیز در جبهه شهدت فایز گردید
چون نوبت با ولاد جعفر طیار رسید پس بر وایت کبار محمد بن عبداللہ بن جعفر بن ابی طالب
قدم شجاعت در میدان حرب نهاد و در جزئی باین مضمون ادا فرمود شکایت میکنم لوی خدا از
شرعادی و قتال قوی که گویانند در راه حق و ترک نموده اند معالم قرآن و حکمات تبارک
تبارک را و ظاهر نموده اند کفر و طغیان را پس حمله نموده و ده نفر را بقتل رسانید و بفرست
عابری منتهی شربت شهدت نوشید بعد عیاض بن عبداللہ بن جعفر بمعرفه قتال در آن
در جزئی خوانند باین مضمون اگر مرا بپشت سید منم پس جعفر شهید از راه صداقت که در پشت
درختان است و طیاران میکنند در بهشت بیالهای سبز همین شرافت مراد و خوشتر گفت
میکند بعد مقابل نمودن سواره و پیاده پیاده را بقتل آورد و بفرست عبداللہ بن
بطه طائی در جبهه شهدت رسید و بر وایت کبار محمد بن عبداللہ بن جعفر بن ابی طالب نیز

در آن

در آن محراب جبهه شهدت فایز گردید چون نوبت قتال به برادرزادگان المظلوم رسید بر وایت
ابی خنیف حضرت نمود بطرف رست و جب و ناصری ندید و معینی نیافت پس ندای و غریبان
و افکند ناصرا بر آورد و فرمود آیا اعانت کننده نیست که اعانت نماید ما را آبیاری کنند
نیت که یاری کنند ما را آیا خائف از عذاب خدا نیست که دفع نماید شر اعدا را از ما پس
دو طفل از غیمه سپردن آمدند مثل ماه سید بخشیدند که مستی با حمد و قاسم بودند از فرزندان امام
حسن علیه السلام و آن دو طفل میگفتند لبیک لبیک ای سید ما آگاه باشی که مادر خدایت
نوشتم بخیمای خوالی ما را امرنا صلوات الله علیک حضرت فرمود کران رست بر عم شاکر که بگوید بیدان
حرب روید و حمایت کنند از حرم جد خود پس قاسم بن الحسن که چهره مبارکش مانند آفتاب
تبارک میدرخشید و پیروز بکشد بلوغ نرسیده بود بر وایت کبار بخدمت عم بزرگوار خود آمد چون
نظر مبارک حضرت بر او افتاد که اراده مبارزت نموده است دست در گردن او کرد و آن
قدر آن دو مظلوم گریستند که بدوشی گردیدند چون بپوش آمدند قاسم عرض نمود بخدمت عم
مهربان خود که مرا اذن مبارزت فرما حضرت ابا نمود از اذن دادن قاسم شروع نمود
به رسیدن دستها و پای آکناب و مبالغه پی نمود در اذن گرفتن و بر وایت منتفی عرض
کرد ای عم اجازه می خواهم که بروم بیدان اسکاقران حضرت فرمود ای پسر برادر من تو نایدار
برادر من می خواهم که بجهت من زنده بمانی تا من دست قلب من گردی و هر چه میبالم نمود

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

داووشی

اجده نفرمود قاسم با تم و تم در کشته نشد و بر حال خود و تم بزرگوار خود میگریست که در آن ل
 ملاحظه نمود و دید که تم عاقل بود از آن حرب فرمود است به برادرهای بزرگوار خود و لکن از او ملاحظه
 میفرماید نهایت غم بر او عارض شده و سر خود را بر زانوهای خود نهاده که ناگاه بگو اطرش آمد
 که پدر بزرگوارش تقویدی بازوی رست لب و فرمود که اگر تو را الم و همتی رود هر
 این عوده را بکش و جوان و هر چه در آن نوشته شده است عمل نما قاسم با خود گفت
 سلهای چندی از عمری گذشته است بمثل این الم که قمار شده ام همانا که دقت کشیدن
 این تقوید است پس آن تقوید را باز کرد و دید که پدر بزرگوارش نوشته است یا ولد ی قاسم
اوصیک انک اذا مرایت عمل الحین عفی کربلا و فدا حاکم به الاغلاء و فلا
تک الہواز و الجہاد لاعداء اللہ و اعداء رسولہ ولا تجل علیہ بروحک
و کلامک عن الہواز عاودہ لبادن لک فی الہواز لتخطی فی السعادۃ
الابدیۃ یعنی ای فرزند من قاسم وصیت میکنم تو را چون دیدی عم خود حسین را در صحرای
 کربلا که دشمنان دور او را محاصره نموده باشند پس ترک کن مبدلت و جہاد با دشمنان
 خدا و دشمنان رسول او و جان خود را در بیخ مدار هر چند عم بزرگوارت تو را نانی نماید
 اصرار نما تو را اذن دهد در جہاد تا آنکہ سعادت ابدیہ فایز گردی چون قاسم ملاحظه نمود
 آن تقوید را و فقره از جا برخاست و بخدمت حضرت رفت و کیفیت تقوید را بر عرض

اینجاست برسانند و تقوید را بدست آنحضرت داد چون حضرت ملاحظه نمود آن تقوید را
 گریزند پدی کرد و ندای و او بلند و و اینطور بر آورد و آه جگر سوز از دل پرورد بر آورد
 و فرمود ای فرزند برادر من وصیتی است که بدست بتو کرده است و بمن نیز وصیتی است
 از برای تو که ده است که لای له باید انرا بعل آدم پس دست قاسم را گرفته وارد
 چشمه که دایند و عون و عباس را طلبید و بجا در قاسم فرمود جامه نو دار عرض کرد و ده
 خادم حضرت رو بر زمین خاتون کرد و فرمود صدوق را با و بر زمین خاتون صدوق را
 آورد و در پیش آنحضرت بر زمین گذشت حضرت در صدوق را کشود و قبای حضرت امام حسن
 بر آورد و بر قاسم پوشانید و عمامه آنحضرت را بر آورد و بر قاسم بست عقد نمود و دختر خود را
 که نامزد قاسم بود بجهت او و خیمه علی به بجهت ایشان میا کردند حضرت دست دختر را بدست
 قاسم که زشت و از خیمه بیرون آمد پس قاسم نظر نمود بدختر عم خود و شروع نمود بگریه و زاری
 نمیدانستند که اعدا میکنند هل من جہاد آیا مبارزی هست پس دست دختر عم خود را را
 گدازد و خیمت که بیرون آید از خیمه که دختر عم دامن او را گرفت و گفت چه در نظر داری قاسم
 گفت میخواهم که بگریه دشمنان که طلب مبارزین نمایند و عروسی ما بقیامت افتاد پس عروس صدرا
 بگریه و نوحه بلند کرد و شکست از چشمهایش بر دو خدش ریخت و گفت ای قاسم که زشت
 تو را شناسم و در چه مکان تو را یابم قاسم سر کشید خود را قطع نمود و فرمود ای دختر عم بایی

عن نفسي فكل فان البوم ردى الجنان يعني نفس من جرح مكن که همه شش من فانی
 میشود از ملاقات حیاتی حوریهای بهشت پس بر دایت که بر روی چون ماهی حمله آورد
 بر آلتان و قاتل شدیدی کرد تا اینکه آن خوردن سی نفر از آلتان را بچشم فرستاد و بر دست
 ابی حقت شفت نفر البقل آورد حمید بن مسلم میگوید که من در لشکر عربی بودم دیدم که قاسم
 بن حسن متوجه لشکر ما گردید و روی او مانند ماه میدرخشید و شمشیری در دست داشت و پسر اهل
 درازی پوشیده بود و نعلین در پا کشته بود و بند یک نعلین او کشته بود با طرم چنین است
 که بند نعلین پای چپ او بود و در آن حال عربی حمید بن بقل از دی گفت که ای کز که اب
 میترم بر او تامل و البقل آورد من گفت سبحان الله چه میخوانی از او بگذر که اگر برین ضرب
 زند من دست خود را میکشیم لبوی او و اگر او را همین شش می که دور او گرفته اند احدی
 از ایشان ندایاقی بخواند که زشت المفلون گفت که ای کز که اب خواهم تخت بر او دیدم که اب
 تخت و روبرو گردانید تا اینکه بشمشیر خود چنان ضربتی بر فرق همایون آنجا زد که شش تافته
 شد و برود افتاد و بروایتی بعضی از آلتان لبکت میزد او را و میگفت بکشید پسر خادو
 و بروایتی منتقم سینه بن سعدش می نیزه بر پشت آن فلان زد که از سینه شش برودن
 آمد پس قاسم بجا کت افتاد و در میان خون خود دست و پا میزد و فریاد بر آورد و با تمام کفایت
 ای هم مراد ریاب حمید میگوید دیدم حضرت امام حسین را مثل باز عقبت که صفهای فانی
 درید و مانند

درید و مانند شیر بران بر آلتان حمله کرد و شمشیری بر قاتل قاسم زد که المفلون دست خود را بدم شمشیر
 آلتان داد که از مرقی جدا شد و آن فلون صیحه زد که اهل لشکر شنیدند و سواران اهل کوفه
 حمله آوردند که المفلون را از دست حضرت بکیرند و جنگ مغلوب شد که قاسم در زیر سم اسبها
 پامال شد و هر چند خواستند که المفلون را از دست حضرت بکیرند نتوانستند تا آنکه بروایت
 منتخب حضرت المفلون را بقل آورد حمید میگوید چون غبار فرو داشت دیدم که حضرت امام حسین
 بر شمشیر قاسم ایستاده است و قاسم دست و پا میزند پس بروایت ابی حقت حضرت
 که رسیدی که و فرمود بعز و الله علی عملک ان تدعوه فلا یجیبک او یجیبک فلا
 یجیبک او یجیبک فلا یعنی عنک بعد الفوم قتل و صوف و الله که
 دانه و قل ناصر یعنی بگذر که کز که اب است بر غم تو که تو او را پاری خود بطلی و او اجابت
 نكند با اجابت کند و لکن اعانت نکند تو را با اعانت کند و لکن دفع ضرر از تو نماید و هر
 باشد از رحمت خدا قومی که تو را کشته این صوت من آواز گیت که بسیارند قاتلهای
 او و قلیل است فریاد رس او بعد شمشیر قاسم را برداشت حمید میگوید گویای پیغم دو پای آن
 طفل را که بر نین میکشید و حال آنکه حضرت سینه خود را بسینه او چسبانده بود من در شش
 خود گفتم که ایما چه می خواهد بکند دیدم او را در میان لغزشهای اهل بیت خود که زشت و بر دشت
 منتخب در خیمه که زشت و هنوز قاسم را زخمی از حیات بود پس چشم خود را کشود و بید که غش

حضرت امام حسین ع اور ادبر کر فرما کر یہ میگوید ای فرزندی من لغت کند خدا گمشده تو را و کجا
 سو کند که گران است بر تو که باری بطلبی اورا حال آنکه تو را گشته باشد یا بنی قتلون
 الکفار کائناتهم ماعرفوا ولا عرفوا من جدک و ابوک یعنی ای فرزندی تو را کافران
 گشته کجا تو را شناختند جد تو پدر تو را پس حلفت کریم کرد کریم شدیدی و حضرت ع او نیز
 کریم میکرد و جمیع زمین حرم میکرد و طباخچه بر دای خود میرزاند و در پان خود را میدریدند و دای
 و او بیلا و دوا بنور آبر آوردند همه میگوید پس حضرت فرمود خداوند گشته همان مار یکش و احدی
 از ایشان را نکند و میاوران را بداند پس فرمود ای پسر علان من و ای اهل بیت من برگزید
 که بعد از این روز دیگر مذلت نخواهد دید و بداند پس بروایت ابی مخنف برادر واحد که نوزده
 ساله بود قدم در میدان حرب نهاد و در عرضی ایستاد و فرمود ای انا تخل الامام بن علی
 عن و بیعت الله اولی بالنبی اضربکم بالسيف حتى یلقوا اطعمکم من جیدی
 و ابی والله لا احکم فینا ابن الدعی یعنی منم پسر امامی که پسر علی است یا کجوانه کجوه بگویند
 که سزاوارتریم به غیر شما یا منم یا پیچیده شود شما را بنیزه منم کجبه حمایت کردن از دینی جد و پدر خود
 بجا آید گویند که حکم نمیکند بر ما و دل زنا که عید شده باشد بعد حمله نمود بر انقوم بیجا و معاند نموند تا اینکه
 هشتاد نفر را بقتل آورد و مراجعت نمود بکثرت حضرت امام حسین ع و حال آنکه چشمهایش از شدت
 عطش لکانه سرش در زخم بود و دای کرد با عماره هل من شربه من الماء القوی بر علی
 عذر دعا

عذر دعا یعنی ای عمو جان آب شربت آبی است که نوشتم و قوت یابم بان بردفع دشمن خود حجت
 فرمود یا بنی الاخی اصبر قليلا حتی تلحقی جدک رسول الله فیسقیک شرابا
 لا تقا بعدها ابدا یعنی ای فرزندی برادر اندک زمانی صبر نما تا اینکه ملاقات نمای جد خود رسول الله
 پس نوشند بنوشربت آبی را که بعد از آن هرگز نشسته نشوی پس احمد برکت بمیدان کارزار
 و میگفت صبرا قليلا فالنی بعد العطش فان روحی فی الجهاد تنکس لا ارج
 الموت اذ الموت فحش ولا اکن عند اللغاذات العطش یعنی صبر نما اندک زمانی
 که باز و رسیدن بعد از شکی است بدینکه روح من در جهاد جهد و جهاد در دراز مدت نمی
 ترسم در وقتی که موت آشکار شود و نیستیم در ملاقات اعدا صاحب ریشه بعد حمله آورد بر
 انقوم کافران و جماعتی را بقتل آورد و میگفت البکم من بنی المختار ضیا بنیبن لوقعه
 و اس الریح یبید معاشر الکفار جمعا بکل مهتد قضب قطع یعنی بوی شامت
 از فرزندان بنی مختار غریبی که سفید میشود از شدت آن موی سر طفل شیرخوار و همه معاشر
 کفار از روی زمین بر طرف می شوند بشمیرای هندی و آنقدر مقاومت نمود تا بد رجه رفیع
 شهادت رسید پس بروایت عوام عبد الله بن الحسن قدم در میدان حرب نهاد و میگفت
 ان شکرونی فان ابن حیدر ضغام اجم و لیث قسوه اکیلکم با
 السیف کیل السند علی الاعادی مثل بیح صرعه یعنی اگر مرا نشناسید منم

پس حیدر که شیر پشته شجاع و شادان پیمان یکدم بشیر سپان کیل بزرگ و بر دشمنان مثل باد سخت
 عظیم است پس در دریای حرب غوطه در کردید و چهارده نفر با کهنم دستا پس بغرب بانی بن بست
 حفزی شربت شهادت نوشید و روی بانی بستاد و بر ویت امام محمد باقر و مدین کمال
 اسدی قاتل او بود پس رویتی ابو بکر فرزند امام حسن بود که قاتل شتافت و کردی را با کاک
 هلاک انداخت تا آنکه بغرب عبد الله بن عقیقه غنوی شربت شهادت چشید پس بر ویت کبار
 برادران آنحضرت عازم میدان حرب گردیدند و اول کسی که رویدید ان قتال نهاد ابو بکر بن علی
 بود و جری خواند باین مفعول که بزرگ منی علی است که صاحب فخر و لایست و از آل ما شوم
 رست کوی تقبل داده شده است این عیال عیال حسین است که فرزند پیغمبر و رسول است که من
 حمایت مینماید و او را بشیر صیقل داده شده و جان خود را فدای او مینماید که برادر بزرگوار
 من است و آنقدر مفاصله نمود تا آنکه بغرب الی بکر کفنی شربت شهادت نوشید و بقیع عقیقه
 بن عقیقه غنوی را قاتل آنحضرت میدادند بعد برادر او عمر بن العاص قدم در میدان شهادت نهاد
 و میگفت اضربکم و لا ارای فیکم زجر ذلك الشقی بالبیتی فداکم یا زجر یا زجر
 ندانی من عمر لعلک الیوم بتو من سقر شرمکان فی حریف و سقر
 لالک الجاحد یا شری البشر یعنی میزنم شما را و زجر که قاتل برادر من است نمی بینم که آن شقی
 به پیغمبر خدا فرستاده است ای زجر ای زجر نزدیک من آید امروز بسقر روی
 که با طاعت

که با طاعت سوزان که توی الکاحی مینائی ای بدترین مردم پس سخته نمود بزرگوار که قاتل برادرش بود
 و او بسقر فرستاد و روی بانی قوم بجا آورد و بشیر خود میرزایان را ضربت مکرری و چندی چندی چند
 میخواند بمفعول دست بدارید این دشمنان خدا بکشید از عمر دلت بکشید از بشیر غنوی که میرزایان را بشیر
 خود و بشیر بزرگوار را بر در میدان حرب بزرگ نیست پس آنقدر زجر کرد تا بدیده عاقبت شهادت رسید
 پس بر ویت پیغمبر چون حضرت عباس ملاحظه نمود بسیاری کشتهایان از اهلبیت را و نمود به برادر گاری
 که اندر او ام البنین بودند و هم ایشان عثمان و جعفر و عبد الله بود و فرمود ای پسران مادر من قدم
 در میدان قتال نهید تا به پیغمبر که شایسته نمودید از برای خدا و رسول او بدستیکه شما اولادی ندارید
 پس بر ویت کبار عثمان بن علی که بیست و یک ساله بود و حضرت امیر المومنین فرمود او را باسم
 عثمان بن مطعون نامیدم روی بمیدان حرب نهاد و جری خواند بمفعول منم عثمان صاحب مفاخر
 که شیخ منی علی است صاحب کارهای نمایان که این غم پیغمبر طاقت برادر من حسین بر کزیده
 و بر کزیدگان است و سید بزرگان و کوی چکان است بعد از پیغمبر و وحی او که ناصر او بود و مقاتله
 نمود که ناله خولی بن برید اصی لعنه الله تیری بر حسین حسین آن بزرگوار زد که از هر در غلطید
 از بنی ابان بن حازم سر او را برید حضرت عباس روی نمود بجعفر بن علی که کوزده ساله بود و فرمود
 که مقدم باشی در پیش روی من و مشغول جهاد شو آن بزرگوار قدم نهاد در میدان شهادت
 نهاد و جری خواند بمفعول که منم جعفر صاحب افعال عایه فرزند علی استم که صاحب خیر و بخشش است

خداوند بزرگوار
 که شایسته است
 از برای خدا و رسول
 او بدستیکه شما
 اولادی ندارید

کفایت میکند بن شرف عم و خال بن محبت میکنم چنانکه صاحب بخشش بسیار است پس مقاتله
 میشود با آن کافران که ناله خولی اصحی تیری بر نفیقه با چشم او زد و در ریه رفته شهادت رسانید
 بعد از آن عیسی فرمود به برادر دیگر خود که عبد الله بن علی باشد تقدیم بین بدی حتی الله
واحبتک فلان لاولدک مقدم شود در پیش روی من تا به پیغمبر جهاد میکنی و جان خود را
 فدای حضرت امام حسین میکنی تا ذخیره لب زخم از برای تو نزد خدا بدرستی که تو فرزندی نداری پس
 آنقا لیمقدار و لمجدان حوب نهاد و در غری خواند با پیغمبر منم صاحب بزرگی و فضیلت و پدری
 علی صاحب خبر و افعال نیکو است بشیر رسول خداست که صاحب انتقال است و بر هر قومی ظاهر است فعل او
 پس مقاتله نمود قتال عظیمی و در آن و کشته و دانی بن شیبث حضرتی عدد و ضربت با هم رد بدل نمود
 که دانی ملعون آن بزرگوار را بقتل آورد و در جمله شهدای کربلا محمد الا مغرب عیسی بن ابیطالب
 که مردی از بنی ابلان بن دارم او را بقتل آورد و بر او ایمن بن عیسی بن ابیطالب است و بعضی گفته
 بن عیسی را نیز شمرده اند و بعضی قائل شهادت او در کربلا نیستند و الله اعلم

از امام زین العابدین
 هر دلی که روزی آنکس نظر فرمود بعبد الله بن عباس بن عیسی بن ابیطالب و در آن شد
 بعد فرمود که روزی نگذاشت بر رسول خدا که شد بدتر باشد از روز احد که کشته شد در آن روز
 حمزه بن ابیطالب عبد المطلب شیر خدا و شیر رسول او و بعد از آن روز روز موته که کشته شد
 در آن روز

در آن روز پس عمرش جعفر بن ابیطالب بعد فرمود نیت روزی مثل روز حضرت امام حسین که
 جمع شد نه بقتل او کسی هزار مرد که گمان میکردند که از این استند هر یک نوبتی جسته بسوی
 خدای عزوجل بر کین خون او و آنکس خدا را بیدار ایشان میآورد و متوقف نمیشد تا آنکه
 آنظلم را کشتند از روی سرکشی و ظلم و عدوان بعد حضرت امام زین العابدین فرمود خدا رحمت
 کند عیسی را که برادر را بر خود اختیار کرد و جان خود را فدای او نمود تا آنکه دودست او را قطع
 نمود پس خدا بعضی آن دو بالی با و کرامت فرمود که طیران میکند با ملائکه در بهشت چنانکه عطا
 فرمود بجعفر بن ابیطالب و بدرستی که از برای عیسی نزد خداوند عزالی است که غبطه میزند بآن مرتبه
 جمیع شهدا در روز قیامت و بر و است بکار گنیه او عباس بن علی ابا الفضل بود و تنوسه
 و خوشی رو بود و چون به سببان بند و میشد پای او بر زمین میگشاید و او را
 ده بنی داشت میگشاید و بعد از حضرت امام حسین بود و در شش ام ابیانی و حضرت خرا
 کلایه بود و چهار پسر داشت که بزرگ تر ایشان حضرت عباس بود چون حضرت
 عباس را حط اکثر کشتگان اهل بیت خود نمود و فرمود به برادران پسران و خود که در آن
 جنودشان باشند که مقدم نمید و قدم در میدان جهاد ننهند تا به پیغمبر شهادت و نجات
 گردید از برای خدا و رسول او بدرستی که از برای خدا و رسولی نیست پس یک یک بر میدان
 فرستاد و ثواب شهادت نوشیدند پس دشمن بدو آمد از قتل برادران و بنی

و در این شروع نمود بگریه کردن و ناگه آشوب از دل پرورد و بر آورد و بر دست خیم
 برداشت و بنزد برادر مظلوم خود و امام حسین آمد و عرض کرد یا خنی من خفته ای برادر آید
 مرا از خنکی بکنی که جان خود را ندای تو کرد دامن حضرت از استماع این سخن از زانو برآید
 سیلاب اشک از دیده حق بین خردوان کرد بخوی که ریش مبارکش تر شد فرمود یا خنی کنت
 العلامة من عسکری و جمع عددنا فاذا انت غدوت یولی جمعنا الی
 الثابت و عمار شانهت الی الخراب ای برادر تو علامه ارتکب منی و بر فتن تو شد
 من از هم میباشد و خانه های خواهر بشود عباس عرض کرد جان برادرت فدای تو باد ای سید من
 بختی که سینه من تنگ شده است از زندگانی دنیا و می خواهم طلب خون برادران و یاران
 از این منافقین بنایم حضرت فرمود حال که عازم جهاد گردیده اوقل قلیل آبی از برای این اطفال
 طلب نه از این قوم شرور چون حضرت عباس رخصت طلبید مانند کوه عظیمی قدم در میدان قتال نهاد
 بر رستگاری کجانب سواری بود و ندارد و پشیری بود و بغایت درنده و بسیار جرئ بود بر طعن و ضرب
 میدان دلاوری و حرب چون بوسط میدان رسید ایستاد و ندا داد که ای عمر بن سعد این بزرگوار
 حسین پسر دختر رسول خداست میفرماید که شکستید اصحاب و برادران و بنی اعمام او را و حال
 تنها و پیکس مانده است با اولاد و عیال خود و همه آنها تشنه اند و سوزانیده است تشنگی دلها را
 این را پس شربت آبی با و بچش پند که اطفال و عیال او بسلامت رسیده اند و کجانب

با وجود این اعلی که نسبت با و نموده اید میفرماید اگر از یه مرا که بروم بطرف مردم می آیند و ملک مجاز
 و عاق را برای شما که دارم و شرط میکنم باشد که فدای قیامت باشم خنمی نکند نزد خداوند تا بکند
 خدا بشما آنچه را که خواهد چون حضرت عباس بنیام المظلوم را بآن اشیاء رسانید بعضی سکت بودند
 و جوابی نیگفتند و بعضی نشدند و گریه میکردند پس شروع کرد لعین و شیت بن ربی لعنهما الله بنزد
 حضرت عباس آمدند و گفتند ای پسر ابوتراب بگو برادرت اگر همه روی زمین بر آتش باشد
 و در دست من باشد قطره از آن را بتو بخشیم مگر اینکه با طاعت بریند در آن پس حضرت عباس
 تنبسی فرمود و بنزد برادر مظلومش مراجعت نمود و آنچه آن دو لایق گفته بودند عرض نمود حضرت سر
 برینا فکند و گریه کرد که آستین مبارکش از اشک چشمت تر شد که در این هنگام شنید که اطفال
 ندای العطش العطش میکردند چون حضرت عباس باین ندا را شنید چشم خود را بطرف آسمان بلند کرد
 و فرمود ای خدای من دستهای من میخوانم بروم بسوی این قوم کفار و یک شک آبی بجهت این اطفال
 تحصیل نمایم پس آب خود را سوار شد و نیزه را بر دوش داشت و مشک را بدست گرفت و روانه میدان
 شد و بر وایت الی مخفف رجلی خورند و میگفت افاضل البوم یطلب مهدی ادب
 عن سبط النبی الاحمد اضحکم بالصام المهدی حتی یخمدوا عن قتال
 سیدی ای انا العباس ذی المودد لنعل علی الطاهر الموبدی
 یعنی منماده میکنم بقلبی که هدایت یافته شده است و دفع شر اعدایم را بنی که مسکمی است

بعد از نیم شهر بشیر مزی تا اینکه در شویید از قتال نمودن با سید من حسین منم عباسی صاحب مهر بنها
 از نسل علی ظاهر هستم که گوید بود بنیاد است بجای دبر وایت منتخب این سعد چهار هزار خارجی را مملو
 نموده بود بر آب فرات که نیکو دهنده احدی از اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام بایشان مندر چون ملاحظه نمود
 که حضرت عباسی قصد ذات نموده است آن چهار هزار را طافد و در آنجانب گرفت حضرت عباسی بود
 یا قوم ما انتم کفر امام مسلمون یعنی ای قوم ایما شما کافرید یا مسلمان آیا جایت در دهن شما
 بدین شاه اینک شایع نمیشد حسین و عیال او را از آتش بزدن آبی که کجا و کجا در آن
 یست منده و حال آنکه حضرت امام حسین با اطفال و عیال خود از تشنگی میمیزند آیا بی طرفی و بر
 تشنگی روز قیامت را چون انعامین کلام حضرت عباسی را شنیدند پافند تیرانداز آنجانب تیر
 بران کردند پس حضرت عباس حمله نمود بر ایشان و میفرمود اشعری که مضمون بعضی از آنکه اینست
 نیز هم از مرگ در وقت ملاقات او جان فدای جان محمد مصطفی منم عباسی منتخب لطف
 و نیز هم از سر در روز ملاقات و صبر کنده و شکر گذارنده ام در چنین ملاقات دشمنان و
 نیز هم از احدی از دلایران که بمن حمله آوردند بلکه بشیر مزی و کردن های ایشان را جدا
 میکنم چون از شرف خود فارغ شد حمله بر القوم بجا آورد و هر یک خود را بر آب فرات رساند چون در حال
 آب شد خواست که کفی از آب بیاورد مندر گرفت تشنگی حضرت امام حسین عم و اهل بیت
 او آب را ریخت و بر وایت منتخب فرمود والله لا اشر به و لخی الحسین و عیاله

و اطفاله

و اطفاله عطاش لا کان ذالک ابدا یعنی کجا بود که نباشد هم از این آب و حال آنکه برادر من حسین
 و عیال و اطفال او تشنه باشند کجا این کار را بجا پس مشک را بر آب کرد و بردوش
 رست خود انداخت و بر وایت ابی مخنف از مشرعه بیرون و اشعری میفرمودند با مضمون ای نفس بعد از
 حسین و حواریانی اگر اراده ندان کرده هرگز نباشی این حسین آتش منده مرگ باشد و نواب
 سردبوشی بهرات این بسید و رست و دین من اقصای این کار را نمیپایند و کسی که صادق
 و امین باشد این کار را نخواهد کرد و از مشرعه بالا آمد که از اطراف او را تیر باران کردند بخوبی که دزد
 او از کشت نشستن تیر مانند عقاب پر بر آورده بود پس حمله نمود بر القوم بجا و قتال شدیدی نمود
 و بر وایت منتخب ایشان را زد و در خود بر انداخته و متوفی نمود و یکایک چند هزار نفر شدند که باز اطراف
 بر سر راه آنجانب منده و راه را قطع نمودند پس آنحضرت محاربه نمود بایشان محاربه عظیمی که ناله و نوحه
 از رق لعنه الله بر سر راه او آمد و ضربتی بر دست راست آن عالمقام زد که دست راستش از بدن
 مبارکش جدا شد پس المظلم مشک را بدوش چپ گرفت و حمله بر آنها فرات آورد و این رهزنا
 میفرمودند والله ان قطعتم یمینی انی احاطی ابل عن دینی و عن امام صادق
 البقین نجل النبی الطاهر الامین یعنی کجا بود که اگر چه دست راست مرا قطع کردید
 و لکن من همیشه حمایت میکنم دین خود را و حمایت منبایم از امام صادق البقین که سبط سبط محمد
 اینست پس آنقدر مقاومت نمود که صوف بر آنجانب حمله نمود پس حکم بن طفیل طاعی در کین

آنجست و نهان شد در پشت درخت عزائی و غافل ازین بر دست چپ آن بزرگوار زد که برویت
 منتخب جبهه دست چپ او از زنده و فرمود برویت بید با نفس لا اختش من الکفار و
 بشری بوجه الجبار مع النبی السید المختار قد قطعوا بیعهم بسیاری فاصلام
 بآریت حرمانا یعنی ای نفس من سرش از کف و در پشت بد تو را بر حمت خداوند جبار تحقیق که
 قطع نمودند بستم خود دست چپ مرا خداوند بختن باین حرارت آتش جهنم را پس برویت
 منتخب مشک و ابد ندان گرفت و برویت ابی مخفف حمله پیروز بر این و از دست او حلق
 میرخت و ضعف بر او ستولی شده بود که همه لشکر بر او حمله آوردند که ناله بتری از لشکر می
 آمده بر شک خور و آب آن را ریخت بعد بر دیگری آمد و بسینه بی کینه آن بزرگوار شد و
 برویت ابی مخفف پس روی از آله فران نمودی که از آئین بود بر فرق مایلون المظلم زد که قوت
 شکافته شد و بر زمین افتادند و در ادب ابا عبد الله علیه السلام سلام من بر تو باد
 و برویت منتخب فریاد بر آورد لبوی برادرش که مراد ریاب چون امام مظلوم صدای استغاثه برادر
 مظلوم خود را شنید خود را بر سر نفس برادر مهربان خود رسانید و بدید که بر زمین افتاده است در میان
 خاک و خون دست و پا میزند که فریاد و الحاه و اعتبار ساه و امهجه قلباء و اقرب عینا و
 و افله ناصرا بر آورد و فرمود یعز الله علی افرانک یعنی ای بگو که دشوار است
 بر من مفادقت تو بعد گرفت گریستن شدیدی و برویت ابی را کفرت فرمود الان انکسر

ظهیر و فله جملتی یعنی حال این شک و جبهه ام کم شد و برویت ابی مخفف پس الجنب
 لغش عیس را بر داشت و پشت اب که پشت و آور و بکنیم خود و در آنجا بر زمین که پشت و کوبه
 شدیدی کرد حتی اینکه هر کسی که بر دور کفرت بود همه بکوبه آمدند پس فرمود جزا الله خیرا
 یا اخی لعن جاهدت فی الله حق جهاده خدا تو را جزای خیر داد ای برادر من تحقیق که
 جهاد نمودی در راه خدا حق جهاد را برویت منتخب کفرت لکفر کریت که غش نمود و برویت
 بکرا لا نور چون ملاحظه نمود لغش او را که در کنار فرات در میان خاک و خون افتاده است گریان
 شد و این انوار خواند لعنتم باشر قوم یغیکم و خالفتم دین النبی محمد اما
 کان خیر الوسل اوصابکم بناء اما نحن من اجل النبی المسدد اما کانت الی هراء
 ایتی و نکم اما کان من خیر البیت لحد لعنتم و اخزیتکم بما قد جنیتم خسوف ملاقا
 حر فاد لو قد یعنی از حد و انداز که شسته ای قوم سوو بستنی که نمودید و مخالفت کردید دین محمد را
 آیا و صیت نمود بهترین پیغمبران شمار بر عایت حق آیه نیستیم سبط پیغمبر توفیق داده شده آیه
 نیست فاطمه زهرا را در من آیه نیست جدی از بهترین اهل بریه لعنت کرده شدید و خارشید
 بسبب جنایتی که کردید پس زود هسته ملاقات خواهد کرد گوی آتش را که بر او زخته شد
 و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که عمار عباس و جعفر و عثمان و عبد الله که در صحای کربلا
 شهید شدند تمام البین بود چون در مدینه خبر شهادت ایشان با و رسید بدون مسرفت

بغیرستان بقرستان بقیع و بر وزندان خود لوحه و ندبه در آورنده و کوزانده می نمود
لای مدینه جمع می شدند و صدای لوحه او را می شنیدند حتی مروان که حاکم مدینه بود با آن تفاوت
و عداوت که با اهل بیت داشت از نامه وزاری ام الباقی پتاب میشد و میگوید صاحب
تبر مذاب از اشم بن محمد از قسم بن اصبح می شنید روایت میکند چون سرای شهدای کربلا
داخل کوفه می نمودند دیدم سواری را که از همه مردم خوب رو تر بود و سر جوان مردی را که مثل
ماه شب چهارده میدرخشید بر گردن ابش آویخته بود و آب او بازی میکرد و وقتی که سر خورا
بزر می رسید سخت آن سر منور بر زمین می رسید از آن سو سواری سوال کردم این سر کس است
در جواب گفت این سر عباس بن عباس بن ابطالب است گفتم نام تو چیست گفت حوطه بن لعل
اسدی پس چندان مدتی که نشست که همی حوطه را دیدم که روی او از قیر سیاه تر است باو گفتم
آن روزی که سر عباس را می آوردی در غرب خوب رو تر از تو نبود و امروز نه بینم کسی
که قیج تر و سیاه رو تر از تو باشد پس آن ملعون کربان شد و گفتم بجز او کجاست از زمانی که
سر را برداشتم تا امروز شبی برین نمیکند زدن که اینک دو نفر می آیند و مرا می گیرند و میریزند
و تا اینکه با کشتی میرسم مرا در آن آتش می افکنند و من میگردم بعقب میروم و آتش مرا
میگیرد و مرا باین حال کرده است که می بینی بعد آن ملعون بکینم و اصل شد براقع حایلی
و از قاسم بن اصبح بن نباهه منقول است که گفت دیدم مردی را از بنی ابان بن دارم

که را

که سیاه شده بود روی آن دین قبل از آن پیش ختم او را که روی خوبی داشت در نهایت سفیدی
پس باو گفتم که نزدیک نبودم که بشناسم تو را بسبب سیاهی روی تو در جواب گفت که من بقتل آوردم
جوان مردی را که در پیشانی او اثر سجود بود و در خدمت حضرت امام حسین بود از زمانی که او را
کشته ام شبی غیبت که خواب روم مگر اینکه آن جوان میاید و کربان مرا میگیرد و میریزد بر نزد جهنم
و مرا در آن می افکند پس میگویم و احدى از قبیله منیت مگر اینکه صبح مرا می بیند و شخص گفت
آن جوانی که او را بقتل آورده بودم عباس بن علی بود چه خوب فرموده است ش عجب عرب x
احی الناس ان تبکی علیه ففی الکی الحین مکره لا و لفعه و ابن والده علی ابو الفضل
المضج بالدهاء و من و اساه لا یثینه شیئی و جاده له علی ظالماء یعنی سزاوارترین
مردم از برای گریه تو بر او جو نیست که بگریه آورده چاین را در صوای کربلا آن شخص برادر او و پسر
والد او عیست آن شخص ابو الفضل عباس بن عباس است که بخون خود آغشته شده است و آن شخص
کسی است که جان خود را فدای او کرد و نظیری نه داشت و عبادله که در راه او در حالتی که نشسته
آب بود و شیخ مفید علیه الرحمه حکایت مقاتله حضرت عباس را باین نوع بیان فرموده است
که چون عباس کثرت کشتگان از اهل خود را می دید نموده فرمود بر برادرانی که از مادر او بودند
که عبدالله و جعفر و عثمان باشند ای فرزندان مادر من مقدم شوید تا ملاحظه نمایم که نصیحت نمودید
از برای خدا و رسول او بد رستیکه ولدی بکشته شمایست پس عبدالله مقدم شد و قاتل شدیدی کرد

و او دانی بن شمس حفری دو ضربت بیکدیگر زد بدل کردند پس دانی او را بقتل آورد بعد حفری
 علی بمیدان رفت دانی ملعون او را نیز بقتل آورد بعد عثمان بن علی بمکان برادران رفت
 که خولی بن برید اجدی سیری بر او افکند که بر زمین افتاد و مردی از بنی دارم سر او را جدا کرد
 و جماعت لشکر حمله آوردند بر حضرت امام حسین ع و غلبه کردند بر او و عطش بر ایشان زد
 روز آورند پس سوار شد و بجانب فرات روانه شد و عباس در پیش روی آنحضرت
 میرفت لشکر این بعد مانع شدند و در میان ایشان مردی بود از بنی دارم سر او را جدا کرد
 و جماعت لشکر حمله آوردند بر حضرت امام حسین ع و غلبه کردند بر او و عطش بر ایشان زد
 آورند پس سوار شد و بجانب فرات روانه شد و عباس در پیش روی آنحضرت میرفت
 لشکر این بعد مانع شدند و در میان ایشان مردی بود از بنی دارم سر او را جدا کرد و ای بر شایع
 شود در میان حسین و آب و نکه از بد که آب بیست مد حضرت فرمود خداوند او را نشد
 بگردان که آن مرد داری بغضب آمده تیری بجانب آنحضرت که بر حرکت مبارکش نشد
 حضرت تیر را کشید و دودست خود را در زیر حرکت حوی خود گرفت پیر از خون شد اکنون را
 رکعت بعد فرمود خداوند انظار می کند بوی تو آنچه را که نسبت به پسر دختر پیغمبر تو میکند
 بعد آنحضرت برکت ملکان خود و حال آنکه تشنگی بر او غلبه نموده بود و احاطه نموده بود
 عباس و جدائی افکندند در سینه آنحضرت عباس با ایشان معانیه می نمود مبتهوان تا اینکه

کشته شد

کشته شد و کشته اوزید بن ورقاء حنفی و حکیم بن طفیل السبسی بودند بعد از آنکه کرم شده بود و بر آنها
 قدرت بر حرکت نداشت و بر وایت مناقب ابن شهر آشوب بعد از ذکر قاسم بن الحسین و عباس بعد بدان
 مبارزت بر آمد قاسم بن حسین ع و در جزئی پیروزند باین مفلون اگر مانع نشدند سید منم سید حیدره و شیر
 پشته شی عثم در دشمنان مثل بد مردم و می سپاهم شمارا پیمودن کیل بزرگ و بعضی گفته اند که این
 قصه خالی از غرابتی نیست خلاصه طام بعد از آنکه عباس بن علی را بقتل آوردند بر وایت شمس
 لشکر هجوم آوردند چون حضرت امام حسین ع ایستاد رامت بد کردند و داد امان مجبور
 بجهونا امان معیت بغینا امان طالب حق فیضنا امان خائف غلبنا
 یعنی آیه پناه دهنده نیست که پناه دهد ما را آیه فریاد نیست که بغیر ما رسد آیه طالب حق نیست
 که پاری کند ما را آیه کسی نیست که از عذاب خدا برسد و دفع نماید دشمنان را از ما امان احد
 فیما بیننا البشریه من الماء لهذا الطفل فانه لا یطیق الظاء یعنی آیه احدی نیست که یک
 شربت آبی بباردند از برای خاطر این طفل که طاقت تشنگی ندارد که علی اکبر از جابر حرکت
 و بر وایت بکار جوانی بود و چیده ساله بود و بعضی بیت پنج سله نیز گفته اند و بر وایت ملوف
 از همه مردم خوشی رو تر و خوش خلق تر بود و بر وایت بکار شبیه ترین مردم بود بر وایت خدا از
 حیثیت خلق و خلق و لطف و مهر زمانی که مردم مشتاق لقای رسول خدا بودند می شدند
 می آمدند و بر روی آن امام زاده عیدم المثال نظر میکردند پس بر وایت ملوف آن بزرگوار

کشته شد

طلب اذن نمود از پدر عالمقدار خود در مقام حضرت اذن داد و نظر با لوسی و بر جمال نورانی علی
 اکبر از حضرت و شک از چشمهای مبارکش فرو رخت و برودیت بکار انگشت بسیار خود را
 بطرف آسمان بلند کرد و فرمود خداوند داشت بدانشی بر ایفونم که به حقیقت جوانی لبوی ایشان
 میزد و که بیشترین مردم است در گفتار و خلقت و خلق بر رسول خدا هر گاه مشتاق لغای چهره
 پیغمبر تو میشد لبوی جمال او نظر میکردم خداوند بر کلماتی زمین را از ایشان منع کن و ایشان را
 پراکنده گردان و ایشان را از ایشان در احی کردن که ایشان را طلب کردند که یاری کنند
 پس بر او دشمنی کردند و مقاتله نمودند پس حضرت با او از بلند به عربی میفرمودند اورداد مالک
 قطع الله رحمتك ولا بارك الله لك في امرك وسلط عليك من يدك
 بعدی علی فراشتك كما قطعت وحی ولا تحفظ قرابتی من رسول الله
 یعنی چه میخواهی از ما خدایم تو را قطع کند و هیچ کار تو را مبارک نگرداند و مسلط کند بر تو کسی را
 که در میان رحمت خواب تو را از بیدار کند چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت رسول را در حق
 من رعایت نکردی پس با او از بلند این آیه که در شان اهل بیت نازل شده است تلاوة فرمود
 ان الله طعم ادم ونوحا و ال ابراهيم و ال عمران علی العالمین ذریت بعضها
 من بعض والله سميع عليم یعنی بدینیکه خدا بر کند آدم و نوح و آل ابراهیم و بر ابراهیم
 عالمیان ذریتی هستند بعضی از ایشان از بعضی و خداوند شنواست و بینا پس آن شایسته

والا تبارک الله نود بیاگروه با او و بر جزئی خورد انا علی بن الحسین بن علی من عصه جد
 ابیهم النبی عن و بیت الله اولی بالنبی اما ترون کیف لمی عن ابی
 والله لا یحکم فیما بین الدعی اطعنکم بالحق حتی یبثنی اضربکم بالسف
 احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی علی بن یغنی عن علی بن حسین پس علی از گروهیستم
 که جد پدرشان پیغمبر خداست ما قسم بخواند خدا که او لایم به پیغمبر مگر نمی بیند که چگونه حمایت میکنم
 از پدرم زدن جوان هاشمی علوی و آنقدر مقاتله نمود تا آنکه مردم بفریاد آمدند از کثرت قتل که از حق
 روایت شده است که بآن تشنگ صد و بیست نفر از آن فرزان را کجا ک هلاک انداخت و بر چهره های
 بسیار بر آن بر زانو رسیده بود و از شدت تشنگی مرگفت نمود لبوی پدر عالمقدار خود و عرض کرد
 یا ایزد العطش قد قتلنی و ثقل الحلبه اجهلنی فهل الی شرب من الماء سبیل
 انقوی بها علی الاعتداء یعنی ای پدر جان تشنگ مرا کشت و سنگینی آهن مرا تعب انداخت
 پس آیا توان راهی یافت بشرب آبی که قوه بگیرم بسبب آن میدان آن بر دشمنان پس حضرت
 بگریه درآمد و فرمود یا بنی یعنی علی محمد و علی بن ابیطالب و علی ان تدعوه
 فلا یجیبک و لتغیت بهم فلا یغشوک یعنی ای فرزندان بسیار گران است بر
 محمد و علی و بر من که بخوانی ایشان را اجابت تو را ننمایند و طلب فریاد رسی کنی از ایشان
 بفریاد تو رسند یا بنی هات لسانک یعنی ای فرزندان من بیا و زبان خود را پس علی

علا بکر زین خود را بیرون آورد و حضرت زین را در چشم خود را بر دهن گرفت و یکید و انگشت خود را
باو داد و فرمود که در دهان خود بگیر و لکاه دار و بر گرد بسوی قاتل دشمنان خود که من امیدوارم
که شام کنی تا اینکه سیراب گردانی و ترا بعد تو از جام اوفای خود آتش میدانی که بعد از آن نشسته
نشوی انما بر وایت اوف پس آنحضرت گویان شد و فرمود و اعوذ به ای فرزند من لعنه الله
زمان قیامت بسیار است زمانی که ملاقات عینانی بجد خود محمد پس آنجناب تو را سیراب
میکردند پس آتش هزاره مرصحت نمود بمیدان حرب و منانده عظمی بود و بر وایت بکار میبرد
الحرب قد بانث لها الکفای و ظهر من بعد هاهما صادق و الله رب العرش
لانفارق جمیع حکم او نفذ البوارق یعنی تا هر شد حقیقت و صادق و رب بکند او کند
که رب عرش است که مفارقت نمیکند جمعیت شمار و بخلاف نمیکند شمشیر خود را پس آنقدر
مقتله نمود که نصبت نفر دیگر را بفرقت و که جمعا و ویت نفرانی که هلاک افکنند
پس بر وایت ارش و حمله کرد بر آن شد و میفرمود منم پسر علی پسر حسین پسر علی تا آخر شمار
چند دفعه چنین کرد و اهل کوفه بر هر چه میکردند از کشتن او پس نظر مرتبه بن منفذ عبدي
بر آنجا بجانب افق گفت علی انا ام العرب ان مرجا یفعل مثل ما فعل انام
انکله اباه یعنی بر من بادکنده همه عرب اگر بر من بکند و مثل کاری که کرد بکند اگر بدیش
بر کش نرسام پس آن شاه زاده حمله کرد بر آنقوم بخوی که در اول کرده بود که منفذ بن مرتبه

زین منفذ

که مرتبه بن منفذ لعنه الله نیزه المظلم زد و بر وایت بکار ستری از لشکر اعدا آمد و بر حلقی بکشت
خود که حلقش را زلفت و منفذ بن مرتبه ضربتی بر فرق سرش زد و در نیزه نیزه با شمشیری خود
ضربه آن امام زاده زدند پس آنجناب از کشته جرحی که بر او وارد شده بود بسیاری خونی که از او
رفته بود ضعف بر او ستولی شده دستهای خود را بگردن اسب خود بر آورده که اسب او را بسوی لشکر
فرافرد پس آنکس از آن امام زاده مظلوم را بشمشیری خود پاره پاره کردند چون المظلم
از رب در غلظت و روح مقدس آن بزرگوار بکنجه او رسید فریاد بر آورد یا ابنه علیک منی
السلام هذا جدی رسول الله قد سفلانی بکاسه الا و فی منزله لا اظا
بعدها ابدا یعنی ای پدر جان من سلام بر تو باد اینست جد من رسول خدا که آتش مانده
مرالجام اوفای خود آتش میدانی که نشسته نمیشوم بعد از آن ابد او هو یقول العجل العجل
فان لك کاسا من حرقه حتی تشربها الساعة و او میفرماید که بغل تا بغل تا بغل تا بغل تا بغل تا بغل تا بغل
از برای تو است جامی از آب ذخیره کرده شده است تا آنکه بیاش می آن را در این ساعت
و بر وایت منتخب پس حضرت امام حسین عیالی تا بانه روانه شد بسوی او و جبهه خرد کنی
پوشیده بود و عمامه کلناری بر سر بسته بود که دو طرف آن را انداخته بود اول رو
بر آنقوم پیا نمود و ایشان را متفرق کرد از نو زده خود و صیحه زد با و از منده خود و
از آن صیحه بر کشیدند و صدا با ستغافه بلند کردند حضرت فرمود اسکتان فان

البكاء اما مکن سکت شود که کوبه در پیش روی شهادت پس آن حضرت سر جگر کشته خود را
 بر کنار خود گرفت و خون از روی مبارک او پاک میکرد و میفرمود قتلوا یا بنی هاشم
 علی الله و علی انما هاک حرم رسول الله یعنی کشتند تو را ای فرزندی من چه بسیار
 جرئت کردند بر خدا و بر من و بر حرم رسول خدا قتل الله قوما قتلوا یعنی
 خدا بکشد قومی را که تو را کشتند ای فرزندی من و بر وایت ارث و پس سیلاب اشک از دیدگان
 خود جاری کرد بعد فرمود علی لدنیا بعدک العفای یعنی بعد از تو خاک بر سر زندگانی
 دنیا بعد بر وایت ابی مخنف فرمود ان الله وانا الیه راجعون اما تو ای فرزندی من
 پس رحمت شدی از آتم و غم دنیا و لبوی روح و رکیان بهشت خرامیدی و پدر تو گرفتار آتم
 و غم دنیا است و چه بسیار زود است طوق او بنو و بر وایت کار حمید بن مسلم میگوید چون
 علی اکبر شهید شد دیدم زنی از خیمهای محترمه بیرون آمد و میدوید و مانند آفتاب میدرخشید
 و ندای او و بیلا و ابشور میکرد میگفت یا حبیباه یا ثمره فواد یا نور عیناه
 یعنی ای حبیب من ای میوه دل من ای نور چشم من و آمد تا بر سر نعش علی اکبر رسید
 و خود را بر سر آن نعش انداخت پرسیدم که این خاتون کجاست گفت زینب دختر عباس
 ابطالب است که ناگاه حضرت آمد و دست او را گرفت و لبوی خیمه بر گردانید و از عماره
 بنی و اقد منقولست که من نظر میکردم در آن حال زنی را دیدم از خیمه حضرت امام حسین ۴

بیرون آمد

بیرون آمد کوبه شب چهارم میزد میکرد و اولاده و امهجه قلباه یا لیتنی کت قبل هذ
 الیوم عیبا او کنت و سددت تحت طباق الثری یعنی ای پسر من ای خوشی من این
 ای کاشک پیش از این کور شده بودم یا در زیر خاک بودم و این حال را نمیدیدم چون بزرگیک
 نعش علی اکبر رسید خود را بر روی آن نعش انداخت که ناگاه سید شهید آمد و عباسی بر سرش
 انداخت و دست او را گرفته لبوی خیمه بر گردانید پس حضرت فرمود نعش علی اکبر را بردارید پس
 نعش آن بزرگوار را برداشتند و آوردند بنزد خیمه که در پیش آن جهاد میکردند بر زمین
 گذاشتند و از شیخ مفید و زحاری بن عبد الله منقولست که چون عباس بن الحسین را شهید کردند
 سید شهید را داخل خیمه شد گریان و نالان و از خود ناپوس سینه عرض کرد مالی اوالک
 متبعی یقتلک و تذکر طرفک این اخوی علی یعنی ای پدر تو را چه رسیده است که
 می بینم تو را که نزدیک است روح تعزت بر و از کند و چشمه است بهر طرف میگردد کجا است
 بر لورم علی اکبر حضرت فرمود او را کشتند چون سینه خاتون این کنی را بشنید فریاد و آه
 و امهجه قلباه بر آورد و خورت که از خیمه بیرون آید پس جنب سید شهید را از عقب او برد
 شد و فرمود یا سکنه اتقی الله و استعملی الصبر یعنی ای سکنه از خدا برسی از
 مصیب مبرنا سینه عرض کرد یا ابنا که کیف نصبر من قتل ابوها و خواهرها و شد
 ابوها یعنی ای پدر جان چگونه صبر کن کسی که برادرش کشته شده باشد و پدرش را تنها

کہ نشسته باشند و جمعیت او را برانگیزد کرده باشند حضرت فرمود **وَأَنَا إِلَهُكُمْ رَاجِعُونَ** الا
لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ و بر ویت بکار از ابی الفرج که علی اکبر اولادی بدشت و کینه او با بن
 بود و مادرش لیلا دختر ابی مرثیه فرزند عروہ نفسی است و بعد از شهادت علی اکبر فرزندی از مسلم بن
 عقیل باقی مانده بود که اسم او عبد الله بود که ناگاه مردی از لشکر عربین سعد که او را بنو بن صبیح
 میگوشت تیری انداخت بجانب عبد الله بن مسلم بن عقیل آن بزرگوار دست خود را بر پیشانی خود
 گرفت که تیر بر نخورد که آن تیر نشست بر کف او از کف که نشست بر پیشانی او و زلفت و آن کفر
 بر پیشانی او و دخت هر چند عبد الله خواست که خود را جدا کند نتوانست پس آغوشون دیگری
 یک نیند بر دل آن بزرگوار زد که روح مقدسش بر آشیان قدس پرور زد که ناگاه از چینهای
 محترمه طغیان پروان آمد که در گوش او دو عدد دره بود آن طفل بر تن و از آن و حیران بود
 از راه خوف بطرف رست و چپ نگاه میکرد و دو گوشواره او از کثرت خوف میوزند که بانی
 بن بعیت لعنه الله حمله نمود بر الطفل و او را بقتل آورد و او میگوید بشهر بانو که پیرا که نظر میکرد
 بر الطفل و هیچ تلم نیفرمود مثل زنی که پاهایش باشد بعد التفات نمود حضرت امام حسین بطرف
 رست خود احدی را ندید و بطرف چپ احدی را ندید که حضرت امام زین العابدین مینیب
 شد دست بر دوش میثیری برداشت و از کثرت بیماری نمیتوانست شمشیر را حمل خود کند
 و این حال از چینهای حرم پروان آمد و ام کلثوم از عقب سر ندانید که ای فرزند بر کرد امام

زین العابدین

امام زین العابدین م فرمود یا اعداء ذریعتی انا اهل بیت پدای این رسول الله یعنی ای
 عده جان و اندام مرا که مقاتله نمایم در پیش روی فرزند رسول خدا چون نظر سید الشهدا بر آن
 امام مریض افتاد که با تن بست در روانه میدان قتال گردیده فرمود یا ام کلثوم مرا خذیه لئلا
 تتبع الارض خالیة من نسل آل محمد یعنی ای ام کلثوم بگیر او را و مگذار که بمیدان قتل
 رود تا اینکه زمین خالی نماند از نسل آل محمد و چون دل حضرت بدر آمد از مصیبت اہلبیت
 و اولاد و اقارب اصحاب خود مانده بود کسی غیر از آنجناب و زنان و کبریا که از دل پرورد
 نذر آورد اهل من ذات بدنت عن حریم رسول الله آیا کسی هست که دفع شر اعدا
 نماید از حریم رسول خدا اهل من موحدا بخاف الله فینا آیا خدا پرستی بیلانی است
 که برتر از خدا در حق ما اهل من معیت پر جو الله فیا اغاثنا آیا فایدرسی است
 که امید ثواب داشته باشد از خدا در فایدرسی چون بانوی حرم صدای استغاثه حضرت
 شنید صدای خود را بگریه و زاری بلند کردند چون صدای گریه زنان بگوش حضرت رسید
 بجانب خیمه روان شد چون بدخیمه رسید بر وایت ملوف رو نمود بر زینب جو آلون
 و فرمود نا و لینی ولدی الصغیر حتی اودعه یعنی طفل صغیر مرا بیاورید تا او را وضع
 نمایم پس بر وایت ارشاد عبد الله بن الحسین را آوردند بدست آنجناب دادند و حضرت او را
 در کنار خود نشاند و از عمر آن طفل بر وایت ابی مخنف شنید که نشسته بود پس حضرت بر وایت

کد شریع نمود و بسید بن النفل و میفرمود ای برائیده در وقتی که جدت محمد مصطفی بایشان
 دشمنی کند و بر دایت ابی خنیف و نمود تا مملکت و نمود با او خناه او صلیک بولدای الاضر
 فانه طفل صغیر یعنی ای شیر جان وصیت میکنم تو را بر اعات طفل اصغر خودم که او طفل
 صغیر است ام مملکت عرض کرد یا ابا عبد الله این طفل سه روز است که آب نخورده است از این
 کافران شربت آبی طلب بجای این طفل پس حضرت آن طفل را برداشته بجانب آنکلا عین
 روان شد چون بایشان رسید فرمود ای قوم شیعیان مرا کشید و اهل بیت مرا قتل آوردند
 دیگر کسی بغیر از این طفل نماند است و او نیز میزند از تشنگی آب میدهد که شربت آبی دهد
 که بیست مد که ناله بر دایت طرف هر طبعی که اهل ملعون تیری انداخت و آن تیر آمد بر حق
 مبرک النفل میفرشت پس حضرت فرمود ای زینب بگیر این طفل را پس آن امام مظلوم
 آن تیر را کشید و ددت خود را بر حلقی آن طفل گرفت چون پیر از خون شد لطف آسمان
 پاشید و فرمود آب نیت بر من این بلا که بر من نازل میشود در راه خداوند عالمیان حضرت
 امام محمد باقر فرمود که از آن خون قطره بر زمین نیامد بعد کف خود را گرفت در زیر حلقی النفل
 تا اینکه پیر از خون شد فرمود ای نفس من صبر کن و طلب اجرنا از خداوند در این مصیبتی که تو
 رسید مرگ بعد فرمود خداوند ای پلنی چه مصایب بر ما وارد می آید در دار دنیا آن را ذخیره
 ما گردان بجای روز قیامت و بر دایت ابی خنیف فرمود خداوند اشهد بان برای قوم

طالبین

طالبین که نذر کرده اند که احدی از آل رسول را نکند ازند و بر دایت فتحی آن امام مظلوم مکرر در آمد
 و فرمود قتل الله قوما قتلوا یا نبی یعنی خدا بکشد تو را که تو را کشتند ای پیر کن
 چه بسیار حیرت کردند و بعد از آنکه حضرت رسول خدا بعد از تو خاک بر سر زده کاند دنیا
 باد و بر دایت ابی حضرت روید که گاه خداوند خود دعوی کرد که این طفل من نذر کرده
 نمائید ای محبت خداوند ای که مصلحت در یاری محبت بی بود آن جوانی مصایب
 از برای خدا که بهر دست از برای ما و بر دایت ارشاد حضرت کفایت آن خود در یاری
 حلی آن طفل گرفت چون پیر از خون شد بر زمین ریخت بعد از آن عرض کرد ای
 پیر و ده بن چون حبس نمودی از ما فرست خود را در آسمان پس فرموده ثوابی میدهد
 بجای در آخرت و انتقام کشی از برای ما از این قوم سنگار پس حضرت النفل شهید را برد
 و بیکب خیمه گاه روان شد و از حمید بن مسلم منقولات که می و رشکدان زیاد بود در
 یکدم بوی النفل که بر روی دست سید اشهد ابو که ناله دیدم از خیمه گاه زنی فریاد
 پرورن که که نور او نور آفتاب را فرو میشت نید و بدانی زبان که می میشتاد و کاهی میگوشت
 و میفرمود و اولاده و اقبلاه و اصحبه قلباه العزیزه من رگشته شده می انجوشان
 دل من آمد نزد النفل و خود را بر روی آن طفل انداخت و دختران چند از آنها
 بودند و دیدند خود را بر روی النفل انداختند سید اشهد انوم در کشتن و چون رفت

وید بوی آن زن شد و او را موعظه و نصیحت کرد و بعد از آن در ملاطفت او را بخیال کرد
 از آن بیکم بود و بدیدم این زن کیت گفت که آن زن که منم است و آن در شران خانه
 و سکنه در قریه میباشند پس بر دیت احتیاج حضرت از آب فردا آمد و بغلاف شیر خود را
 فرو نمود و آن طفل آغشته نمودن خود را دخی نمود و در کتب شب ادبیتی مذکور است و در طریقی
 شاد است و از این سخن که چون عیسی را شهید کردند لشکر داد و آوردند و در جیب حضرت
 امام حسین حضرت را در داد آبیانه دهند و است که مادر آبیانه دهد آبیانه در سبک است
 که بغیر و دایر رسد آبیانه صحتی است که بادی ماناید آبیانه تر شده از غدا آب خدای است
 که مرغ خرمند از آن ماناید آبیانه است که تربت آبیانه دهد از برای این طفل که وقت
 تشنگی ندارد که اگر از بهر خواست و بجهت سال از عمرش گذشته بود عینی کردنی است که این
 ای سیدی حضرت فرمود با آن که الله خبیک بی با اگر ظرف آبیانه بود است و آب فور شده
 و آب خود را راند بر آب و بر کاف و آن ظرف را در دیک بپزد و بزرگوار خود کرد چون
 بگرفت آن خجاست رسید عینی کرد ای پدر این آب است بیست مان از آن بر آبیانه
 و اگر چیزی ماند بر بر منی بدستیکه منی نداد و کند شسته ام بی حضرت گریان شد و بی خوار
 در گرفت و بر ران خود نشاند و ظرف آب گرفت و بزرگوار و بی آن طفل بود
 بی آن طفل خود است که باشد که نماند خبری زهر آلودی آمد بر منی آن طفل نشسته

و آنکه

و در شهید کرد قبل از خوردن آب پس حضرت گریان شد و ظرف آب داد و افکند و چشم خود
 بجانب آسمان نظر کرد و عرض نمود خداوند الوث هی بر قومی که گشته شبیه ترین خلق را
 رسول تو صلی الله علیه و آله

در کتاب تهذیب از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویت که قائم
 ظهور میکند روز شنبه که روز عاشورا است و آن روز است که حضرت امام حسین علیه السلام در آن روز
 شهید شد و از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام مرویت که بود حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
 دهن مبارک خود را میریخت در روز عاشورا و دهن اطفال شیر خواره فاطمه زهرا علیها السلام
 و میفرمود چیزی با ایشان مخور ایند تاش و بودند آن اطفال سیراب میشدند از آب دهن
 رسول خدا و فرمود بودند و چنین که روزه میگرفتند در روز عاشورا در عهد اودم و در خبر است
 که موسی علیه السلام عرض کرد ای پروردگار من چه سبب تفضیل دادی امت محمد را بر سایر ائمه خداوند
 فرمود آب ده خصلت موسی علیه السلام عرض کرد که امانت آنها تا امر کنم بنی اسرائیل را که ایشان نیز بعل عمل آورند
 خداوند فرمود نماز و زکوة و روزه و حج و جهاد و جمعه و جمعة و قرآن و علم و عاشورا موسی علیه السلام عرض کرد
 ای پروردگار من عاشورا چیست فرمود که رستی و خود را بشیبه بگریه داشتن بر سبط محمد و مشیبه
 و عزاء بر مصیبت و له مصطفی الموی نیست بنده از بندگانش در آن زمان که گریه کند یا خود را بشیبه
 بگریه براند و عزاداری نماید بر مصیبت و له مصطفی مگر آنکه بهشت بر او واجب میشود و کسی

که اتفاق نماید مال خود را در محبت پسر دختر خود مصطفی چه طعام باشد یا در هم یا دینار یا غیر آن هرگاه
برکت میدم از برای او در دنیا هر درمی را بقصد در هم و او را داخل بهشت خواهم نمود و گناهان
او را خواهم آمرزید و بعزت و جلال خود سوگند مینماید مردی یا زنی که جاری شود از شک چشم او
یک قطره چه در روز عاشورا یا غیر عاشورا اگر آنکه پیوسته از برای او اجر صد شهید را در حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام در وقت که روز دهم محرم شود نازل میشود از آسمان ملائکه چندی
که کریم میکنند بر چنین عیال استقام چندی که با هر ملکی از ایشان است شیشه از بلور سفید و او را
میزنند در هر خانه و مجلسی که کریم میکنند بر چنین ام پس آن ملائکه جمع میکنند اشک چشم او را
در آن شیشهها چون روز قیامت شود برافروخته شود آتش جهنم پس میافشانند از آن اشکها
چشم را بر آن آتش پس بگریزد آتش از کریم کننده بر چنین مملکت شفت هزار
فرسخ و شیخ ظریفی در کتاب منتخب ذکر نموده است که نقل شده است که حضرت امام حسین علیه السلام
چون در محرابی که بلا آمد افواجی از بنی پرواز کردند نزد آنحضرت آمدند و عرض کردند ای حسین
انصار و یاوران تو نیم پس امر ما را با آنچه میخواهی پس اگر امر غائی ما را با آنچه میخواهی پس اگر
امر غائی ما را بقتل اعداء شما هر آینه بقتل میآوریم حضرت ایشان را دعای خیر نمود و فرمود
من ان لفت میکنم قول جده خود رسول خدا را که من امر فرمود که بزودی خدمت او بروم و من
در این ساعت کجواب رفتم در عالم رؤیا جده خود را دیدم که مرا بپوشیده بود و میپوشید

و میپوشید و دیده مرا بپوشید و فرمود من ای حسین خداوند عزوجل جوینده است که تو را گشته و چون
خود و غلطیده بر بینه و ریش تو را بخون تو خفاب شده ملاحظه نماید و سر تو را از قفا بریده
مشت بده کند و خداوند جوینده است که حرم تو را اسیر بر اقطاب شتران ملاحظه نماید و من لجه بگو کند
که صبر مینمایم تا اینکه حکم کند خدا با من خود و او است بهترین حکم کند گناهان و سببین طاعتی در کتاب
طهوف از شیخ مفید از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است چون حضرت امام حسین از مکه روانه
مدینه شد فوجهای چندی از ملائکه مسوین و مردین که دستهای ایشان بود در هر یک کلاه
بهشت سوار بودند نزد آنحضرت رسیدند و سلام کردند بر آنحضرت و عرض کردند ای حجه خدا بر خلی
او بعد از جده پدر و برادر بدینکه خداوند عزوجل پیری نمود حجه تو رسول الله را در موطن بسیاری
و خداوند ما را بسیاری تو فرستاده است حضرت فرمود و عده گاه شاد در محلی قبر من و لبقه من که در
آنجا نهید خواهم شد که نام آن کربلا است وقتی که وارد کربلا شدم بیایید در الملکان ملائکه عرض
کردند ای حجه خداوند ما را امر کرده است که امر تو را بشنوم و اطاعت نمایم تو را هرگاه برسی از
دشمنی که بتو بر خورد و ما با تو هستیم حضرت فرمود ایشان را ای من نمیتواند یافت و مکردهای
من نمیتواند رسد تا اینکه وارد لبقه خود شوم و فوجهای چندی از مؤمنین حق بجانب
آنحضرت رسیدند و عرض کردند ای مولای ما ما شیعیان و انصار تو نیم پس امر ما را با آنچه میخواهی
اگر امر غائی ما را بقتل هر دشمنی که داری و تو در میان ملکی که هستی باشی هر آینه الله انکار

آنها را بکشتن میگویند حضرت ایشان را دعای پنداری کرد و فرمود که بخوانند اید کتب خدائی را
 که بر جبهه فرستاده است که ترجمه ظاهر آن است که اگر بوده باشند قلههای حکم هر آنکه ظاهر
 میشوند آشنایی که نوشته شده است بر آنها کشته شدن بسوی قتل خوانند نهایی خود پس
 اگر من بایستم در مکان خود پس بچه چیز امتحان میشود این تکلیف و توار و بچه چیز امتحان میشود
 این خلق و چه شخصی ساکن خواهد شد در خبر من بکربلا که خداوند عزوجل اختیار نموده است آن را
 بجهنم در روزی که بهین پیروز زمین را و آن زمین را بکربلا را مکان شیعیان ما قرار داده است
 پس آن زمین امانی خواهد بود از برای ایشان در دنیا و آخرت و لکن حاضر شوید روز شنبه که روز
 عاشورا است که در آخر آن روز کشته خواهم شد و باقی نماند مطلقا از اهل و پسران و برادران
 و اهلیت من و میرند سر را بجهنم بریدنی معاویه پس ایشان عرض کردند بجز او که از ای حبیبت
 و پسر حبیبت او که اطاعت تو واجب نمیشود و منی لغت تو حرام هر آنکه منی لغت میکند تو را و
 همه دشمنان تو را بقتل میآوریم پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود بجز او که قدرت
 بر دفع ایشان بیشتر است از شما و لکن میباید هلاک شود کسی که هلاک میشود از روی حق
 و زنده میشود کسی که زنده میشود از روی محبت و در کتب طهوف نیز از حضرت صادق
 مرویست که فرمود شنیدم از پدرم امام محمد باقر ع که میفرمود چون طلاق نمودن حضرت
 امام حسین ع و عمر بن سعد و حرب برپا شد فرود رفت و خداوند ملائکه لغت از آنکه

بالمای خود

بالمای خود را کشته بر سر امام حسین ع پس فرمود آنحضرت در میان لغت بر اندای خود و ملاقات
 نمودن خداوند پس اختیار نمود طلاق خداوند را و از شیخ صدوق مرویست که چون شنبه شد
 و امر بر حسین نظر نمود بسوی او کسی که با او بود دید آنحضرت بکلاف اصحاب خود بپا شد زیرا
 که اصحاب هر چه امر برایشان شده بود میفرمودند رنگهای ایشان و بر عتبه میباید نقل
 ایشان و زنان میشد دلهای ایشان و باقی میشد بالمای ایشان و بود حضرت امام
 حسین ع و بعضی از خواص او که میدرخشید رنگهای ایشان و باقی میشد حواص ایشان و
 آرام میشد نفسهای ایشان پس گفت بعضی بعضی نظر نمایند بسوی او که باکی از فرزند ندارد
 و حضرت امام حسین ع میفرمود از برای اصحاب خود ای فرزندان گویان نیست مرا که فرمود
 که عبور میدهند از شما و از ناخوشیها و معرفت بسوی جهان وسیع و نعمتهای دائم پس کدام یک از
 شما کرامت دارد اینکه نقل نماید از فرزندان بسوی فقر اما این دشمنان شما مثل کسی باشند
 که نقل نماید از فقر بسوی زنان و عذاب دردناک زیرا که حدیثی است که مراد از رسول خدا
 که فرمود دیندندان من و دیندندان طاغوت و در کتب حسبر این آمده است بهر جهت
 خودشان و حسبر آن آمده است بسوی جهنم خودشان هرگز دروغ نگویند و تکذیب کرده نشدند
 و بر وایت شیخ طریحی در کتب منتخب چون حضرت امام حسین ع نظر نمود بسوی ایشان و در نظر
 از فرزندان و برادران و بنی اعمام و یاوران خود که در میان خاک و خون غلطیده اند ملقت

شد بوی خیمه و نداد و داد یا سکنه یا فاطمه یا زینب علیک متی السلام یعنی ای
سکنه الفاطمه ای زینب ای ام کلثوم سلام من بر شما باد سکنه دختر آنحضرت بود و نام اصلش
امینه بود و مشهور شده بود بسکنه و مادر او و علی اصغر باب دختر امیر القیس بود و آنحضرت را
تعلق بسیاری بایشان بود حتی اینکه درباره ایشان فرمود لعن الله لاهب دار الکریمین
بها سکنه و الرقاب یعنی بآن تو سوگند که من دوست میدارم خانه را که در آن سکنه و رباب
میداشند اجتهاد و ابدال جل جلالی و پس لعنت عندی عتاب حرمت میداد
ایشان را و صرف یتیم بجهت ایشان عده مال خود را و غیره کسی را که در این خصوص
عتاب نماید باری سکنه نداده که یا اینه استقلت للوثة یعنی ای پدر جهان تن برکت
در داده حضرت فرمود کیف لا یستسلم من لا ناص له و لا معین
یعنی چگونه تن برکت در نهد بد کسی که یاری و نه یاری سکنه معنی کرد یا اینه استقلت
الی خیم جلی نای پدر جان بر که دان، و اگر هم بداند و نه حضرت فرمود یا سکنه تن تو کی
انقطاع لتمام این خیال درایت اگر در گذشته و قطعه کنایه غنیت کسی در مدد
کردن او نباشد هر آینه نخواهد دکن چون حیادان در مدد میدهد آنرا غنای باشد از اول
تیم و اسات و هیچ نخواهد و مراد حضرت نیست که اگر مراد میکند رشته و مراد و من
میکوشد هر آینه بیکشتم بدیدم تر که و لکن نمیکند از دنیا خیر چیزی و فخر خورست که بر کرد

مانع شده چون زنان حرم این سخن را شنیدند صد بگریه و زاری بلند کردند حضرت ایشان را تسبیح داد
پس برده رسول الله را طلبید و پوشید و زره آنحضرت را در بر کرد و شمشیر آنحضرت را حایل نمود
و بر سبب سوار شد در حالتی که غرق آیین بود و روی نمود بام کلثوم و فرمود اوصیک بالخیر
بنفسک خیرا و انی باید الی هؤلاء القوم یعنی وصیت میکنم تو را ای همیشه جان
یعنی خودت خیر را پیشه خود کردانی و در مصیبت و صبر و شکیبائی غائی که سکنه تو خود و زاری
کنان رو بکفرت آورد چون حضرت کریم و زاری او را شنیدند و فرمود او را بسینه خود چسباند
و بپوشید خود را و شک از چشم او پاک میکرد و فرمود سیطول بعدی یا سکنه فاعلی
منک البکاء اذ للکام و هانی یعنی ای سکنه طول خواهد کشید بعد از من گریه تو در وقتی
که به چنی قنای خداوند را که بر من وارد شود لا تخزنی قلبی بد معک حسرة مادام
متی الی روح فی جسمانی موزان قلب مرا باشد خودت از روی حسرت مادامی که روح
در بدن من قرار دارد فاذا قیلت فانک اولی بالذی نائینه یا خیرة النسوان
چون من گفته شوم تو که فرزند ناز پرور منی اولی بجایی در گریه من پس حضرت
رو نمود همیشه خود و فرمود یا اخاه ای پسر بنی عقیق لا یغرب فی احد
من القوم اجعله تحت ثیابی لعل لا اجرد منه بعد قتیله یعنی ای همیشه جان
بجهت من با و رجا که گفته که رغبت نکنم در آن احدی که بپوشم آنرا و در رجاهاهای خود

تا اینکه بعد از گذشتن من آن جامه را از بدنم بیرون نیاورند و بدین برهنه و بی سترخانه فرمودند
 مناقب فلقی مقبول مسلوب بدینیکه مرا میکشند و برهنه میکنند و بر وایت منتخب چون زنان
در سوخته این کلام را از آن امام مظلوم شنیدند صدای بگریه و ناری بلند کردند پس بروی تنی لغزت فرمود
مهلاً فان البكاء اما مکن آرام گیرید و تعجیل در گریه نکنید که گریه بسیار در پیش روی است
فالتم بقبان فلی ان یلبسه و قال هذا لباس من ضربت علیه الذل لک لیس
جامه کوچکی آوردند که همان ستر عورت میزند و لباس اهل طلب آنرا میپوشند حضرت ایستاد و از
پوشیدن آن فرمود این لباس کسی است که در ذات باشد و بر وایت مناقب فرمود این لباس
نیخواهم زیرا که این لباس ذمه است بعد لباسی آوردند که اوسع از آن و کوچک تر از زیر جامه بود و آنرا
قبول نمود پس بر وایت منتخب آن جامه را پاره کرد که مبادا از بدنش بر آید و چون آن مظلوم را
شهادت کردند ملعونی آن جامه پاره پاره را از بدنش بر آورد و نال عریان با العراء محروما علی
الرمضاء و شلت یدا فی الحال و حل به العذاب و النکال و آن بدن ناز پرور
فاطمه زهرا را عریان بر روی ریگهای گرم انداخت که فی الحال دشرایش شل شد و عذاب
الاهی بر او نازل شد چه عجز نموده است ش عروب من محبو الرهءاء ات حنینها
بین الوری عار علی تلعا لک بیت خبر نماید فاطمه زهرا را که حنین او را برهنه در
بلند بسترها انداخته اند و سرفش اینها علی سمر اعنا و بنا فی القادی الی شامانها

سرهای اولادش را

سرهای اولادش را بر سینه زده اند و دخترانش را بر سبیل و بیستم میزند یا فاطمه الزهراء قوی
 و اندکی اسراک فی اشراک ذل علیها فاطمه زهرا بر خیز و خاک بر سران خود که در دهن
 مذلت دشمنان افتاده اند باری چون ایم مظلوم آن جامه پاره پاره را پوشید و دایع نمود اهل اولاد
خود را و دایع کسی که دیگر نمودن نماید و ناله الوداع الوداع و الفراق الفراق در آن محراب بلند شد که کسی
ناب دیدن و شنیدن آن نبود و بر وایت امام زین العابدین را طلب نمود و سرار امامت و خلافت را
باو سپرد و او اخیلفه و جانشین خود گردانید و قبل از توجه بعراق کتابها و سیر و دایع انبیا و اوصیا
بیم سلمه زوجه حضرت رسالت پناه سپرده بود که چون امام زین العابدین از کربلا برگردد باو تسلیم
نماید و از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون اتمام شهادت امام حسین رسید دختر بزرگ
خود فاطمه اظلیعه و نامه پیچیده و وصیت ظاهره را با و داد زیرا که امام زین العابدین مفضل اسهل درشت
و مردم بدان نمیدانستند که از مرضی صحت میاید پس بعد از محبت آنحضرت فاطمه وصیت نامه را با و تسلیم کرد و آن
آن وصیت نامه نزد امامت پس بعد از و دایع دختران و خواهران و زنان که شهادت را بر میان بستند
بعد از یقی ایمان و از روی شوق خداوند عالمان رو با کافران و منافقان نهاد پس بروی
مناقب فرمود ای اهل کوفه قیامت و خیرت ابدی باد سرشار در زمانی که طلب فریاد کسی گردید
از ما که ما و او را و سرگردانیم پس ما به نزد شما آمدیم بسرعت تمام پس تیز گردید بر ما شمشیری که از ما
بود بدست شما داده بودیم و منعایت نمودید دشمنان خود را بدون عدالتی که افت نموده باشند

نذیر که قالی شمس و ایچاق فاما الکوک و ابن الفریز پس پدرین آفرین
 و دوم ماه پس شمس سواره پسر دوه و له فی یوم احد و قعه تنغت العقل بعض
 العسکرین از برای اوست در روز جنگ احد و قعه که شفا دوا سینه مؤمنین را بشکاف
 شکر کفار که دو دفعه هجوم آورند بمسلمانان ثقی فی الاحزاب و الفتح معاکان
 فیها حقی اهل القبلتین بعد از برای اوست و در جنگ احزاب و فتح مکه با هم و قعه که در آن
 وقعه بود موت و شکر فی سبیل الله ماذا صنعت امة السوء مع اهل البیت
 عتره البر النبی المصطفی و علی الورد یوم الجفایان چه بدید که این امت بد کرده
 بعزت محمد مصطفی و به عزت علی که مانند شیر در دیشد بر دوش شکر در روز جنگ عظیم
 و زبده از این اشعار نیز در کتب مقتل مذکور است که در معدن الباء ایراد نموده ایم پس
 بروایت بکار الانوار الینه و در پیش روی اهل افغان و شمشیر خود را برهنه کرده بود و با کوس
 بود از زندگانی دنیا و عارض لغای پروردگار بود و میفرمود انا بن علی الطاهر من آل هاشم
 کفانی بعد از محضر احین اخ من فرزند علی با هر مظهر که از آئین شمس است و این فخر و
 اگر خواهم فخر نیام و جدی رسول الله اکرم من منی و بمن سراج الله فی
 الارض من نور و بعد من رسول الله بهترین پیشین است و ما هم چراغهای خدا در روی
 زمین که میرویشیم و فاطمه امی من سلاله احمد و عی بدعی ذی الجلالین

جعفر

جعفر و فاطمه زهرا درین است که دختر احمد فی تربت و عم من جعفر است که دو بال خدا بود است
 کرده است که بلائکه طهران میکند و فیما کتاب الله اول صادقا و فیما الله
 والوحی بالخبرید گو و کتاب خدا بر ما نازل شد و در مات بریت و وحی و خبر مذکور میجویم
 و بمن امان الله للناس کلام نشر بعد فی الامام و بجه و ما یم امان خدا از
 برای مردمان که سیر و زکرا این مطلب میگویم و بمن ولایة الخوض فسیق و لانتا بکا
 رسول الله ما لیس ینکر و ما یم صاحب اخبار حوض کوفه که آب به هم و دستان خود را بایم
 رسول خدا و منکر و این مطلب نیست و شیعتنا فی الناس اکثر شیعة و مبغضنا
 یوم القیمة عیس و شیعیان مادر میان مردمان گرامی زین شیعیانند و دشمنان مادر روز
 قیامت زبان کارانند فطوبی لعبدنا و ابا بعد موتنا بجنة عدن صفوها
 لایکدر پس بشارت باد بنده را که ما را بعد از موت زیارت کند بهشت عدن که صفای
 هرگز بکورت آوده نپزد و پس بروایت منتخب فرمود ایتها الناس اول لقب مرا بگوئید بعد
 تقدیر نمائید که من کیستم بعد رجوع بفس خود کنید و عتاب نمائید آنرا بعد ملاحظه کنید که آیا طاعت
 از برای شما ریختن خون من و هتک نمودن حرمت من آیا بیستم من پسر دختر پیغمبر شما
 آیا پیغمبر خدا وصیت نکرد بشما در حق من و برادر من که ایشان دوستید جوانان اهل بهشتند آیا
 این قول رسول خدا مانع نمیشود شما را از ریختن خون من و هتک نمودن حرمت من پس اهل افغان

این کتاب از کتب معتبره است
 و در آن اشعار و کلمات
 بسیار زیاده است
 که در این کتاب
 مذکور است

گفتند ما اینده این معجزه از این سخنان را که میگوید حضرت فرمود در میان شما کسی هست که اگر سوال
نماید هر آنکه خبر دهد شما را که شنیده است این کلام را از جدم رسول خدا در حق من و برادر من سوال
کنید از زید بن ثابت و برادر بن غارب و انس بن مالک که ایشان خبر میدهند شما را که شنیده
این کلام را از جدم رسول خدا در حق من و برادر من اگر شنیدند در بید که من پسر دختر پیغمبر شایسته ام که گویند
که هرگز دروغ نگفتم پس بگویند که در میان مشرق و مغرب پسر دختر پیغمبری بود از من است
و انکی من پسر امام شایسته ام آخر من بگویند که آیا ما لبه میبیند قتل را که از من سرزده باشد یا
قصصی از جراحاتی را که بعمل آورده باشم یا مالی از شما را که مالک شده باشم آن را بیاور
پیغمبری را که تغییر داده باشم آنرا بیاور قریضه که تبدیل کرده باشم آنرا و برودیت ابی مخنف
یا بر شریعتی که بدل نموده باشم آن را بر حقوقی که ترک نموده باشم آنرا یا بر عینی که شکسته
باشم آن را پس آن فرزان در جواب گفت نفا نلک بغصه لایک و ما فعل باینا
یوم بدر و حنین یعنی متانده میکنم با تو بسبب غصه و حقدی که از پدر تو در این روزهای است
بسبب انقاری که کرده است به پدر آن و مشایخ مادر جنات بدر و حنین چون انقلام این کنی
از انکلاشن شنیده حمله برایش آورده که در آن حمله با فصد سواره و پیاده ایشان را کشت
پس انکند پس برودیت منتخب رو نمود بعمر بن سعد و فرمود ای عمر خیر میکنم تو را در
حفلت عمر گفت کدام است آن سه خصلت حضرت فرمود تترکنی حتی ارجع الی المدینه

الی حرم

مکان از این کتاب
عبدالله بن مسعود

الی حرم جدی رسول الله یعنی مطلب اول اینکه واگذاری مرا تا رجعت نیم بجوی مدینه
حرم جد خود رسول خدا این سعد قبول نکرد حضرت فرمود استقوی شرب من الماء فقد کشف
کبدی من الظماء یعنی مطلب دوم آنکه یک شربت آبی من دهی که حکم کباب شد از تشنگی
عمر بن سعد این مطلب دوم را نیز قبول نکرد حضرت فرمود وان کان لایک من قتلی فلیبر
الی رجل بعد رجل یعنی مطلب سیم اینکه اگر لابد است از کشتن من پس یک مرد یک مرد
در مقابل من آید عمر گفت لک ذلک این مطلب تو را قبول کردم پس برودیت بجا حضرت
این اشعار را که خود داشت و فرموده بود بخواند فان تکن الدنیا تعد نفیسه فان ثواب
الله اعلی و انیل یعنی پس اگر دنیا چیز نفیسی شده میشود پس بدرستی که ثواب خدا بلندتر و افزون
تر است وان یکن الابدان للوثة انشأت فقتل امرء بالسیف فی الله افضل
واکره نهات و شده اند بگفته مرگ پس کشته شدن مرد بیشتر در راه خدا افضل است و آن
یکن الادراق قتما مقذرا فقله سعی المرء فی الکسب لجمیل اگر روزها نیست
شده است بنقدیر خداوند پس قلعه سعی مرد در کسب بهتر است و آن تکن الاموال للذکر
جمعا فما بال مدروک به المرء یجمل اگر اموال دنیا گذشتنی است پس چرا مرد در بذل
آن بخل میورزد پس آنحضرت مبرز طلبه و هر یک از شیعیان که مقابل آن شیره پیشه نمائند
میآیند انشان را با یکدیگر میافکنند و میفرمود کشته شدن بهتر است از تحمل شدن عار

بهترت از داخل شدن در نارتخانه هزار هفتاد و پنجاه نفر را بقتل آورد و سواى غروب و حین در مکه قتال
 و بر دایت کار حمله کرد بر میمنه لشکر اعدا و میفرمود موت بهترت از مرگ شدن عار پس حمله کرد
 بر میمنه لشکر و میفرمود منم حیان بسره علی بر خود قرار داده ام که بر نکر دم و حمایت میکنم از جبالهای
 پدرم و میروم بر دین پیغمبر و بر دایت ملوف که گفت بعضی از رواته که بگذر او کند که بنده بودم
 هرگز کسی را که بسره و اهل بیت او را کشته باشند علمم تر و قوی تر باشد از آن بزرگوار و بزرگوار
 آن کرده حمله میآوردند بر او پس او پیشرفت و در دایت آن حمله میکرد پس بگریختند و راه میدادند
 مثل کوفته ای که در آن بیفتند و بر تحقیق که حمله میکرد بر آنها و حال آنکه کسی هزار کس بودند
 پس بگریختند و راه میدادند از پیش روی او مانند طغیای پراکنده شده پس رجعت میکرد
 و میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله و همین ستم میگوید بگذر او کند که دیدم ریش الجنب را
 که بچون تفتاب شده بود دیدم رزه آسرو را که آن قدر تیر بر آن جا گرفته بود که گویا بنیانی بر آن
 قرار داده اند بخوی که اصل رزه نمایان نبود و الجنب با وجود این حالت چپای که حمله میکرد بر آنها
 چنان متفرق میشدند مانند متفرق شدن کوفته ای در وقتی که گرگ بر آنها حمله کند و بر دایت
 ابی مخنف پس حمله کرد بر آنقوم و از طرف رست و چپ میزد و میانه جهت تا اینکه حلی بسیار را
 بفرستاد چون شتر لعین اینی است را من دره نمود و رو کرد بعربی سعد لعنه الله و گفت ایها
 الامیر اگر ما بر سبیل مبارزه یک یک مقابل شدن باین مرد قتال کنیم همه ما را قتل میکنند

ابی مخنف گفت

این سعد گفت چنان کنم شتر گفت می باید سپاه را بسته دقت کرد و فرقه را بر سر خیمهای حرم فرستاد و فرقه را امر
 کرد که به بنیزه با او مقابلت کنند و فرقه را امر کرد که به بنیزه با او مقابلت نمایند آن بدخت از شرط اول خود
 برگشت راضی شد بکشته شتر پس آن لشکر تفاوت اثر با مرآن دو اسیر فرقه متوجه حمله شدند
 و باقی بر آنحضرت حمله ور شدند و در المظلم را احاطه نمودند فرقه المظلم را به بنیزه میزدند و فرقه دیگر
 به بنیزه و فرقه دیگر بنیزه المظلم را بستند و دیگر بفرقه بر دایت منتخب یک نفر حمله میکرد بر میمنه
 و دفعه دیگر بر میمنه تا اینکه بنا بر نقلی زیاده از ده هزار را بر او راه را بستم فرستاد و لکن نفقشی نماند
 بسیاری این ظاهر نشد پس بر دایت این شتر از ثوب عمر بن سعد گفت الویل لکم ان الله یرون لمن
 لا ینالون یعنی وای بر شما مگر نمیدانید که با چه شخصی قتال میکنید اینست پسر از بنی لطین
 اینست پسر کشته عرب از هر جانب حمله کند بر او پس به تخریص این سعد صد و هشتاد و چهار
 هزار نفر دور او را گرفتند و المظلم را تیر باران کردند و میانه او و حوایج حایل شدند و رو
 بچیمها برگشتند که بر دایت ملوف حضرت صیحه زد بر ایشان که وای بر شما ای شیعیان ای
 ابی سفیان اگر شما دین ندارید و از روز جزا نمی ترسید پس در دینای خود صاحب غیبت باشید
 و حمایت عربی را از دست ندهید اگر عوب هستید چنانچه کان میکنند پس شتر لعین را دور داد
 ما انقول یا بنی فاطمه چه میکنی ای پسر فاطمه حضرت فرمود میگویم که من با شما مقابلت میکنم
 و شما باین مقابلت میپایید و بر زنان فقیری و عرجی غیبت پس منع کنید عنقه و جهال

سرکن خود که متوفی حرمین نشوند مادی که من زنده استم شرفک الک هکذا یابن فاطمه این
 مطلب از روایت ای پس فاطمه پس برویت بکار فریاد زدا الیکم عن حرم الرجل فافصدوه
 فی نفسه فلم یج لهو کفو کبر یغنی متوفی حرم این مرد نشود و با خودش جنگ کند که کجا
 خودم قسم که کفو کبری بت پس الی فریاد و بلوی اطفالم کردند پس حضرت در آن حال یک شربت آن
 از انقوم طلب میفرمود و هر چه میخواست روایت فرات شود است بجا شریفه فرات میراند همه لشکر
 بر آنند و جمله میگردند و جابل میشدند در میان او آب فرات و بروایت نور الائمة حضرت خوات
 که حمله کند که کردی بر خوات و شخص پس بر مرکب عجیبی سوار ظاهر شد و کذرت آمد و عرض کرد
 السلام علیک وعلی جدک وایک وایک حضرت جواب سلام او را باز داد و فرمود
 تو کیستی که در این حال بر من مظلوم غیب سلام میکنی آن شخص عرض کرد یابن رسول الله منم زعفران
 که پادشاه جتیانم و لشکر من در این بیابان بت چون پدر بر زکورت در بزرگ عالم است که جتیان
 میاربه کرد سلطنت را به پدر من لطف فرمود و بعد از فوت او سلطنت بمن منتقل گردیده پس اذن
 به با که میاربه کنم با این دشمنان تو حضرت فرمود نه شما این را می بینید و این نشان را نمی بینید
 زعفران عرض کرد مایه بصورت ایشان منقوش میوم که اگر کشته شویم شهید راه تو باشیم حضرت فرمود خدا
 تو را جزای خیر دهد ای زعفرانم از زندگانی دنیا سیر شده است و جد خود را در خواب دیده ام که
 طاقات میبایم خدا را در این روز پس متوفی این قوم شو و مرا جهت نما پس زعفران رجعت نمود

بکی توفیت

پس حضرت روایت فرمود آورد و مبارز طلبید پس نیم بن خطبه که از امر او شام بود عرض کرد که ای
 پس علی تا یکی خصوصت میکنی اولادت که کشته شد و اقربا و موالی تو که هلاک شدند و تو هنوز
 شمشیر میزنی یا بیعت هزار سوار حضرت فرمود من بجای نه شده ام پادشاه بجای نه من من سر راه
 بر شما گرفته ام یا پادشاه بر من گرفته اید و برادران و اولاد مرا کشتید پس اکنون در میان ما دشمن
 نیست مگر شمشیر پس بسیار حرف در آن نزد من بیایا به پنجم چه داری پس حضرت صیحه برکشید
 و چنان شمشیری بر گردن امیر المملکون زد که سر پلیدش لب فتنه پناه ذراع دور افتاد پس برید
 ابطی صیحه زد بر ایشان که شما از یکدیگر عاجز شده اید و از او میگریزید به پلید که چگونه کار او را
 میازم پس آمد در مقابل گفت چون شکر عمر سعد او را در مقابل امام دیدند اظهار لب ربت
 کردند و اما اهل بیت رسالت چون آن شقی را در مقابل آنحضرت دیدند ترسان شدند چون گفت
 او دشمناری داشت حضرت فرمود مگر مرا نمیشناسی که چنین کشتا خانه نزد من بیایا فی المملکون
 جواب گفت دشمن خود را کشتید که امام پیش دستی کرده چنان ضربتی بر کمرش زد که مانند
 خیار ترید و نیم کشت پس بروایتی بخیمه برگشت چون نزد عیال و طفل رسید صدای گریه سینه
 بکوشش رسید فرمود که ای سینه گریه کن که من تاب گزیده تو را ندارم بعد از این بسیار می
 لکیت بار دیگر زنان و دختران و خواهران دورش را گرفتند و بر غنیمی و یکسای
 میگریستند پس ایشان را تسبیح داده روانه میدان شد و باز بر ایشان حمله کردند و آن لشکر را

برهم زد چون تشنگ بر جنب غلبه کرد آهنگ نذر فزاد کرد پس بروایت این شهر آشوب حمله کرد بر انور سلی
 و عروبی جیج زبندی که با چهار هزار نفر موکل آب فزاد و ایشان را متفرق نموده آب در میان
 آب راند بر وایتی چنان تشنگ بر آن گفت از کیر در حرب غلبه نموده بود که نزدیک بود که روح متعش
 پرواز کند و لب آنحضرت نیز چنان تشنه بود که نزدیک بهلاکت رسیده بود پس بروایت شهر آشوب
 آب حضرت خورشید که آب بیات مد حضرت بن جوان فرمود انش عطشان و انا عطشان
 والله لا دف الماء حتی شرب یعنی نوشتم و من تشنه ام که سو کند که بخوشم آب نالو
 آب بیات می چون آب کلام آنحضرت را شنید مثال واسعه و لم یشر بکانه کلام
 سرخورد بال گرفت و آب بخورد کلام حضرت را فهمید فقال الحسین اشرب فانما اشرب حضرت
 فرمود آب بخور من نیز آب بخورم پس حضرت دست خود را دراز کرد و کفی از آب برداشت که بیات مد
 بروایتی حسین بن یزید نری انداخت که بر ران شریفش خورده و چون پیرا کشید خون از آن
 زخم بجوشید بدست مبارک آن خون را می گرفت و به او آب میشد و میفرمود يا ليتك تشرب
من قوما راقوا دمی و منعونی شرب الماء یعنی خدایا بوی نوشات میکم از قومی که خون
 مرا ریختند و منع نمودند مرا از شربیدن آب باز خورشید که آب بیات مد این سعد فرید
 کرد که وی بر شاکر آب بیات مد این سعد فریاد کرد که وای بر شما اگر آب بیات مد همه شما
 هلاک میکند که ناله ملعونی فریاد زد که ای ابو عبد الله تو آب می خوری و حال آنکه شکر

بجمنای

این
 است

بجمنای حرم ریختند و تاراج کردند پس انظلم آب را ریخت و حمله بر آن فزاد کرد و خود را بجمنای
 دید که آن خبر اصلی نداشت و آن سخن را بیکر گفته بودند و خوربت که مرجعت نماید بروایتی سید
 سجاد فریاد بر آورد که یا ابی توقف حتی اودعك یعنی ای پدر جان توقف نما تا تو را دهم
 کم پس زنان و دختران و خواهران از چمنها پیرون شتافتند و مانند پروانه بدو شمع جالبش
 جمع شدند و این دفعه آخر آنحضرت بود که لوی چمنها آمد پس اجمیت رسالت و پرده کین
 سداقی عصمت و طهارت را دود نمود و ایشان را بعبید و شکبائی امر نمود و فرمود که چادر را
 بر سر کنید و آماده شکر مصیبت و بلا گردید و بدانند که حق تعالی حافظ و حامی شماست و شمار
 از شتر اعدا انجی ش می دهد و عاقبت شمار را بخیر میگرداند و دشمنان شمار را با انواع بلا در دنیا و عقبی
 با انواع عفتها و کرامتها مینورزد و زینها را که دست از شکبائی بر مدارد و کلام ناخوشی بر زبان میاورد
 که موجب نقص ثواب شما گردد اما شمار از کرب منع نمیکم که شما عزیزان مصیبت زده گانید
 پس ناله الوداع الوداع و فریاد العراق العراق بلند گردید پس حضرت کربه کنان بر سر
 بالین فرزند خود زین العابدین رفت و او را در بغل گرفت و روی او را بوسه داد و او را بوسه
 فرمود و سفارش زنان را با او کرد و سفارش او را بر زنان فرمود پس بار دیگر رو بمیدان
 آورد و خود را بر آنقوم بجا زد و نظر شدت تشنگی که داشت باز بروایتی اراده فزاد
 کرد و آنقوم را متفرق کرده خود را بغزات رسانید و رگوه را که ظرفیت کوچک گنجینه

اللَّهُمَّ أَنْتَ تَرَى مَا نَأْتِيهِ عِبَادُكَ هَؤُلَاءِ الْعَصَاةُ يَفْعَلُونَ مَا يَنْهَى عَنْهُ سُبْحَانِي
 تَوْجِهْ بَيْنَ يَرْسِدُ مِنْ أَيْنَ كَرِهَ مَعْصِيَتَكَ خُذْ مَا مَرَّ بِأَيْتَانِ رَاكِدًا أَرَادَ أَنْ يَنْتَحِلَ رَا
 بَرْدِي زَمِينِ لَيْسَ مِثْلَ شَيْءٍ فَبَكَتْ بِرَأْسِهَا مَلَكُوهٌ حَلَمٌ مَلَكُوهٌ وَبَكِي مَنَسِيْدٌ مَلَكُوهٌ لَعْنَةُ مَلَكُوهٍ وَرَا
 بِشَيْءٍ خَوْفٍ لَيْسَ أَوَّلَ الْقَبْلِ مَيَّادُورٌ وَلَكِنْ تَبَرُّدٌ مِنْ جَانِبِ الْبَيْتِ أَنْ بَرَزَ كُورٌ مَيَّادُورٌ وَالْمُظْلَمُ أَنْ تَبَرُّدُ
 بِرَكْلُوَيْسَةٍ مَبَارَكٌ خَوْفٌ مَيَّادُورٌ وَيَفْعَلُونَ مَا يَنْهَى عَنْهُ سُبْحَانِي تَوْجِهْ بَيْنَ يَرْسِدُ مِنْ أَيْنَ كَرِهَ مَعْصِيَتَكَ
 أَوْ بَعْدَ زَمَانٍ مِنْ أَيْنَ كَرِهَ مَعْصِيَتَكَ خُذْ مَا مَرَّ بِأَيْتَانِ رَاكِدًا أَرَادَ أَنْ يَنْتَحِلَ رَا
 دَارِدُ لَشَيْءٍ شَدِيدٌ دَرَاهُ أَوْ بَعْدَ انْتِقَامٍ مَرَّ مِنْ شَيْءٍ خَوْفٍ مَلَكُوهٌ حَلَمٌ مَلَكُوهٌ وَبَكِي مَنَسِيْدٌ مَلَكُوهٌ لَعْنَةُ مَلَكُوهٍ وَرَا
 كُورٌ كَرِهَ مَعْصِيَتَكَ خُذْ مَا مَرَّ بِأَيْتَانِ رَاكِدًا أَرَادَ أَنْ يَنْتَحِلَ رَا
 بَكِي شَدِيدٌ وَخَوْفٌ خَوْفٌ مَلَكُوهٌ حَلَمٌ مَلَكُوهٌ وَبَكِي مَنَسِيْدٌ مَلَكُوهٌ لَعْنَةُ مَلَكُوهٍ وَرَا
 نَا أَنْتَ جَرَاهُ عَيْنِ عَظِيمَةٍ بِرَدِّهَا أَطْلَافُهَا رَسِيدٌ حَتَّى بِرَدِّهَا هَزَارُ مَقْصِدٍ جَرَاهُ حَتَّى بِرَدِّهَا
 وَرَدُ كَرِهَ مَعْصِيَتَكَ خُذْ مَا مَرَّ بِأَيْتَانِ رَاكِدًا أَرَادَ أَنْ يَنْتَحِلَ رَا
 شَيْءٍ وَنِيْزَةٍ بِرَدِّهَا رَسِيدٌ لَوْ دَرَدِي الْقَدْرَ تَبَرُّدُ مِنْ جَانِبِ الْبَيْتِ أَنْ بَرَزَ كُورٌ مَيَّادُورٌ وَالْمُظْلَمُ أَنْ تَبَرُّدُ
 بِرَا كُورٌ كَرِهَ مَعْصِيَتَكَ خُذْ مَا مَرَّ بِأَيْتَانِ رَاكِدًا أَرَادَ أَنْ يَنْتَحِلَ رَا
 رَوِي الْخَفَرُ لَوْ دَرَدِي الْقَدْرَ تَبَرُّدُ مِنْ جَانِبِ الْبَيْتِ أَنْ بَرَزَ كُورٌ مَيَّادُورٌ وَالْمُظْلَمُ أَنْ تَبَرُّدُ
 بِرَا كُورٌ كَرِهَ مَعْصِيَتَكَ خُذْ مَا مَرَّ بِأَيْتَانِ رَاكِدًا أَرَادَ أَنْ يَنْتَحِلَ رَا
 كُورٌ كَرِهَ مَعْصِيَتَكَ خُذْ مَا مَرَّ بِأَيْتَانِ رَاكِدًا أَرَادَ أَنْ يَنْتَحِلَ رَا

که از آن

که از آن غنیمت که گاه سنج از شر آمد و بر پیشانی نورش بر خورد که خون از او جاری شد پس
 جلد خود را گرفت که خون از روی مبارکش پاک کند که گاه تیر زهر آلود تیری که سه شعبه داشت
 از شر آمد آمد و بر سینه می کشید که صدوق علوم ربانی بود داشت در آن حال حضرت فرمود بسم
 الله و بالله و علی علیه و رسول الله پس سر خود را بطرف آسمان بلند کرد و عرض کرد که خداوند
 زبیدی که این کسی می کشند که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر از او نیست پس تیر را
 گرفت و از پشت سر خود بیرون کشید خون مانند دودان جاری شد پس دست خود را بر زیر خون گرفت
 چون پر شد بطرف آسمان پاشید و یک قطره از آن خون شریف بر پشت و سرخی آسمان از آن وقت
 به شد پس بار دیگر گرفت و از زیر خون گرفت چون پر شد سر و پیش مبارکش مالید و فرمود بهمین
 کوه خوام بود تا ملاقات غایب جده خود رسول خدا را و حال آنکه چون خود غضب کرده باشم و بگویم
 یا رسول الله مرا فلان و فلان کشته پس ضعف بر او مستول گردید و دیگر تاب جدال و توف
 قال نه شد و در جای خود توقف نمود و هر یک از آن قوم چپا بنزد او می آمدند بر میگشتند که مبارک
 خون آن مظلوم بر گردن او آید تا اینکه مردی از قبیله کنده که او را مالک بن سیر می گفت بنزد آن مظلوم
 آمد و او را دشنام داد و شمشیری بر فرق میاوی آن بزرگوار زد که عمامه اش بر از خون شد پس
 بهر تنش را از سر خود انداخت و بر و پستی آمد بد خیمه و پارچه طلب نمود چون آن پارچه را آوردند
 و بپوشید او را حضرت آنرا بر جرحش سر خود بست و کلامی از بالای آن پوشید و تمام بر آن عجب

پس بروی نه آورد و در آن حال ای زینب ایام کلنوم ای سینه ای رقیه ای فاطمه سلام بر شما
 به کذب خاتون کذب گفت آمد و عرض کرد یا اخی ایقت بالموت لقتل یعنی ای
 برادر یقین بروت کرده حوت فرمود کیف لا یقت و لیس لی معین ولا نصیر یعنی
 چگونه یقین کنم و حال اینکه معنی دارم و نه باری کننده زینب خاتون عرض کرد ما را کرم جد خود
 بر گردان حضرت فرمود خیال دوریت اگر مرا ببال خود و ای که نشد خود را به ملک نمیند ختم
 و کی زمان بیری نکشد که شما مانند بندگان برانند در جلو کعبان و پیش نه بشاید عذاب
 چون زینب این کلمات را شنید اشک از دید او فرو ریخت و نه آورد و او حد ناه و افلا
 ناصر و اسوع منقلباه و انشوم صباحاه پس دست فرا کرد و جامه خود را شق کرد و طباکه
 بر روی خود زد که حضرت فرمود مهلا یا بنی الرضی ان البكاء طویل یعنی آرام باش ای
 دختر رضی که گریه بسیار است پس حضرت خیرت که از خیمه بیرون آمد که زینب چه حسیده بگفت
 و عرض کرد مهلا یا اخی توقف حتی اشر قد من نظری یعنی آرام باش ای برادر من و
 توقف تا نرسد خود را از نظر کردن بروی مبارکت بر دارم و تو را وداع کنم و داع کسی که دیگر
 ملاقات نمائی با و فهلا یا اخی قبل الملت هیئت لبتی لوعده و غلیل یعنی آرام
 گیری برادر پیش اندر آن قلیع تا سرده شود سوزش سینه من پس زینب خاتون
 دست و دو پای آنحضرت را بوسید و بر زانین زد و آنحضرت را گرفت و دست

وای آنحضرت

وای آنحضرت را بوسید پس آن غریب مظلوم باز مراجعت نمود بسوی میدان قتال و ملک بن سیر
 ملعون بر نی را که از ضربت آن ملعون کجور آلوده شده بود و از خضر بود بر پشت و بعد از وقوع کربلا
 بخانه برده و آن را میشت و خون از آن میگرفت که روجهش بود گفت ای ابا لبکی که از بدن فرزند
 پیغمبر بر آورده بخانه ما آورده اخرج عقی حشی الله قبل ان یفارقنا پس رو از خانه من
 که خدا قبر تو را بر آتش گرداند پس آن بد بخت به بدترین حالی گرفتار شد و دستهای او در زمین
 خون از آنها جاری بود و در تابستان مانند دو چوب خشک بود تا بفر واصل شد و برویت منت
 آن ملعون چون وارد خانه خود شد روجه خود گفت این برنس حسین است از خون پستی که ضربه
 بگریه در آمد و گفت وای بر تو حسین را کشته و برنس او را کشته از برش بگذر و کن که هرگز نخواهم
 باز صحبت نمود که آن ملعون شقی حشمت نمود باین آن ضعیفه که سیع با وزند که ضعیفه کناره کرد
 و دست آن پلید مسماری که بر در خانه بود بر جزد مسار به شش فرود رفت و چنان شدت نمود که
 نه الفور دست آن پلید قطع شد و همیشه فقیر بود تا بجهنم واصل شد باری چون ضعیف بران رسید
 عرب مستولی شد پس برویت مناقب شمرند او را و با لافان که چرا ایستاده ای و چرا انتظار
 میکنی در باره این مردی که ترک او را کردم کرده حمله کند بر او مادر می شما بفرای شما نشاند
 که بکافعه آن افغان پشتم و جاحله آوردند بر مظلوم غریب از همه اطراف پس حسین بن
 نیم لعنه الله برتری بر دهن مجرب نایش زد و ابو ایوب غنوی نیز زهر آلودی بگلفش زد

عقی حشی الله قبل ان یفارقنا

که حضرت فرمود بسم الله ولا حول ولا قوة الا بالله وهذا قبل في رضا الله يعني استعانت
 به بجزم بکذا حول و قوتی نیست مگر بکذا و این گفته گشته است در راه رضای خداوند و در عهد بن شریک نمایی
 ضربتی زد بدوش چپ آن سید عرب و عمر بن خلیفه جعفری ضربتی زد بر عاتق او که میانه دوش و کمر او باشد
 و سنن بن انس نقلی تیری بر حلق مبارکش زد و صالح و ابی ذر بن عزیز بر پهلوی مبارکش زد و بر که آن
 صد شین عرش خدا را از هر دو غلطیده بر عذر دست بر روی خاک مادی گرفت پس برویت مبار
 بر خوریت داشت و نیز از خلفش گشت پس برویت موهف بر خوریت و برویت مناقب
 بد و دست خود خون خود را بر خود ریخت و مکر چنین کرد پس برویت مبارک عمر بن سعد نزدیک آنظلم
 آمد حمید بن مسلم میگوید که سپردن آمد زینب خنجر را و دو کوشواره او جویان میکرد در میان کوفتهای
 او و برویت موهف ندانید و اخاه و استاده و اهل بیتاه لیت السماء اطبقت
 علی الارض و لیت الجبال نكد کدک علی السهل یعنی ای برادر جهان ای سید من
 ای بزرگ اهلبیت من کاشک استخوان بر زمین می چسبید و کاشک کوهها می پاشید بر جواد
 و برویت مبارک رو کرد باین سعد و فرمود ای عمر بن سعد ایقتل ای ابو عبد الله و انت
 تنظر اليه آیا گشته بشود ابو عبد الله و ناله می کنی باو که رشک رخشم آن سنگین
 دل بر رو و ریشش جاری شد و روی خود را از زینب گردانید و برویت ارشاد
 و ایچ جواب او را گفت زینب خاتون نداد و محکم اما فیکم مسلم و ای برشته آباد در میان

ش

شده مسلمانیت پس احدی جواب او را گفت پس برویت موهف شمر و لاله از آن صیحه زد با مصاب
 خود که چرا انتظار میکشید که باز آن بی رحما دور المظلوم را گرفتند که زرقه بدخت ضربتی
 بردوش چپ آنحضرت بخت زد و حضرت نیز ضربتی بر زرقه زد که آن ملعون را بر خاک انداخت
 و ملعون دیگری شمشیری بر منکب آنحضرت زد که المظلوم بر و در افتاد پس بر خوریت که سنان بن انس
 نقلی یک نیزه بر چینه کردن آن بزرگوار زد بعد نیزه را گشت و بر سینه بی کینه اش فرو برد بعد سنان
 نیز تیری بر حلق مبارکش زد که آنحضرت بکاف افتاد پس المظلوم از روی خاک بر خوریت داشت
 و نیز از حلقی خود گشت و دو کف خود را در زیر خون گرفت چون از خون پر شد سر و ریش خود را
 بآن خون خضاب کرد و فرمود به این وضع ملاقات میکنم خدا را که بچون خود خضاب شده باشم و حق
 مرا عیب نموده باشد پس برویت ابی مخنف افتاد بر روی خاک و غش کرد چون اندکی
 کمال آمد خوریت که بر خیزد نتوانست و بر خاک افتاد و بعد برویت کتب اخبار دول و آثار
 اول هر مردی که میامد نزد او بر میگشت و نمونیت که او گشته آن عالمیقدار باشد پس
 یک طفل صغیری که از اولاد المظلوم بود در سم او عبد الله بود نزد آنحضرت بود حضرت او را
 میبوسید که یکمردی از طایفه بنی اسد النضر را از المظلوم گرفت و سر او را بر پد پس المظلوم
 دست خود را دراز کرد و خون الطفل معصوم را فرا گرفت و بطرف آسمان پاشید و عرض کرد
 بدرگاه خداوند یارب ان یکن حبس عنا النضر من السماء فاجعله لنا خیرا

وانتقم من الظالمين یعنی ای پروردگار من اگر نصرت از آسمان را از برای ما نمی فرستی پس
 بگردان این مصیبت را خیر از برای ما و انتقام بخش از قوم ظالمین پس برویت طهوف زمان
 قلیع مبر کردند بعد مر جوت کردند و در المظلوم را گرفتند که عبد الله بن حسن بن قتیاب شد و او طفل
 بود صغیر که بحد بلوغ نرسیده بود و نزد زنان بود و بر عت تمام روانه خدمت عم بزرگوار شده و آمد در
 بسوی آنحضرت بنیاد که زینب خاتون با و ملحق شد و هر چند خنثی که آن طفل را بر کرده اند آن طفل قبول نمود
 و اشیاع شدیدی کرد و گفت والله لا افارق عتی کذا قسم که از عم خود جدا نمی شوم پس بکوبن کوب و بر دوش
 حمله بن کامل شمشیری حواله آن امام مظلوم کرد و آن طفل گفت و بلیک یا بن الحبیثه انقض عتی یعنی
 وای بر تو ای پسر خبیثه آیا پستی عم مرا که آن ملعون شمشیر خود را فرود آورد پس آن طفل دست خود را بر
 خود چسبید و فرمود یا بن انجی احب علی ما نزل بک ای فرزند برادر من صبر نما بر آنچه بر تو
 واقع شده است و طلب اجر نما به رستگه خداوند ملحق می زدی تو را با آباء و صاحبین تو پس حمله بن کامل
 تیری بر کتوی آن طفل معصوم زد که در کنار عتس شهید شد پس برویت منتخب زینب خاتون فرما
 بر آورد و ابن الاکضاه لبس الموت اعد منی الحیوة لیت السماء اطمینت علی
 الارض و لیت الجبال تدک علی التهل ای پسر برادر من کاشغ مرگ مراد یافتی
 کاشغ آسمان بر زمین می چسبید و کوهها می پاشیدند لاجرا پس برویت ارشاد حضرت

در سجده

یا امامه و بر دوش
 نه در دوش
 بیرون و دیده و فریاد
 و اولاده و اولاد
 صحیح مع

دست خود را بلند کرد و عرض کرد خداوند احوال که ایشان را مهلت داده پس تفرقه در میان آنها انداز
 و دایه ها را از ایشان راضی مگردان که ایشان را را بسوی خود خوانند و پاری مکنند پس با عداوت
 کردند و مار کشند و بر وایتی در وقتی که آنحضرت وداع کرد و روانه میدان شد آن طفل گریه کنان
 بعقب عم خود روانه میدان کردید زینب خاتون بعقبش دوید که ننگ دارد میدان رود و هرگز
 نذا کردند بخوار هر خود احبسیه یا اخناه ای کز او را بگیر و مگذار که بمیدان آید پس آن طفل اشیاع
 نمود باشیاع شدیدی و گفت والله لا افارق عتی تا آخر حدیث سابق پس برویت طهوف
 شمر بن ذی الجوشن حمله نمود بر خیمه آنحضرت و نیزه بر خیمه زد بعد گفت علی بالنار لحرقة علی
 من فیه یعنی بجهنم من آتش آورید تا بوزانم این خیمه را بر خیمه من که در میان او است حضرت فرمود
 یا بن دعی الجوشن انت الداعی بالنار لحرقة علی اهل لحرقة الله بالنار یعنی ای پسر
 ذی الجوشن آتش مطلبی تا بوزانی خیمه مرا با اهل و عیال من که در میان خیمه هستند تو خدا تو را
 بوزانند با آتش پس پشت درآمد و سر زانش نمود شمر را که آن ولد الزنا منفعل شده مر جوت نمود
 پس برویت ابی مخنف المظلوم دستش بر روی خاک برداشته و چون خود غش
 چشمهای خود را بطرف آسمان بلند کرد و میگوید صبرا علی قضاک لا معبود سواک یا غیاث
 المستغیثین یعنی صبر میکنم بر قضای تو نیست معبود کجی سوا ای تو ای فریادرس استغاثه کنان
 پس برویت منتخب خولی بن یزید آمد که سر مبارک المظلوم را پس برویت تبرکات شمر لعین

بگوئی گفت خدا ضعیف گرداند بدوی تو را چه شده است تو را که میزدی خالی گفت مرا حاجتی نیست
 بگشتن پس دختر رسول خدا شمر گفت قبیح با این ارایش تو زیرا که روئیده شده است بر روی
 کسی که مرد نیست پس بر ویت منتخب مهمل سواریه مبادرت نمودند بر سر آن اعم غریبه هر یک ی
 نوشتند سر المظلوم را جدا کنند و عربی میگفت تعجیل کنی تعجیل کنی در کشتن او که بروی پنی
 عروبن قجاج از آب فرو آمد و پای جرات در میان پدینی که زشت همین که نظارش بر چشمهای آن
 مظلوم افتاد بر کشت و او را بر آب شد شرو و لذت با و گفت چرا بر کشتی در جواب گفت که
 چشمهای او مانند چشمهای جدش منظم آمد و خواستم که چون او بگردن من باشد حمید بن مسلم میگوید
 که در این اثنا زینب خاتون از خیمه بیرون آمد و گوشه ای را که نشین میزدند و میگفت لیت
 السماء انطبقت علی الارض ولیت الجبال تدکدک علی السهل کاش که آسمان
 بر زمین می چسبید و کاش که کوهها از هم بپاشیدند و بر صحرای میر چشیدند ای عربن سود آیا ابو عبد الله
 میکشید و تو ایست ده وی پنی که از شک از چشم آملعون بر رویش جدر شد پس بر ویت
 منتخب نشست بن ربیع شمری در دست گرفته نزدیک المظلوم آمد که سر مظلومش را جدا کند
 پس حضرت نظری با و نمود که شمشیر از دستش افتاد و شروع نمود بگریختن و میگفت معاذ الله
 ای حسین که ملاقات کنم پدر تو را بخون تو پس بر ویت منتخب نشست بن ربیع شمری
 در دست گرفته نزدیک المظلوم آمد که سر مظلومش را جدا کند پس حضرت نظری با و نمود که

پس مرد به خلعت کوسه مبتلا برض برضی که رسم او سنان بود بر ویت ابی مخنف رو نمود نشست
 و گفت چرا کشتی او را مادت عزایت نشند و نیابند تو را قوم تو شمشیر این بد نشست شمشیر را
 بسنان داد پس آملعون شمشیر را گرفت و از آب فرو داد و نقد کرد که سر اقدس المظلوم را جدا کند
 که حضرت چشم خود را کشود و باو نظری نمود که اعضای آن ملعون بپرنه در آمد از کثرت خوف و شمشیر
 از دستش افتاد و شروع نمود بگریختن و بر ویت منتخب رو نمود بگریختن و گفت خداوند بر تو
 باد ای عربن سود چه باعث شده است تو را که میخواهی محمد دشمن من باشد پس شمر ملعون بسنان
 گفت و درت عزایت نشند و قوم تو نیابند تو را چرا کشتی او را سنان گفت و ای بر تو چون گفت
 چشمهای خود را کشود و بروی من نظر نمود و خواطر آوردیم شیعت و پدر او عیسی بن ابطال فراموش
 نمود کشتن او را شمر ملعون گفت انک لیجان فی الحرب هلم الی بالسيف یعنی تو بسیار
 ترسانی در میدان شمشیر این بده که بجز بگو کند احدی سزاوارتر از من نیست بر کشتن خون
 پس آملعون از آب فرو آمد که بر ویت منتخب این سعدند اگر کسی که سر آنحضرت را بکشد من
 آورده آنچه میخواهد با و میدهم شمر لعین گفت انا ایتها الامایین سر او را بیا در محراب سعد گفت
 سرعت نما که از برای است جایزه عظیمی که شمر و لذت را و آورد با آنحضرت و المظلوم مد آنال
 مد هوش بود و بر ویت بکار در رفتی بر بالین آنحضرت آمد که رمی المظلوم با خنجر رسیده بود و زبان خور
 از شدت تشنگی میبید و طلب مینمود شربت آبی را که آن و لذت را از پای خیز خود لکدی المظلوم

و گفت ای پسر ابوتراب آیا نیستی که گمان میکنی که پدر تو سی حیض پیغمبر است و آب میدهد بدوستان خود
 هر گاه تا آب از دست او نروشی پس شریکین رو نمود بسنان و گفت جدا نما سر او را از قفا سنان گفت بکند
 قسم که خواهم کرد که جدا نموده دشمن من باشد که شمر و ولد الزنا در غضب شد پس لکدی از پای خودش
 بر آئینه عرب زد که بر پشت انداخت انظوم را و نشست بر سینه بی کینه آن بزرگوار که صندوق علوم
 ربانی بود و ریش مبارک انظوم را بدست گرفت و قصد نمود که سر او را برشاید که لکذبت بتسمی فرمود
 و بر دیت منتخب فرمود گیتی نو که بالا رفته بر محل عظیمی آن خجست گفت منم شمر حضرت فرمود ایوای
 بر تو کیستم من گفت توئی حبیب من علی پسر فاطمه زهرا و جد تو محمد مصطفی است حضرت فرمود ایوای
 بر تو هرگاه چه نسب مرا بدستی پس چرا مرا میکشی شمر گفت اگر من تو را نکشم پس کیست که بگیرد جابزه را از
 بریده حضرت فرمود که ام یک را بیشتر است داری جابزه را برید یا شمر گفت خدایا رسول خدا را از کفر
 ملعون گفت که یک دانی از جابزه خوب تر است در نزد من از تو و از جد تو پس انظوم بجهت انجام خجست
 فرمود حال که لابد تر است از کشتن من پس شربت آبی بمن بپاش مان آن ملعون گفت چه است قسم بکند که
 کوزه ای فطره از آب چشیده تا یک مرتبه را چششی از روی غصه بعد از غصه حضرت فرمود وای بر تو روی خود
 و شکم خود را برهنه کن آن ملعون رو در شکم خود را برهنه کرد حضرت دید که ابلق و پست است صورت او ماند
 صورت شک و شکست فرمود صدق جدی محمد رسول الله فيما قال یعنی رست فرمود جد من
 رسول خدا را که فرمود شمر گفت چه گفته است جد تو حضرت فرمود از برای پدرم که یا علی میکشد فرزندان

و محمد

نحسین را مردی که مبتلا است بنوشی برص شبیه ترین خلقی است بسنان و قوکان چون آن ولد الزنا
 این کلام را از آن مظلوم شنید و غضب شد پس بر دیت بر مذهب گفت حال که بوده است جد تو
 که خبر داده است تو را با بطلب پس من البته تو را میکشم به بدترین کشتنهای آن ولد الزنا ای پسر شمشیر
 خود را بر خلق مبارک آن سپید و ب که زشت و شروع نمود بکشدن و دید که شمشیر او بی اثر انظوم
 فرمود وای ایوای بر تو آیا گمان میکنی که شمشیر تو بر دیت مؤثری را که بسیار میبوسید تنوع رسول خدا ص
 پس آن ولد الزنا انظوم را با آن بدن پاره پاره بر دیت انداخت و گفت بر دیت ای خفای حسین
 مرا شبیه است میکنی بکند بگو که که سر تو را از قفا جدا خواهم نمود پس دم شمشیر خود را بر پشت سر لکذبت
 که زشت و شروع نمود بر تیدن کهای گردن انظوم و شکاری میخیزد بپشت تو را و بپشت من
 که پدر تو بعد از پیغمبر موصوف و در زمان حیوان خود مکرم بوده است و بهترین انشی می است که تلبیه گفته اند
 و رج و احرام بسته اند میکشم تو را امروز و لکن زود است که مادام و پشیمان خواهم گردید و فردا داخل جهنم
 خواهم شد و هر زمانی که عضوی یارکی یا مفضل از گردن انظوم را قطع میکرد انظوم ند میکرد و جده
 و اعلیاء و ابالفا سماء و اخرفاه و اعقیلاه و اغریباه و اقله ناصرا مرا مظلوم میکشد و حال
 آنکه جد من محمد مصطفی است و مرا نشسته میکشد و حال آنکه پدرم علی مرتضی است و مرا برهنه میکشد و حال
 آنکه مادرم فاطمه زهرا است و مرا زنج میبکشد در حالی که غنیم و حال آنکه جده من جدی که بری است
 پس بر دیت منقلب آن ولد الزنا ای بی شرم و جفا بد عار زده ضربت شمشیر خود بر سر مقدس انظوم عیب

لبسته بعد از آن سر بر دیت بر حذاب بر سر نیزه بلند کرد و میگفت بگذر که فرما
 جدا کردم و میدانم که تویی پسر خضر رسول خدا و بهترین مردمانی از جنیت جد و پدر و خالو و عمو و
 بر دیت بلاوری آن سر قطعه اقل سری بود که بر بالای نیزه بود رفت پس آن ولد الزنا بر دیت
 متعجب بگم گفت و هر شکری که میتعت او بگم گفتند آه و او پلای یکبار و بان قلب و انما قلنا
 بك البکیر و التهللای یعنی بگم بگویند که نور گشته ای ابو عبدالله و حال آنکه گفتن تو بگم
 و تهلل بگم بلکه بر دیت ابی مخنف شکر شد و دفعه بگم گفتند که ناگاه زمین طرزه در آمد
 و آسمان تاریک شد و آفتاب گرفت بر دیت باقی چنان گرفتنی که ستره نمایان شد و
 حضرت فطره خون بر دیت ابی مخنف از آسمان زمین بارید و ملا خداوندی از آسمان جدا کرد قتل و الله
 الامام بن الامام ابو الامام حسین بن علی بن ابی طالب قتل و الله الامام بن الامام حسین
 یعنی گشته شد بگذر بگویند امام پسر امام و بر امام حسین بن علی بن ابی طالب گشته شد بگذر
 و بر زکوری که پسر منور و بر زکوری که بر دیت بکار خدا امر نمود ملک را که نه کرد اینها الامام
 القائله الفاتله عترة نبیها لا وفقكم الله الصومر ولا فطر و فی حدیث اخر لفظ
 ولا اضحی یعنی ای امت ظالم و گشته عترة پیغمبر خود خدا توفیق ندهد شمار ابراقام و ادب
 عید فطر و نه عید الفصحی حضرت صادق فرمود که بگذر بگویند که توفیق نیامده اند و نخواهند یافت
 اعدا تا آنکه بر خیزد طالب خون حضرت امام حسین ع که صاحب الزمان باشد و بر دیت بکار

ملک

ملک از ملک فرود آمد علی نازل شد بر پاهای خود زمین نمود بعد صبح زد با اهل الجمار البسوا
 اقواب الخنز فان خرج الرسول مذبح اهل اهل دریا به پور شد بر خود لباسهای عز را
 که سبط پیغمبر را سبیر کردند بعد آن ملک از تربت المظلوم برداشت با پر لای خود و پر و از نمود لبوی آسمان
 پس ملک نماند مگر اینکه آن تربت را بویید و اثری از آن تربت نماند و او ماند و لغت کرد بر قایم آن
 حضرت و متابعین آن قتل پس بر دیت موقوف غبار شد سیاه تاریکی که در آن سرخی نیز نمود
 مرتفع و بلند کردید بخوی که چشم کسی را نمیدید و گمان کردند که عذاب خدا نازل شد پس بر دیت
 بکار جبرئیل بصورت آدمی در میان شکر ظاهر شد و فریاد میکرد پس بعضی از آنها نمودند و او را گفت
 چگونه فریاد میکنی و حال آنکه رسول خدا است و دست نظر میکند یکده فخر لبوی زمین و یکده فخر لبوی حب
 شود من میترسم که نفرین بکنند اهل زمین را من نیز در زمین آنها ملاک شوم پس بعضی بگویند گفتند
 که این مرد دیوانه است که آنها را که تا شب بودند گفتند بگذر قسم که این چهار بود که دریم بغیرهای
 خود گشتیم از برای این ستمه سید جوانان بهشت را پس خروج کردند برای زیاد و برایشان وارد شد
 آنچه وارد شد و حضرت صادق ع فرمود اگر خداوند جبرئیل اذن میداد هر آینه صبح میرز برایشان
 که همه ارواح ایشان از بدنهای ایشان مفارقت میکرد و لکن خدا اهلان را تا زیاد
 گشته نماند خود را و از برای ایشان بهشت عذاب درون داشت و فرمود آنحضرت چون سید شهید را شهید
 کردند در مدینه صدائی شنیدند که امروز بکار این امت نازل شد و دیگر گشت دی نخواهید دید تمام

آن مردی که در شرف و سینه شمشیر از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان شمشیر بقتل رسند و طلب خون گزینان
 شمشیر بکند پس اهل مدینه از شنیدن این صدای غوغا آمدند و گفتند حادثه عظمی واقع شده است
 چون خبر شهادت آنحضرت رسید و حساب کردند آن صدای شمشیر بود که در روز شش آنحضرت شهید شده بود
 و سید بن طاووس در کتاب موقوف از اهل بن نافع نقل کرده است که من در لشکر عربین بعد از حرم
 ایستاده بودم و نظر نمودم با مظلوم که نزدیک بود روح معشورش پرواز کند و بگوید که منم که کشته شده
 که چون خود غلطیده باشد بگوید و لورانی تر از آن مظلوم و تحقیق که نور روی او و حلال و همیش
 او را میبرد که بود و نمیکند زشت که فکر کنیم در قتل او که ناله آن مظلوم در آن حالت آبی طلب نمود پس
 شنیدم که مردی در جواب او گفت بگو قسم که گویا می چشمه آب را ناله دارد و حلقه نوری که وادیت
 از دایه های جهنم و از حیم آن بنوشی آن مظلوم فرمود من گواهیم و او را حایه شد و از حیم آن گواهم
 نوشته بلکه دارد و میگویم بگفت جدم رسول خدا و ساکن میگویم با او در خانه او که محل نشین صاحبین
 نزد صاحب ملک که قادر است بر همه اشیا و میباید که از آن که هیچ تغییر نیست و طاعت میکنم
 بسوی او و آنچه آن چیز را که مرگش شد بدست من و آن افعالی را که بعمل آورد بدست من راوی
 میگوید پس مجموع آنها بعبودیت آمدند که گویا خدا در دل بچسبید و روحی قرار نداده است و سر آن مظلوم را
 بریده و حال آنکه آن مظلوم باین سخن میگفت پس من بترسیدم از قتلت رحم ایشان
 و گفتم نه بگو بگو که جمع غنیمت باشد برای ابد او و آنحضرت تمام عظمه با قرم مردی است که کشته
 مظلوم بنوشید

آنکه از پیشینه و سینه و سبک و چوب و معاد بر وایت که چون عثمان ابو ذر را از مدینه بیرون کرد و
 و بجانب زندم مردم با بی ذکر گفتند و با بی که این معاد بقلیل است در راه خدا ابو ذر فرمود چه بسیار
 است این است این مصیبت و لکن چگونه خواهد بود در وقتی که حسین بن علی کشته شود بگوید که سوگند که نباشد
 در اسلام بعد از قتل ابراهیم بنی مضع عظیم تر از آن و خداوند میکند شمشیر انتقام خود را بر این
 و هرگز غلاف نخواهد کرد و مبعوث میکند انتقام کشته از دزبته حسین پس انتقام خواهد کشید
 از مردم و اگر نشاید این قدر مصیبتی را که از قتل حسین وارد میشود بر اهل دریا و سلطان کوه و پیشانی
 و اهل آسمان هر آنکه آنقدر که میکند بگوید که تا اینکه روح شمشیر پرواز کند از بدنهای شما و نیست
 هیچ آسمانی که مرد در غایت در آن روح آنحضرت تمام حسین مگر اینکه بفرغ آیند پس بداند او صفاد
 هزار ملک و بر پایاستند و بگذرد فاصل این تار و زقیمت و ابری نیست که بگذرد و در حد برقی
 ظاهر کند مگر اینکه لغت میکند برق تل آنحضرت و نیست روزی مگر اینکه ملاقات میکند روح او با روح
 حضرت رسول خدا و بر وایت که از حضرت صادق م چون آنحضرت را شهید کردند بفریاد و ناله آمدند
 آسمانها و زمین کسی که در میان آنهاست و ملائکه و عرض کردند ای پروردگار روح ما اذن بده بر ما
 در ملاک خلق تا اینکه نکلیم این را بر روی زمین پس آنچه حلال دانستند از حرمت تو
 و کشته بر کردند و نورا پس خدا و می فرستاد بسوی ایشان که ای ملائکه من و آسمانهای من و زمین
 من ساکن باشند پس یک جایی از جاییها بر داشت ملائکه دیدند محمد و دوازده وحی او را بعد
 وحی

دست قائم ال محمد را گرفت و سه مرتبه فرمود ای ملائکه من دای آسمانهای من دای زمین من باین
 شخص بدی عزائم نمود و او را بدایت یکری خداوند فرمود ای ملائکه من من بسب خون یکی بن
 ذریه بقتل آوردم هشاد هزار از بنی اسرائیل را و زود است که میکشم بسب خون حسین بن علی
هشاد هزار بنی امیه را برید قائم مهدی ۴ و از برای ایشان است در آخرت عذاب دردناک و از
حضرت صادق ۴ مرویت که چون حضرت امام حسین ۴ متولد شد خدا امر نمود جبرئیل که با هزار ملک
میرا که رسول خدا برود چون جبرئیل فرود آمد بجزیره از جزیرای دریای مری و فرمود ملاقات نمود
ملک از ملائکه عرش را که اسم او فطرس بود که خدا او را بامری مأمور نموده بود و در احتفال آن
ستی و رزید خدا بر او غضب کرد و بال و پر او را شکست و بان جزیره انداخت و بر دایت
شیخ طوسی او را بخیر کرد در میان عذاب دنیا و آخرت عذاب دنیا را اختیار کرد پس او را ملک
دو چشم او معلق آویخت و مرد و نمیکرد با و جوانی مکر اینکه میخواست از دودی که از او پروان
بیاورد و وقت آنکه سال در جزیره باین عذاب محذب بود و در این مدت بزرگتر حق نام مشغول بود
و بروایت تحفه المجالس چون نظر جبرئیل بر آن ملک افتاد دید که زار زار حینا له
بزد او رفت و ملاحظه نمود او را شدت که فطرس است و از ملائکه آسمان سیم است و بنوای
هشاد هزار ملک است جبرئیل پرسید ای فطرس ۴ این چه حال است که در نومش ده میکشم
فطرس حکایت خود را بیان کرد پس بروایت صدوق فطرس گفت ای جبرئیل یکی بریدی
 جبرئیل گفت

جبرئیل گفت خدا او را دی بکشد که است فرموده بکار که او برود فطرس گفت مرا نیز بخود برت بدیدم بکنه
 من و حیاتی نماید جبرئیل فطرس را بدشت چون بخت گفت حسین بن علی گفت که گفت را بنو
حضرت امام حسین ۴ از جانب پس خال فطرس را بیان نمود بخت حضرت سل حضرت کرد که فطرس
که خود را بکین عجله و بکفان خود بر کرد پس فطرس خود را بکین عجله و عروج نمود و عرض کرد یا رسول الله
انت تو اورا خواهی کشت و ملعنت او بر من است که زیارت نمیکند او را زبیری مکر اینکه بدو بیست
و سده نمیکند بر او سده کشنده مکر اینکه سلام او را بجنب میرسم و صلوات بر او نمیزند احدی مکر
اینکه صلوات او را بجنب میرسم و فطرس بصومعه خود عروج نمود و بروایت تحفه المجالس چون حضرت امام
حسین را شنید که فطرس بر الواقعه مطلع شد عرض کرد آه ای چه بودی که مرا جز نشدی با رفیقان خود فطری
و بدشمنان وی کار زار نموده خطاب بدر رسید که اگر آنصورت وقوع نیافت حال با افسانه از فرشته
که تابع نمونده بود و بر سر دی طالع نموده و هر صبح دوشم بر دی کریمه کند و لوب آب دیدای خود را با
جماعتی که در محبت وی گزیند بخشد پس فطرس با متابعان خود بر زمین گریه فرود آمدند و بکنه او را
امر فرمودند تا روز قیامت مشغول خواهد بود و از حضرت صادق ۴ مرویت است که گذشت بحسین ۴
پناه هزار ملک و آنجناب را بقتل میآوردند و بالا رفتند ای ملائکه بسوی آسمان پس خداوند وحی
نمود باین که گذشتید بفرزند حبیب من و یاری نمودید او را پس فرود آید بر زمین و سکن
نمود نزد قبر او کرد و غبار آلود تا قیامت است و در کبار مرویت است که حضرت پیغمبر فرمود

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

بشی که در اینجا برده چون باستان پنجم رسیدم صورت علی بن ابطالب دیدم که برپا نشسته و در صورت
 کعبه برپا نشسته و در آنکه خورشید میزد که نظر نمایند بصورت علی بن ابطالب حبیب حبیب تو عذرا
 و خلیفه و حتی و این او پس در اینز منتهی که است فرما نظر نمودن بصورت او پس خداوند از نور
 قدس خود صورت علی بن ابطالب را آفرید و آن صورت است در پیش روی ایشان شب و روز
 که زیارت میکنند و در آن نظری کنند و چون هر صبح و شب می و حضرت امام محمد باقر فرمود چون این
 پنج ملعون ضربی بر سر آن محصور زد صورت آن حضرت واقع شد در صورت علی بن ابطالب در آنجا
 پس ملائکه نظر میکنند هر صبح و شب بر آن ولعت میکنند برای پنج لعنه الله و چون حسین بن علی را
 بقتل آوردند ملائکه فرود آمدند بر زمین و او را برداشته و در ج می نمودند باستان پنجم و او را بر پا داشتند
 با صورت پیش علی پس هر زمانی که فرود آیند ملائکه از آسمانها با صود نمایند ملائکه آسمان دنیا
 و فوق آن آسمان پنجم از برای زیارت صورت علی بن ابطالب نظر نمایند بصورت حسین بن
 علی که چون خود را غرق شده است لعنت میکنند بریند و این زیاده و کشند که آن حسین بن علی را
 تا روز قیامت حضرت صادق فرمود بر او ای که این از مکنون و غرض علم است اظهار نماید
 آن را که با اهل آن و در تعیین قاتل آن حضرت اختلاف است بروایت صدوق قاتل آن حضرت
 سنان بود و بروایت مناقب خول بن یزید اصبحی و از اکثر محکمات که شمر است و در بعضی
 گفته اند که اظهرا آن است که هر سه ملعون شریک بودند اگر چه سنان و شمر و خول نبودند و میواید
 این قول است

این قول است کلام ابی صف که سنان بن انس و خول بن یزید اصبحی و شمر و خول بن یزید اصبحی و شمر
 و با ایشان بود سر حضرت امام حسین و سر او را بردند نزد عرب سعد لعنه الله و خول میگفت من
 پتری زدم و او را از روی اسب کناک انداختم و سنان میگفت من شمشیر بر سرش زدم و خول فتم ذق
 او را و شمر میگفت من سر او را از بدن جدا کردم ای لعنای عربی و مظلومی و کلوی بریده و جگر نشسته
 نوشم از داود در فی مرویت که هر روزی در خدمت امام جعفر الصادق بودم که آن حضرت آب طلبید
 چون بیست مبدل شک از دیدای مبارکش فرو ریخت و فرمود ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین را
 و هر بنده که آب بیاشد و باید کند آن حضرت را و لعنت کند بر قاتل او البته حق نعم صد هزار حسنه
 برای او بنویسد و صد هزار گناه از او دفع کند و صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد
 که صد هزار بنده آزاد کرده باشد در روز قیامت شد و خرم سعادت گردد

منقول است که ائمه رسول الله خواش نمودند که در حاکم مقابل زحماتی که رسول خدا بجهت ایشان
 کشیده بود و خدمتی بجهت آن حضرت کرده باشند که خداوند جلیل این آیه را فرستاد و قل لا اسئلكم
 علیه اجرا الا المودة فی القربان یعنی بگو ای مردم با من خود که من مزدی بجهت رسول خدا در غمهای
 خود از شما نمیخواهم مگر دوستی خویش و اقربای خود در حدیث است که چون این آیه نازل شد
 حضرت در میان اصحاب ندانم که ایها الناس خدا فریضه بر شما واجب گردانیده آیا یا

بخش مرآت سید شهید رسید و بر لونه و بلندی خود را چو سید و بر پیشانی خود را با ویدای و صبح
 بزد و کبر میگردانند زمان بچه مرده بخوی که به نجب در آورده همه جانوران را و بر دیت الی مخفف
 اکنون در حجه خود میگفت الظلمة الظلمة من امة قلت ابن بنت بنتها یغی طلع مریم
 برای ظلم صادر از امتی را که گشته بر دهنه پیغمبر خود را پس مردم تعجب نمودند از حرکات آن حیوان و چنانکه
 نیز حضرت آمده خبر داد که اب الحفرت بعد از قتل آن سرور این کلمات را خواهد گفت و عبد الله بن قیس
 که در جنگ صفین چون ابوالاعور سلی با مرعوبه منع نمود شکر امیر المومنین را از آب فرات
 حضرت امیرم حضرت امام حسین را با پانصد سوار فرستاد و جمعیت آنها را متفرق کرد و آب فرات را
 بچشمه ترقف بر آورد چون حضرت امیر المومنین این حالت را ملاحظه نمود و فرمود ای گروه مردمان فرزند
 من حسین را در محرابی که بلاتشته خواهند کشت و کرب اورم میکند و حجه میکند و میگوید در حجه خود
الظلمة الظلمة من امة قلت ابن بنت بنتها و حال اینکه این قرآن میخوانند
 باری پس برویت الی مخفف آن حیوان رود سمت خیمه شد و صبح میبکشد تا در بلندی بخوی
 که همه محراب را بر نموده بود از صبح خود تا به نزدیک خیمه رسید که زینب خاتون صدای صیحه الحیوان را
 شنید پس متوجه میگردد و فرمود پدرت آب آورده است پرده رود و استقبال ما و او را پس
 سینه خاتون پرده آمد چون نظرش بر آب بی صاحب بدیش افتاد که صیحه میکند و خبر مرگ محراب
 آورده است مقصد از سر کشید و فریاد بر آورد که یا قتیله و احسیناه و لعنناه و لعنناه
واعلیاه

واعلیاه و افاضنا و اغربناه و ابعده سفاه و اکرباه اینست حسین که در میان خون خود غرق
 در زمین کربلا و جسم او در محراب افتاده است اینست حسین که بدیش در زمین نشسته و سر او در زمین
 دیگری و سر او را در پیشانی می برند بعد از آن خود را بر پیشانی آب که نشسته و سر را چندی در میزنند
 آنظرف خونند چون زینب خاتون اشارت میکند را شنید از خیمه فریاد کنان پرده آمد و اظهار حزن
 در میزنند آنحضرت رفت و فرمود که دل ملائکه هفت کمان را بر دوش آورد و بر دوش زینب خاتون
 فرود و لعنناه این حسین کرامی تو است که در خاک و خون غلطیده است و اعضایش از یکدیگر
 جدا شده است و دختران تو را بر میگردد بخت میگویم حال خود را بخدمت مصطفی بیا و منقضی و حرم
 سید شهید و لعنناه این حسین است که به تیغ اولاد زنا شهید شده است و عریان در محراب کربلا
 افتاده است و اکرباه امروز بخدمت محمد مصطفی مرده است ای اصحاب محمد اینها ذریه پیغمبر شماست که
 بدست اهل جور و جفا کشته شده اند و بر دوش ابی مخفف چون باقی اهل حرم شنیدند از خیمه پرده
 دیدند چون نظرش بر آب بی راک افتاد طپانچه بر دوش خود زدند و گریانهای خود را چاک کردند
 وند آید و رند و لعنناه و اعلیاه و احسنه و احسیناه و لعنناه و لعنناه و لعنناه
 و احناه و اسیدناه امروز از دنیا رفته است محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و خدیجه کبری
 و حسن و حسین و بر دوش کلام ملوک دست خود را بر سر آب که نشسته وند آید و لعنناه و لعنناه
 و انبیاه و ابا الفاسماه و اعلیاه و جعفر و احسنه و احسنه این حسین است که در محراب

گفت من بودم که بعد از این برون زود و بر دیت اخبار دول شمر و دل آن فقه نمود که ام زین الی
 بقیل آورد که زینب خلوت خود را بر روی آل چهار علی انداخت و فرمود که بگذر ای که که او گشته غمشود تا من
 گشته شوم چون آن دل آن ایالت را دید از سر قتل او گذشت و بر دیتی احسن بن قیس زید لعل الله
 گوش صغیر دختر امام حسین را دید و گو سواره آن را را بود و ب طریر هم زین الی بدی را را بود و او را بود
 حد انداخت و بر دیت منتفی فاطمه صغری فرمود که من در در خیمه ایستاده بودم و نظر میکردم به پدر و صاحب
 خود که همه را غنم کردند آن قربانی بر روی یکسان انداخته اند و اسبها جولان میکنند بر جبهه ای ایشان
 و متفرق بودم که بر از بنی اقیه چه خواهد آمد آیا ما را میکشند یا اسیر مینمایند که ناگاه بظلمت بر سواری
 افتاد که زنان را بکعبه میراند و ایشان بعضی بعضی بنه می بردند و گرفته بودند مقنعه و زینتهای
 ایشان را ایشان میوزند و اجده و اسبها و اعلیاء و افله ناصه و احسانه و آینه اند
 نیست که آینه دهد آیا کسی نیست که دفع شر دشمنان از ما نماید که عقل من پرور ز نو و اعضا من
 بلرزد در آمد و بطرف رست و چپ نظر میکردم که عمه خود ام کلثوم را بایم از راه خوف از آن کویر که
 بسا از من آید که ناگاه کعب نیزه آن ملعون بر پشت من وارد شد پس من بر و در افتادم
 پس گوش مرا دید و گو سواره گوش مرا بر آورد و مقنعه مرا را بود و خون بر رویم جاری شد و مرا
 با نیل سر برهنه انداخت و روانه غنمها شد و من بهوش شدم که ناگاه صدای گریه عمه ام شنیدم
 که در نزد من گریه میکرد و میفرمود قومی غرضی ما اعلم ما جری علی البنات و علی احیک

العلیل

العلیل یعنی بر خیز تا بروم و ندیدم که بر سر دختران و برادر علی توجه آمد پس من بر خیزم و گفتم یا علی
 هل من خرقه استرجعنا سی عن اعیان الخناره یعنی ای عمه جان آیا خرقه هست که
 به پوشم تا آن سر خود را از زهر من فقلت یا بنی ناه و عمتك مثلک یعنی و زهر ای دختر ك
 من عمه تو نیز مثل توست چون ملاحظه کردم دیدم که او نیز سر برهنه است و آفتاب تا زبانه بر بدنش
 زده اند که سیاه شده است چون بجنبه بر کشیدم مجموع اسبها اسبها را بارت برده بودند و بر آدم
 اسم زین العبدین بر و در افتاده بود و از کثرت گرسنگی و تشنگی و بیماری طاقت بر نشستن نداشت
 پس با بر حال او گریه میکردم و او بر حال ما گریه میکرد و شیخ صدوق روایت کرده است از عبدالله
 از مادرش فاطمه دختر امام حسین که فرمود من طفل صغیری بودم و در پای من دو خلیل ملا بود
 که لشکر و خل خیمه شده پس مردی آمد و خلیل را از پای من بیرون برد و گریه میکرد گفتم
 چرا گریه میکنی ایشان گفت چگونه گریه میکنم و حال آنکه برهنه میکنم دختر رسول خدا را گفتم برهنه میکنی
 گفت چیز رسم غیر من بیاید و بردارد و شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که گفت من
 باشدی بودم که برهنه میکردند زنان را بگذر قسم که دیدم زنان و دختران و اهل بیت حسین را که لشکر
 از عقب سر جامهای ایشان را می کشیدند که بر بایند و ایشان نمیدادند تا آنکه لشکر غلبه نمودند
 و آن جامها را می گرفتند تا اینکه رسیدند به این الحیایی که بر فراز خوابده بود و مرضی شدیدی
 داشت و با شتر حاجتی از رجا له بود که رجا له بشتر گشته آیا میکند این علیل رحیم میکند

گفت سبحان الله ابقل الصبان اغلها صبي والله لما به يعني پاك و منزله ميدان خدا را
 آيا كشته مي شود طفلها و اين چهار طفل است همين مرضي كه در ركعت مي كند اورا پس من انقدر احوال
 نمودم تا دفع نمودم ايشان را از آن پاره كه بقتل نياورند در اين اثنا عربي سعد آمد كه زنان صبحه زنده
 در روي او و كيه كردن پس گفتون گفت بصبوب خود داخل نشو احدى از شما در خيمه اين زنان
 و متعرض نشويد اين طفل عليل را پس زنان سوال نمودند از اين سعد كه چرا نيايد و نديد نمودن
 آن چيزي را كه بخدمت برده اند تا خود را به پشت نندازد از آن زمان اين سعد گفت كسي كه از متاع
 اين زنان برده است و نديده باشد آن حميد ميگويد كذا قسم كه رد نمود احدى چيزي را كه بخدمت
 برده بود پس اين سعد موكل نمود جماعت را بآيشان و گفت متوجه باشيد كه احدى از آيشان برون
 نرود و بدى نگذرد بآيشان بعد مراجعت نمود بخيمه خود و سيد بن طاوس از حميد بن مسلم نقل
 كرده است كه حميد گفت ديدم زني از طايفه بكر بن و ابل را كه با شوهرش بود در لشكر عربي سعد
 بود يعني كه بيشتر گوم آوردند برخيمه هاى دندان حضرت امام حسين ع و برهنه ميگردند آيشان را كه آن
 زن چنپ شده و بشيرى بر پشت در و خيمه هاى زنان نمود و ميگفت اى آل بكر بن و ابل آيا برهنه
 ميشوند دخترى راى رسول خدا بيت ملكي مكر از براى خداى طلب كنند حال خونه هاى آل رسول الله
 كه شوهرش آمد و برگردانند اورا بجهان خود و حميد بن مسلم ميگويد بعد زنان را از خيمه ها برون
 كردند و آتش برخيمه ها زدند و خدشات اهل رسالت بي چادر و پاي برهنه بانه هاى برهنه شده

از خيمه ها

از خيمه ها برون دويدند و بروش ايران در نهايت ذلت ميرفتند چون عبید الله بن زياد بن سعد
 نوشته بود كه اگر حسين كشته شد اسب بر سينه و پشت او بنارند كه او مرديت سر كش و ظالم
 هر چند است تا ختن بعد از كرك مرز نميزند بولكن اين عمل را ميكنم باعتبار مرضي كه پيش
 از اين كشته بودم كه اگر حسين را بگشتم اسب بر بدنش بتانم لهذا سيد بن طاوس در طواف اين
 سعد نه اورا در لشكر خود من بقتل الحسين فيوطي الخيل ظهر و صدره يعني كه گيت
 كه اجابت نايده اسب بنار بر پشت و بر سينه امام حسين ع كه ده نفر از آن لشكر اجابت نمود اكنه
 بن حويه و حسن بن مرشد و حكيم بن طفيل و عمر بن صبيح و رجاء بن منقذ و مسلم بن خنيمه
 و صالح بن وهب و در حفظ بن ناغم و داني بن تميم و سيد بن مالك و اسب بر بدن مظهر كن
 سرور ناخستند و از ستم اسبهاى خود سكه استخوانهاى سينه و پشت المظلم را خورده كردند و چون
 مرده اين زياد رفتند بر سينه گيت شاكفتد مايم كه اسب تا ختم بر پشت حسين ع تا اينكه استخوانها
 سينه او را خورده كرديم پس جايزه فليح بآيشان داد و ابو عمرو زاهد ميگويد چون ملاحظه نموديم در
 نسب اين ده نفر همه آيشان و ولد زنا بودند و اين ده نفر را مختار گرفت و دستها و پاى آيشان
 بچنهاى آامين كوفت و امر نمود كه اسب بر پشت آنها ناخستند تا بچنم و وصل شدند و از فاطمه
 دختر سبه الشهداء نقل شده است كه ما بر دبر منگ و اسيرى خود مبتلا بوديم كه ديدم متاعى نما
 ميكنند كه بيايد و بدن حسين را با مال ستم ستوران كنند گنبد باور زباني كه بي انگشت اين را

اسب را بنار
 بنارند
 بنارند

چون این در شنیدیم توانستیم که بنشینیم و بر جای خود قرار گیریم و من و تمام برخواستیم و لکن من برخواستیم
 که نزد آن ملک و در شوم تا به پنجم این عمل را نسبت به پدرم و اما علمم سرسپهر روانه قتلگاه شد و
 بگانش اینکه میزنند ایشان را منغ غایب تا آنکه خود را نزد حیدر مظهر رسیند و بر ویت منتخب فتنه
 بر زمین خاتون گفت ای سیده من سینه آرد کرده رسول خدا در کشتی سوار شد و کشتی طوفانی
 شد و شکست و شت کرد پس دریا را بجزیره انداخت شیری نزدیک او آمد سینه ترسید که شیر
 بخورد و او را پس گفت ای ابالحیث من آزاد شده رسول خدا هستم پس شیر در پیش او ایستاد
 کرد تا اینکه او را بر آه رسیند پس او را سوار شد و بجانب یافت من در پشت چنهای خود مان
 شیری می بینم پس آن فتنه تا بروم و اعلام نمایم او را بآنچه میخواهند این اشقیاء فردا بعل آردند
 زمین خاتون او را اذن داد فتنه میگوید رفتم نزد شیر و گفتم یا ابالحیث ای شیر من فتنه را بفرست
 پس سر خود را بلند کرد پس گفتم آیا میدانی که چه اراده کرده اند این ما خزان که فردا بعل آردند بای حیدر
 میخواهند که رسب بر پشت المظلوم بزنند قال نعم شیر گفت بلی فهمیدم پس برخواست و روانه
 شد بقتلگاه رسید و در میان قتلگاه درختس نعش المظلوم برآمده تا بنعش المظلوم رسید
 و دودست خود را بر حیدر مظهر المظلوم که پشت و روی خود را چالید چون مظهر آنسور و کره میگردد
 تا صبح چون صبح طالع شد شکر رو آوردند بجانب نعش المظلوم که در مقدم ایشان بود
 این جنس لعنه الله چون نظرش را بشیر افتاد عمر بن سعد گفت فتنه است افتخار کنید
 انرا را کرد

آن را بر کردید موقوف گوید که این سعد مومن بجهت سفر علی ابن زیاد بنیت بسبب تاختن آن ده
 نفر که کشتن اکتفا ننمود و گوید در این دفعه بخیر است که همه لشکر بسبب بزنند که اثری از آن نعش
 مظهر باقی نماند لکن نفهمید که خداوند نخواهد که پشت که لوز او خواش شود و بوسیله آن شیر
 دفع نمود این شیر عظیم را که اراده کرده بودند و همان تاختن آن ده نفر و ولد از آن کفایت میکند در
 امتثال امر این زیاد و عجز نمودن آنخوانهای سینه و پشت المظلوم که روح همه عالین بعدای
 او بود اصل روحی و حی الاله و علمه عظمه فی عدد و هال الفجر الحیده آیا آن سینه که خون
 علوم الهی و وحی ربانی بود آن را عجز میکند بسببهای خود اسباب در دیدن و جسم له لاله
 و الارض کونک بطل لکشا ما بها غم له لاله آیا بدانی که از برای آن افلاک و زمین را
 خدا خلق نمود سه روز آن را بر روی زمین میبازند و دهن نیکند و بر اس نومی فی حجر
 فاطمه اعصار تنوع بدنی البید خطبه بلد آیا آن سری که در روزگار در کنار فاطمه
 قرار داشت آن را بر نیزه کرده در بیابانها میگردانند باری بعد از غارت نمودن چنهای و کوزانند
 آنها و اسیر نمودن زنان و دختران و کودکان ایشان را در نهایت ذلت و خواری خویشند که روزی
 کوفه نایب بایست صاحبی قبل ان قرعت اذنی لیسبی لیساء العاشقیا
 ای عاشق که میشدم و نمیشدیم که زنان ما شمی را اسیر کردند مکشفات علی الاغاث
 عاریفه مصفوعه بحسب مظهر بایست و بر پهنه ایشان را بر فتنهای شران بر من لوار

سر کرده و بدنهای ضعیف ایشان را بقید و زنجیر مقید کردند که بر ویت موقوف آن زنهای اسیر گشتند
بحق الله الامر تم بنا علی مصحح الحسین یعنی شش را بجز قسم میدهم که ما را از راه قتلگاه ببرید
 و بر ویت منتخب ایشان را بنوازیتم از روی عمد و عناد از راه قتلگاه عبور دادند چون بر ویت
 موقوف نظر آن زنان بگشای پاره پاره شده افتاد میسر بر کشیدند و طایفه بر روی خود زدند
موقوف کی بد که زینب خاتون در بخشش پاره پاره حضرت امام حسین بر آنکه چون شش خن
 شغفی غالب بکلام یا سرور و دلپاس میشود آنظلم سنده شرت و لباس او را نیز بغارت برده بودند
 و بدن پاره پاره او را شتر و الاثر بر و انداخته بود لهذا زینب خاتون مجرمانه در میان کشتهها
 در بخشش آن بخش اظهار بود و ناگاه چشم دختر زهر آرد آن میان بر پیکر شریف امام زمان فاش
 نمیدانم از کثرت آنی که بآن بدن اظهار داشت شناخت بازگشت جراحاتی که بر آن بدن اظهار داشته
 بود فهمید با اختیار نغمه هذا حسین از او سرزد چنانکه آتش از آن در جهان فاشه پس
 آن بخش پاره پاره را در گرفت و بر ویت موقوف را وی گفت بجز قسم که فراموش نمیکم زینب
 دختر علی را در حالتی که زخمه میکرد بر حسین و ندا میکرد بعدای عزیز و دل در دناک یا محمد صل
علیک ملیک السماء هذا حسین مقل بالدماء مقطع الاعضاء یعنی ای مردم
 صلوات فرستاد بر تو پروردگار آسمان این حسین است که کون غشته است و اعضایش پاره پاره است
وبنائک سبا یا الی الله المشتکی والی محمد المصطفی والی علی المرتضی والی خیر السید

یعنی دختران تیره شد شکایت بکنم بوی غذا و بوی طعم و عطر نفس و همه سببه بشند یا محمد صل
حسین بالعرء تسعی علیه الصبا قبل ولاد البغایا ای مردم این حسین است که در پادشاهان
 افتاده است و میوزد بر او باد مبارک شده اولاد زاریست و هذا حسین مجز و زالی اس من
الفنا مسلوب العمامه والرداء این حسین است که سر او را از قفا بریده اند پس بر ویتی
 عرض کرد هذا الذی قد کنت ملثم غم امی بحبل من حد و مضایقا ای جد بزرگوار
 همین حسین است که همیشه مظلومیش را میپسیدی شام کرده است و حال آنکه محضر او را از دم شمشیر
 بریده من بعد حجرت یا رسول الله قد الی طریقای ثوی و مضایقا ای رسول خدا
 بعد از آنکه رحلت فرمودی بدن ما زینب حسین را بر روی پیکهای کرم انداختند پس آنظلمه بادل
 سوزان و جگر بریان رو بکاتب بدن یار و یار و آنظلم کرد و بر ویت موقوف فرود بابی من
عسکره یوم الاثنين یفبا بابی من لظاطه مقطع العربی پدرم فدای کسی که شتر
 او را در روز دوشنبه غارت کردند پدرم فدای کسی که بندهای خیمهای او را قطع کردند بابی من لا
هو غائب فیرجی ولا جری فیدا و بی پدرم فدای کسی که غائب نیست که امید باری
 در ویت شد و جراحتهای اعضای او جرحتی نیست که مردم پذیرا باشد بابی من نفسی افتد
بابی المهموم فغنی پدرم فدای کسی که جان من فدای او است پدرم فدای کسی که مهموم
 بودند بدرجه شهادت رسید بابی العضان حتی مضی بابی من سینه نظر

بالتقاء پدرم فدای کسی که تشنه بود تا شهید شد پدرم فدای کسی که خون از ریشش میکید
بابی من جد رسول الجلاله السماء بابی خدیجه الکبری بابی علی الهی
بابی فاطمه سیده النساء بابی من ردت علیه الشمس حتی صلی
پدرم فدای کسی که جد رسول خدای آسمان است پدرم فدای کسی که جد او خدیجه کبری است
پدرم فدای کسی که پدرش علی مرتضی است پدرم فدای کسی که مادرش فاطمه سیده زنان است
پدرم فدای کسی که پدرش کسی است که رفته بجهت اوقات نماز کرد یا حرا ناه یا کعبه
الیوم مات جدی رسول الله ای چه بسیار عزت و نوده من امروز در دست جد
رسول خدا یا اصحاب محله هؤلاء ذریه محمد المصطفی یساقون سوق السبایا
ای اصحاب محمد اینها پند ذریه محمد مصطفی که بروش اسیران ایشان را میزند راوی میگوید
فابک والله کل عدو و صدیقی یبع پس کبریه آورد بجزا قسم هر دشمن و دوست بلکه
بروایت منجب المظلومه القدر لوجه و ندبه کرد و مثل شبیه ملکات س بقه را بیان کرد که پدرم است
از چشمان اسبان بر کجست بر سبهای ایشان چون ام مظلوم نظر نمود برادر خود سید شهید را
که بر روی زمین برود و رافاده است و بر چنه است و باد بر او میوزد که خود را از بالای شتر
بر زمین انداخت و غش برادر خود را در بر کشید و می فرمود بکبریه و زاری یا رسول الله انظر
الی جسد ولدک علی الارض بغير غسل ای رسول خدا انظر باین لوی جسد فرزند

خون بر زمین

خون که بر زمین افتاده است بدون غسل و کفنه القمل السانی علیه و غسله دمه
الجماری من دیدید بر و کفن او یکی است که باد بر او افتاده است و غسل او خونی است که جاری
از پشت ترک کردن او و هؤلاء اهل بیته یساقون اساری فی سبی الذل لبس
عمام بمنع عنهم و رؤس اولاده مع راسه الشریف علی الزحاح کلا الاله
و اینها اهل بیت اویند که بروش اسیران خود را و ذیل ایشان را میزند و حمایت کننده ندارند که
حمایت نماید از ایشان و سر فرزندان او با سر شریف مانند ماهها بر سر نیزه است چون کافران
بر المظلومه افتاد او را سوار شتر کردند و روانه نمودند در حالتی که گریه میکرد و لکه انگش سکنی نمیشد
پس بروایت موقوف بکینه جبه مظهر المظلوم را در بر کشید و هر چه میخواستند که المظلومه دست
از آن جبه مظهر بردارد در آن میبکود تا اینکه جماعتی از اعراب سنگین دل بهشت اجتماع المظلوم را
مقد و غلبه ز روی جبه آسود کشیدند و بروایتی المظلومه بر روی جبه پدر القدر گرفت که غش کرد
میگوید که در عالم پشوش شنیدم که پدر بزرگوارم میگوید شیعتهی ما ان شربتم ماء و عذب
فدکونی او سمعتم بغریب او شهید فاند بونی ای شیعیان هر وقت که آب خوشنویری بنوشید
مرا یاد کنید و هرگاه شنبه به حکایت غریبی یا شهید بزرگوار من نوشید و ندبه نخاشید و اناسبط الذی من
غیر جرم قتلونی و عجز ملخیل بعد القتل عدا محقونی و من سبط بغیر شیم که مرا بی
جرم و نه کشته و بعد از کشتن بدن مرا با نیال ستم بجان کردند لیکن فی یوم عاشورا

جمعا تنظرونی کیف استسقی لطفی قابو ان بر جوف کاشک در روز عاشورا
 حاضر بودید و میدیدید که چگونه شربت آبی از خنده طفل خود عطا فرمودید و این ترجمه میکند و شربت
 آبی نمیدادند و سفوف سهم بخی عوض الماء العین یا لیس و مصاب هذا لکان الحزن
 و در عوض آب تیر بر خلق طفل من زدند ای داد از این محبت که ارکان هدایت را منهدم کرد
و بلام قدر جوا قلب رسول الثقلین فالعنوهم ما استطعتم شیعة فی کل
حین وی بر اینگونه که فرود کردند دل رسول خدا را پس لعنت کنید ایشان را ای شیعیان من در
 همه اوقات و بر دست این قول بود در کامل الزیارة که امام زین العابدین ع فرمود که چون در حوای کربلا
 پدرم را با فرزندان و برادران و پسران و اقارب شهید کردند و حرم محترم و زنان او را چهار شتران سوار
 کردند و روانه کوفه کردند چنانچه بگویم و قتال رسیدیم و نظر من بر آن بزرگوار افتاد که در میان خاک
 و خون افتاده اند کسی نموجده من ایشان نشد و پسر برین عظیم و خلق و اضطراب من شد بدست
 و حالی بر من عارض شد که نزدیک بود روح از بدنم مفارقت کند چون عمده ام زینب خاتون
 این حالت را در من مشاهده کرد و فرمود ملی امر الشجره بفلسک یا بقیة جدی ولی
 و انوین تو را چه رسیده است که می بینم نزدیک است روح از بدنم مفارقت نماید ای مادر
 جد من و پدر من و برادر من گفتم چگونه جوخ و اضطراب نکند و حسرت نمی بینم پدر بزرگوار رسیده
 علیقمه خود را با برادران و اعمام و فرزندان اعمام و خویشان برهنه در میان خاک و خون

افشاده اند

افشاده اند کسی کفن میکند ایشان را و نه کسی دفن میکند ایشان را و نه احدی بنزد ایشان میاید
 کافهم اهل بیت من الدبلم و الحوز کربا ایشان را مسلمانی نمیدانند و از جمله کفار و کفری
 و فرزندانند چون زینب خاتون اینکلمات را از آنزبیت سیم چهار شنبه با وجود آن دشمنان و دشمنان
 که بآن مکرده رسیده بود و لغزشهای پاره پاره را ملاحظه نمود و دستها بر سر بدن پاره پاره بردارد
 مهربانش که چهار هزار زخم تیر و یکصد هشتاد چهار از زخم شیشه و نیزه بر آن وارد شده بود ای
 صد هزار آفرین بر دختر فاطمه زهرا و امیرالمؤمنین که در مدد و غم خواری امام زمان خود رسیدند
 ات جدین بر آمد و عرض کرد لا یجز عتک ما نوبی فوالله ان ذالک لعهد من رسول
الله الخا جددک و ابیک و عمتک بخرج نیاید و تو را آنچه می بینی که بجز قسم که این وقایع
 عهدی است از رسول خدا آنچه تو امیرالمؤمنین و پدر و عم تو و به تحقیق که خدا گرفته است عهد و پیمان از
 گروهی از این امت که فراعنه امت ایشان را میشناسند و معروف میشناسند در آسمانها که ایشان
 جمع میانند این اعضای متفرقه را و این جسمهای بخون آغشته رو دهن میکنند و در این محو اعلامی
 از برای قبر پدرت سید الشهدا بر پا خواهند نمود که اثر و رسم او خواهد ماند بر کوه و دریا و بیابان و
 مندرس نخواهد شد و هر چند بتو ایان کفر و تابحال ضلالت می نمایند و بر طرفستان آن
 اثر آن ظاهر نزدشان آن بلند تر خواهد شد چون سید سجاد عین کلام از عتقه مهربان خود
 شنید فرمود بقیه خود که آن عهد حبیب و این خبر چه چریت که میفرمائی و زینب خاتون فرمود خبر

در تمام این که روزی حضرت رسول م و که بدین حضرت فاطمه آمد و فاطمه حربه برای آنحضرت خست
 و حضرت امیر طبعی حوائی آورد و من کلمات از شیر و مسکه آورد و آنحضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن
 و حسین از آنها تناول نمودند و حضرت امیر المؤمنین آبی آورد و حضرت رسول دست خود داشت
 و بر روی مبارک خود کشید و نظری از روی سرور و تادی بوی آن بزرگواران افکند پس
 نظری بجانب آسمان افکند پس رو بکتاب قبله آورد و دست بدعا کشود پس سجده رفت و صدای گریه
 آنحضرت بلند شد و چون سر از سجده برداشت مانند باران اشک از دیده مبارکش برخیزد و آن
 سبب آنده اهل بیت گردید پس حضرت امیر المؤمنین و فاطمه از آنحضرت از سبب آن سوال کردند
 حضرت فرمود که چون من با جماعت شایسته گردیدم جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی برت دی تو
 مطلع گردید و گفت را بر تو تمام گردانید و مقرر فرمود که ایشان با فرزندان و شیعیان ایشان با تو
 در بهشت باشند همچنان او ایشان را بهشت بقاء و لکن بدای بسیار بعین خواهد رسید و معارفی
 ایشان را در روز جزا بهشت از ذات جماعتی که ادعا کنند که از امت تو اند و خدا و رسول را ایشان
 پسرانند و اهل بیت تو را بقتل رسانند هر یک از مخالفانی و قریبای ایشان از یکدیگر دور باشد
 و حق تعالی این محاسبه را برای ایشان اختیار کرده است پس خدا را حمد کن و بقضای او راضی
 شو پس جبرئیل عرض کرد ای محمد برادر تو علی مظلوم و مغلوب امت تو خواهد گردید تا آنکه اهل بیت
 شیعیان اهل روزگار بدرجه شهادت خواهد رسید و این فرزندان تو را شهادت نمودند و بدست

بوی حسین

بوی حسین گشته خواهد شد در میان گروهی از فرزندان و اهل بیت تو و یحییان امت تو گردند
 نه فرست در زمین که آن را کربلا گویند و بسبب آن اندوه و بلا بردگشتن تو و دشمنان ذریه
 و تبار خواهد شد در روزی که کرب شدت آن روز نهایت ندارد و آن زمین کربلا پاک ترین
 بقیعهای زمین است و حربه آن از همه بقیعهای زمین بیشتر است و آن از زمینهای بهشت است و چون
 برسد آن روزی که سبط تو حسین و اهل او در آن روز شهادت شوند و احاطه کند باطن لشکرهای
 اهل کفر و لعنت جمیع اطراف زمین بجز در آنجا که کوهها بزرگ آید و بسیار گردد اضطراب آنها و در
 یا مظلوم و موباح خواهند گردید و آسمانها و اهل آنها بجز در آنجا خواهند آمد از روی غضب کردن
 از برای تو و ذریه تو و از برای عظیم شدن جنگ حرمت تو و برای بدی جزای که امت تو را
 خواهند داد بسبب جنگ حرمه ذریه و عزت تو و هر یک از آسمانها و زمین و دریاها و خلق فانی که
 در آنها هست ازین میطلبند از خدا دریای کردن اهل بیت ضعیف مظلوم تو که حجت خدا بر خلق
 بعد از تو پس حق تعالی می کند بوی آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و هر چه در آنها هست که
 منم خداوند و پادشاه قادری که بر بنده از دست من بدر نمیبرد و او شایسته گشته و مرا جزا دهد
 و از هر که خواهم در وقتی که خواهم انتقام تو انم گشته بعزت و جلال خود سو کند که عذاب کنم که را
 که فرزند پیغمبر و بر کونده مرا گشته است و جنگ حرمت او نموده و عزت او را بقتل آورده و عهد
 و پیمان او را شکسته وستم بر اهل او کرده چنان عذابی که احدی از آنها را چنان عذاب

نمرود به شمشیر و آفتاب و خورشید آمد هر چه در آسمان و زمین باشد و لعنت کند بر کسی
 که ظلم بر عزت نکرده و همت بر حرم نور اجل نکرده و چون آن گروه سعادت مند بوی شهادت شنیدند
 حق تعالی بوی خود قبض ارواح ایشان را نماید و از آسمان هفت ملائکه چندی فرود آیند با طوقی
 از یاقوت و زرد که مملو از آب حیات باشند و با خود پورند حلقه از حلقه های بهشت و طوقی از بهشت را
 و آن بدنه های مطهر را با آن آبه بشویند و با آن حلقه کفن کنند و با آن حلقه حوض کنند و ملائکه صف
 و صف برایشان نماز کنند پس حق تعالی فرماید را بر انگیزد که الکافران آنها را نشناسند در آن
 خونها بگشاید و گردار و نیت شریک نباشند آن همه بدنهارادنی کنند و علامتی بر آن قبر
 سید باشند و در القبر بر پا کنند که نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد برای استغفاری
 مؤمنان و در هر شب در روزی صد هزار رکعت از هر آسمانی فرود آیند و بر و آن قبر احاطه
 نمایند و صلوات فرستند بر او و تنزیه کنند خدا را نزد آن قبر و طلب آمرزش کنند گناهان نمایند
 برای زیارت کنند گناهان او و میولیند نامه های شریفی را که بر زیارت او نمایند از آن تو
 برای تقرب جستن بوی خدا بوی تو و میولیند نامه های پدر زن ایشان و عشیره و بزرگان
 و دایه میگردانند بر روی ایشان به اعیان از نور عرش خدا که اینست زیارت قبر بهترین شهیدان
 و پسر بهترین انبیاء و چون روز قیامت شود روی ایشان میدرخشد از اثر این داغ
 بخوی که دیدار از آن فرود میگردد و میشناسند اهل خشت ایشان را باین نور و گویای پیغم
 که توانی شناسی

که توانی شناسی هر قدر میان من و میکائیل و جبرئیل و اسرافیل است و همه پادشاهان و پادشاهان است
 و بر من چشم در میان اهل محشر بنمایند و گویند این داغ در روی ایشان است و بقیه خدا است و اینست
 از جبرئیل آن روز که شد و انداخت طعم خدا و عطای او و از برای کسی که زیارت کند قبر از این
 زیارت را در تو یا قبر صبی را از محبت حق تعالی خدا و گویای عزم گردیده است برایشان لغت
 خدا می خوانند که در محفل حق تعالی آن قبر بر طرف کردن عدالت آن خدا نخواهد شد
 پس هر چند که این مطلب بود بگوید در آن روز و محفل خود را از این فرمودن این محفل
 در هر روز و در هر وقت از این جانب حفظ نمودم و بگفت از غرض از ام با اینه حدیثی ام
 این بگفت و گفت ای پسر جان حدیث گفت مرام این بابی خود را این گویم و میگویم که از جانب
 بشنوم حدیث فرمود یا یحیی بنیة الحدیث كما حدیثك ام این از هرگز از حدیث
 بخوبی که ام این بخبر دارد است امانتی بلیک و بیات اهلک لسا با اهلک
 البلد ان لا خاشعین گویای محفل بر زبان اهل بیت ترا که در بر نه و نزلت این باشد
 تا زن آن تو محفل اناس میرسد در دم شمار و بایند زهر صبر این در وقت میریزد بر کف
 اندی خود را بر شوکت فتنه است و غداقی سواد فریده است که در آنوقت در روی زنی است
 خدا بفرستد و میان دشمنان ترا خواهد بود در وقتی که حضرت زهرا ۴۰ این حدیث ۲ با نقل کرد
 فرمود و شیطان در زار از روی شمشیر پرور خواهد کرد با شمشیر و اخوان خود در روی شمشیر

کرده و بگویند خود را گفت که ای گروه شیاطین آنچه می خواستیم از فرزندان آدم بجهل آوردیم
 در سیدیم در بلاد که ایشان نهایت آرزوی خود ایشان را در پیش پایش رسیده و
 بخت نیاید از ایشان هر کسی بداند ولایت اهل بیت رسالت زند پس مشغول شود به لشکر
 مردم در حق ایشان و در تبیین مردم بر عداوت ایشان و عداوت دوستان ایشان تا کفر و غلام
 خلق مستحکم شود و هیچکس از ایشان بخت نیاید در دست کرد برایشان ابلیس کان خود را حال
 آنکه دروغ گو بود و نفع نمی بخشید با عداوت شما عمل نیک و ضرر غیر رسیده با محبت شما دوستی شما
 کنایه غیر از بیکار بعد حضرت امام زین العابدین بر ادای حدیث مذکور فرمود بیکر این حدیث را
 که اگر در طلب این حدیث یک سال بر پای می شتر می زبانه میزدی هر آنکه قلیل بود **بنیها**
الاول در کتاب منتخب از طریق اهل بیت علیهم السلام مرویت که چون امام مظلوم بر شهید کردند
 و بدن مظهرش را در محوای کر بلا در میان خون انداختند و خون از بدن منورش جاری بود که
 ناله مرغ سفیدی آمد و خود را چون المظلوم آغشته کرد و پر و زخم خود و خون از او می چکید پس
 دید مرغان چندی را که بر تنهای درختان نشسته اند و ذکر دارند و غلف و آب میانند آن مرغ
 خون آلود بایشان گفت **يا ويلكم استغفرون بالله** و ذکر دنیا و دنیاوی
والحسين في ارض كوفلا في هذا الحرم ملقى على الرضاء طام مذبح ودمه
 مسفوح الیوی بر شا آید مشغول میباشند با مورات بخند و ذکر دنیا و مورات مهینه حال

آنکه خون

که حضرت امام حسین و در محوای کر بلا بر روی ریه های کرم افتاده است بلب تشنه و سر بریده شده
 و خون او میریزد چون مرغان این احوال را شنیدند پر و زخم کردند و بسبب کر بلا و نظر نمودند دیدند
 بدن منور آنحضرت را که بی سر بر روی ریه های کرم افتاده است بی غسل و کفن و آب بر بدن منورش
 نمانده اند و در تنه های او را خورده اند و جثان بر او نوحه میکنند و وحشیان محراب زیارت او
 آمده اند که آنرا خان یک دفعه صیحه کشیدند و صدا بگریه و زاری بلند کردند و فریاد و انوار بر آورده
 و خود را بر خون المظلوم انداختند و خود را چون آنسو در آغشته کردند و هر یک بنایچه پر و زخم کردند
 که خبر قتل آن امام عزیزت باهل آن ناحیه برسانند و مرغی از این مرغها بسبب دیند و نه نشد
 و خون از پیرای او میریخت چون برق منور رسول خدا رسید بر در و قبر گردیدند ای بلند
 گفت **الافضل الحسين بکربلا الانقب الحسين بکربلا** **الاجع الحسين بکربلا** آگاه
 باش که کشته شد حسین در کربلا و غارت نمودند حسین را در کربلا و سر بریده حسین را در کربلا
 چون مرغان این احوال را دیدند بر در و زخم شدند و گریه میکردند و نوحه و زاری میکردند
 چون اهل بیت مدینه این احوال را شنیدند غمگین شدند و بعد از زمانی که خبر قتل آنحضرت
 آمد دانستند که آن مرغ خبر شهادت آنحضرت را آورده بود باری آن مرغ بعد از خوف فرقه
 منور و نوحه و زاری و خبر شهادت المظلوم را بحضرت رسول رسیده که پر و زخم کرد و بر سر
 درختی قرار گرفت و در تمامی آن شب گریه و زاری میکرد بر امام مظلوم و از اتفاقات

یهودی گفت شل زمین گیری داشت که بتلا بنحوشی جزام شده بود که بهمه بدن او احاطه نموده بود
و آن دختر را از دین پرور کرده بودند بهستانی که این مع بر سر درخت آن قرار گرفته بود و
هر شب آن یهودی بیفت نزد دختر خود در آن بستان و بت آن مریضه شغل بود که از قصه
آتش شیخ بجهت یهودی و اتفاق افتاد که توانست برود نزد دختر علیله خود منتظر بود چون دید
که پدرش در آتش نیاید او را خواب نبرد چون وقت سر شد صدای گریه و ناله آن مرغ بلوئی را شنید
شروع نموده خود را غلط پند بر روی زمین تا خود را بریزد درختی رس پند که مرغ بر شاخ او نشسته
بود در چرخ ناله میکرد آن دختر نیز ناله میکرد با دل مژگون و غمگین در همین حال بودند که قطره
از آن خون چکید بر چشم آن دختر که فی الفور چشمش روشن شد و قطره دیگر چشم دیگرش
چکید که آن نیز بینا شد و قطره بر دستهایش چکید فی الفور شفا یافت قطره بر پایش
چکید فی الفور صحیح شد پس هر قطره که بر بدنش میچکید میباید آن روبرو بدنش که از
برکت خون آنحضرت صحیح بدش تمام شده چون صبح شد پدرش داخل بستان شد دید
که دختری در میان بستان میکرده و یهودی را نموده باند دختر و گفت که یک دختر علیله داشتم
مذین بستان که قادر بر حرکت نبود آیا خبر از او داری آن دختر گفت و الله انا ابتل
بخدمت قسم که من دختر توام چون یهودی این کلام را شنید افتاد و پاهایش شده چون لپوش
آمد و از کیفیت سوال نمود آن دختر پدر خود را بنزد آن مرغ آورد و چون یهودی مدخله کرد

نقدش بر روی افتاد که بر درختی نشسته و ناله میکند از دل مژگون سوزانی یهودی گفت مرغ
تو را قسم میدهم تا کسی که تو را خلق کرده است که بمن سخن بگو بقدرت خداوند که ناله آن مرغ ازین
بسخنی در آمد و گفت بدان که من با جمعی از مرغان بر بعضی از درختان نشسته بودیم که ناله مرغی
بر ما وارد شد و گفت ای مرغان بخورید و مستقم بشوید و حال آنکه حین بال نشسته در کلبا با این
گویی هو ابر روی ریلکهای گرم افتاده است با نحر خون چکان دسر او را بریده اند بر بالای سینه
کرده اند و زمان او را برهنه و سیر نموده اند چون مرغان این حکایت را شنیدند پرواز نمودند یکایک
و کلبا پس ناله دیدم المظلوم را در آن صحرا که بچون خود غسل داده شده بود و ریلکهای که بر او افتاده
شده بمتره کفن او کرده بود با خود را انداختیم بر بدن المظلوم و لوحه و زاری نمودیم و بچون او خود را
آغشته کردیم و هر یک بناحیه بریم من در اینچنان آدم چون یهودی این کلمات را شنید
تجرب نمود و گفت اگر چنین صاحب قدر و منزلت عالی نبودی نزد خدا مرا اینه در خون او شفا
از هر دردی نبودی پس اسلیم اختیار کرد و دختر نیز اسلیم آورد و با قصد نفر از قوم او
مسلمان شدند به برکت خون مبارک المظلوم و برویت منسوب از حضرت امام زین العابدین
فرمود چون المظلوم شهید شد غرابی خود را بچون آواغشته نمود و پرواز نمود لوی مدینه
بر دیوار خانه فاطمه صغری دختر امام حسین قرار گرفت چون فاطمه سر خود را بلند کرد و ناله
بر آن غراب خون آلود افتاد که فی الفور بگریه در آمد و گریه شدیدی کرد و این غرابان فرود

نعب الغراب فقلت من تنغاه ويلك يا غراب خبر مرث کسی را آورده است این غراب گفت
 با خبر مرث چه گفتی آورده وای بر تو ای غراب قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب
 گفت خبر مرث امام را آورده ام گفت مرث آن امام گفت آن امامی که توفیق صواب یافته است
 ان الحسين بذكره بين الاسنة والقراب بدرسته حین در کردار در میان قراب و سینه
 شمریت خابکی الحسين بعینه ترجی الاله مع الثواب پس گریه کن از برای حسین
 بهشت چشم خود اگر امید ثواب خدا را داری قلت الحسين فقال لي حقا لقد سكر
 الثراب كقمت كالحسين كجی مفری شده گفت بر من میگویم که خاک را من گوی خود قرار دادم
 استقل به الجناح فلم يطق رد الجواب بعد قوت بالهای او رفت و طاقت نداشت
 رد جواب فبكيت مما حل لي بعد الدعاء المستجاب پس گریه کردم از آنکه بر من در رفته
 بعد از دعائی که مستجاب گردید چون اهل مدینه این را شنیدند گفتند ای دختر سحر عبد المطلب
 تازه کرد و زین قلیلی که زشت که خبر شهادت الحفرت رسید داشتند که آنچه آنصغیره میفرمود است
 بود در کتاب منتخب از معین مستب منقول که در فوق کعبه مشغول بودم دیدم
 مردی را که روی او مانند زشت تار سیاه بود و دستهای او قطع شده بود و میگفت خدا را
 که پروردگار این بابت حرام هستی یا مرز مرا و گمان ندارم که مرایا مردی هر چند جمیع اهل آسمان
 و زمین و جمیع مخلوقات تو شفاعت کننده در حق من بسبب بزرگی گناهی که کرده ام چون
 ای کلام

این کلام را شنیدم من و شب پریشانی که شنیدند از طواف بازماندم و در او جمع شدم گفتم
 ای وای بر تو اگر تو شیطان چسبیدی سزاوار نبود که با نوس باشی از رحمت خدا کیست تو و گناه
 تو چیست آنقدر بگریه در آمد و گفت ای قوم من اعرفم بنفس خود و گناه خود گفتم چیست آن گناه
 برای ما بیان کن آن مرد گفت من سربان ابی عبد الله الحسین بودم در سفری که از مدینه عراق
 میرفتم و هر وقت که آنحضرت میفرست که دعوی نماز زید و زید حاتم خود را نزد من میگذاشت
 و در آن زید حاتم مبنی بود که فرد میگرفت نور آن چشمها را من آرزو میکردم که کاش آن بند
 زید حاتم از من بودی تا وارد کرد بکشیدم و آنحضرت را شنیدم کردند و آن زید حاتم در بر آنحضرت
 بود من در یکی پنهان شدم چون شب در رسید پیرون آمدم و نظر بقلعه کردم دیدم مثل
 روز روشن است و کشتگان بر روی خاک افتاده اند من درختس بدن مبارک آنحضرت
 بر آمدم و بر روی کشتگان نظر میکردم و میگذاشتم تا بر سرش مظهر آنحضرت رسیدم دیدم که بر
 در افتاده است و بدنی است پسر که نور از او میدرخشید و چون خود آغشته است و باد بر او وزید
 در پلهای محراب بر او افتاده است گفتم بجز این که این بدن حسین است پس نظر بر زید حاتم
 او کردم دیدم که پوشیده است آن را پس دست دراز کردم که بند آن را بر دارم دیدم که گره
 بسیاری بآن زده است پس سعی نمودم بکسر آن را کشیدم دیدم که آن مظلوم دست راست خود را
 آورد و بند زید حاتم را گرفت هر چند سعی کردم که بکسیرم آن بند را از دست او نتوانستم پس نفس

ملعون در آن دشت که عربی کجیل کم دست المظلوم را قطع کنم چون نظر کردم قطعه از شمشیری یافتیم آن را برداشتم
 که دهم به دست المظلوم و شروع کردم بزدن تا دست راستش بر زمین افتاد جدا کرد پس دست خود را
 بردم که گریه کند و نیز جامه را بستیم دیدم که المظلوم دست چپ خود را آورده و بند زیر جامه گرفت و دهم
 که دست چپ را دور کم نهد همان قطعه شمشیر را بر دوشتم و آنقدر زدم بر دست چپ المظلوم تا
 جدا شود آنرا از بند زیر جامه پس دست خود را دراز کردم بسوی آن بند تا بردم که ناگاه دیدم ریش
 بلرزه در آمد و آسمان تزلزل آمد صدای سوزش و غوغا و گریه و ندائی بلند شنیدم و شنیدم که گوید
میکنت و ابناه و مقنولاه و ابیجاء و احسیناه و غریبایه یابنی قتلوک و ما
عرفوک و من شربللاء معوک ای پسر من ای کشته شده من ای ذبح شده من ای
 حسین من ای غریب من ای فرزند من تو را کشته و شکنجه کردند و از آب منع نمودند چون
 اینها را شنیدم صدمه زدم و خود را در میان کشتگان انداختم دیدم سه مرد ویت زن ایستاده
 و خدای بسیار و وراثت را گرفته اند بصورت انسان و با لباسی که ناگاه یکی از ایشان
 گفت ای فرزند من ای حسین حبه و پدر و در و برادر فدای تو شوند که ناگاه دیدم حضرت ام حسین
 نشسته است بر سر دشتی قرار گرفته است و بگوید لبیک ای جد من ای رسول خدا و ای
 پدر من امیر المومنین و ای مادر من الفاطمه زهرا ای برادر من حسن که کشته شده بر هر حد
 ستم من بر شهادت پس شروع نمود گریه کردن و عرض نمود یا جداه قتلوا الله و رجالنا یا جداه

سلبوا الله

سلبوا الله نساءنا یا جداه نفیوا الله بحالنا یا جداه نجیوا الله طفلاً
 ای جد بزرگوار کشته شد کج قسم مردان ما ای جد بزرگوار برهنه کردند کج قسم زنان ما ای جد او
 غارت کردند کج قسم اموال ما ای جد او سر برهنه کردند کج قسم طفل ما یا جداه یعنی واقعه علیه
 این ترجی حالنا و ما فعل الکفار بنا ای جداه بسیار گران است بر تو کج بود که مرا این
 حالت بپوشی و من حظه غائی که گذر با چه زود پس دیدم ایشان نشسته و گریه میکردند بر چهره های
 او و جنب طمعه زهر افروزه یان رسول الله ای ما فعلت لک بولیدی ای رسول خدا
 ای پسر من که اوست تو غیر زدن چه کرده اند آباء من بدهی که از خون ریش او بچشم و دست من خود را
 با کفایت کنم و طاقت نایم خدا در حالتی که خون فرزندم خفای کرده باشم حضرت رسول فرمود چنین
 کن که بمنزله چنین خواهم دیدم آن بزرگواران از خون ریش و مبارک گفت گرفتند دست
 فاطمه زهرا و دست منی خود مالید و حضرت رسول حضرت امیر المومنین و حضرت امام حسن و علی و سینه
 و دستهای خود را بر من مالید و شنیدم که رسول خدا فرمود قد یکتا یا حسین فدای تو شوم
 ای حسین کج قسم که گران است بر من که به چشم سر تو را از بدن جدا کرده باشند و چنین تو را چون
 تو آغشته کرده باشند و خون از طویلت روان باشد بر پشت افتاده باشی و بر کمر بدنت
 افتاده باشد باشد و تو را حاک افتاده باشی خودت تو را قطع کرده باشند یا بنی من طع
 بدک الیمین و شنی بالیسری ای پسر من چه شرفی قطع نمود دست راست تو و با آن الکفا

ح. ۴
 حضرت امیر المومنین
 علیه السلام

نگهداشت چوب تور نیز قطع کرد المظلوم عرض کرد ای جد بزرگوار بن جمال بود چون از زمین روانه شدیم
وقتی که وضو می ختم ریز جامه خود را می کشیدم آن جمال آرزوی بنده آن ریز جامه را میخواست و مرا منع نمود از
دادن آن بنده با و مگر اینکه میدانستم که او صاحب چنین خلقی خواهد بود چون مرا گشت در میان کشتن
آدم درختسین بر آید چون بر مدلی بنی رسید دید که ریز جامه را پوشیده ام و بنی کرده بسیاری بر بند
آن زده بودم چنانکه اگر او را که دوست رست خود را برده و آن بند را گرفتم پس گردید در محله و شمشیر
شکسته یافت و بان دست رست را قطع کرد پس بگفت که از بند ریز جامه را باز کرد من دست چوب
خود را بردم و بند ریز جامه را گرفتم که عباد بگفت بدان را و عورت مرا عطف نماید پس دست چوب را بر
قطع کرد چون خواست که بگفت بدید ریز جامه را که شمار دید و خود را در میان کشتن آن دست چوب
رسید و در آن کشته شدیدی کرد و یک بنی روانه شد چون بنی رسید و نزد مالی
و مالک با جمال قطع بدین طالع ما قبلها حیرت و ملائکه الله اجعون
تبارک بعا اهل السموات والارضین مرا با تو چو ای جمال قطع میکنی دست را
که بسیار حیرت و همه ملائکه خدا آن را پوشیده اند و تبرک است بدان اهل آسمان و زمین و ملائکه
کفایت نکرد و ترا آنچه ملائکین با و کردند از خواهرها و هفت حرم زنان او نمودند بعد از آنکه در پس
پرده بودند خدا روی تو را پسند کرد ای جمال در دنیا و آخرت دوست و دوایی تو را قطع کند
و بگرداند تو را از کردی که خون مار را بختند و جرات نمودند بر خدا دعای آخرت تمام شده

بود که از پی

به که دستهای من شل شد و روی من سیاه شد و این حالت ماند تا اینکه آدمم باین خانه که
طلب شفاعت نیامد من میدانم که خدا مرا گرفتار خواهد آورد پس مانند در که احدی مگر اینکه قصه
آفتون را شنید و لغت است لیسوی خدا بدعت نمودن بر او و همه میگفتند پس است تو را حاجتی
که کرده ای لعین و سب عالم الذین ظلموا ای منقلب یقلبون **الثالث** در کتاب
منتخب منقول است از مردی از قبیله بنی اسد که گفت من از رحمت میگردم در کنار زهر علقی و بعد از
از کمال لشکر عرب سعد بن ابی سرحه چند از شهدا او را شهادت داده کردم که من تو را ذکر و ذکر بعضی از آنها
از آنکه آن بود که چون با بر آن بد زهای شریف میوزید و بای خوش بر من می رسید مثل بوی
و غیر چون با دس کن میکردید میدیدم که ستار از آسمان بر زمین فرود می آمدند و مثل آن ستار
از زمین بالا می رفتند من بمیل خود در آنجا بودم و کسی را نمیدیدم که حقیقت آن احوال را معلوم کنم
و چون نزدیک خوب آفتاب میشد سیاهی کنخی را میدیدم که پدید آمد از جانب قبله و نظرم
بصورت شیر میشد و در میان آن کشتگان داخل میشد و چون صبح میشد و آفتاب طلوع میکرد
بر می گشت و من از مشاهده آن احوال تعجب میکردم و با خود میگفتم این کرده خارجی بودند و بر
این زاید خرج نمودند پس بیکه باین غریب و زشتان مشاهد می کنم پس بگذاشتم که لابد است
که از مشرب احیا نمود و خواب نرفت تا به پیغمبر آنکه بنظر من بصورت شیر میشد آیا می خورد از خیر
پس چون نزدیک خوب آفتاب میشد دیدم که کنخی که بصورت شیر بنظر من می آمد ظاهر شد

در کتاب منتخب منقول است از مردی از قبیله بنی اسد که گفت من از رحمت میگردم در کنار زهر علقی و بعد از از کمال لشکر عرب سعد بن ابی سرحه چند از شهدا او را شهادت داده کردم که من تو را ذکر و ذکر بعضی از آنها از آنکه آن بود که چون با بر آن بد زهای شریف میوزید و بای خوش بر من می رسید مثل بوی و غیر چون با دس کن میکردید میدیدم که ستار از آسمان بر زمین فرود می آمدند و مثل آن ستار از زمین بالا می رفتند من بمیل خود در آنجا بودم و کسی را نمیدیدم که حقیقت آن احوال را معلوم کنم و چون نزدیک خوب آفتاب میشد سیاهی کنخی را میدیدم که پدید آمد از جانب قبله و نظرم بصورت شیر میشد و در میان آن کشتگان داخل میشد و چون صبح میشد و آفتاب طلوع میکرد بر می گشت و من از مشاهده آن احوال تعجب میکردم و با خود میگفتم این کرده خارجی بودند و بر این زاید خرج نمودند پس بیکه باین غریب و زشتان مشاهد می کنم پس بگذاشتم که لابد است که از مشرب احیا نمود و خواب نرفت تا به پیغمبر آنکه بنظر من بصورت شیر میشد آیا می خورد از خیر پس چون نزدیک خوب آفتاب میشد دیدم که کنخی که بصورت شیر بنظر من می آمد ظاهر شد

چون در شخصی تامل کردم شخص همی بنظر من آمد و عفاي من برزده در تکه و بفکر من خطور نمود که اگر من
 گوشت منی اودم است مرا خواهد قتل نمودن در این فکر بودم که دیدم دخول قتلگاه شد و کام بر من شد
 از کشته بکشته و یکباره تا اینکه نزدیک یکی از غشها رسید که مانند آفتاب میدرخشید و او را در آن
 پس بخود کشیدم و فرود از آن غش درست نظر کردم دیدم که روی خود را بر آن غش منور نموده
 و بعد ای خفی بناله پس من گفتم الله اکبر این امر عجیبی است که می بینم چون هوا تاریک شد
 که شکلهای بسیار در آنجا چه شد ناله صدای گریه و زاری و طعنه بر روزی بلند شد من
 منوجه آن موتهام دیدم که از زیر زمین میآمد و شنیدم که یکی از آنها میگفت والحسیناه والعلماء
 من بر خود لرزیدم و به نزدیک رفتم و سؤال نمودم از آن که کرده کشته و سوگند دادم او را بکه او را بگویم
 تو پس در جواب من گفت مذنان جنایم گفتم ب لوفه شربت گشت هر شب در روز عزا
 می گیریم از برای حسین ذبیح عطفان گفتم اینست حسین که شخصی که بصورت شیر نظر من میاید در نزد او
 نشسته است گفت بل ای پادشاهی آنکسی که بصورت شیر نظر تو میاید گفتم نه آن زمان گفت
 آن شخص پدرش علی بن ابیطالب است پس من در محبت نمودم و حال آنکه شکر چشم جاری بود
 برویم **التابع** ابو مخنف از طراح بن عدی نقل میکند که گفت من در واقعه کربلا
 حاضر بودم و چند مرتبه نیزه بر من رسید و زکرت جراحت در گوشه افتاده بکوب رفتم
 که ده سوار سفید پوش که بوی مشک از ایشان ساخ بود آمدند من با خود گفتم که این

عبدالله بن مالک

عید حقین زید است آمده است عبدالله بن مالک که پس دیدم دخول قتلگاه شد پس یکی
 از ایشان نیزه بر من افتاد و نزدیک آن جبه مبارک شد و دست خود را دراز کرد بجانب
 کوفه چون دست خود را برداشت دیدم که سر حضرت امام حسین ع در دست او است آنرا بر جبه گفت
 که شست پس بقدرت خدا برکت بصورت اولی چون طفت شدم دیدم آنرا رسول خدا است پس گفت
 رسول فرمود یا بنی قتلواکم ما عرفواک من شرب الماء من بعدک یعنی پسرک
 من کشته تو را آیا تو را نشناختند و از آب منع نمودند بعد طفت شد با شامی که با او بودند و
 فرمود ای پدر من آدم ای پدر من نوح ای پدر من ابراهیم ای برادر من موسی و ای عیسی آبا می شنید
 که روزی امت من بفرزند من بعد از من زنده شد شفاعت مرا بایشان در روز قیامت
الخامس در کتاب منتخب مروی است از شخص عتدی که گفت چون شکر عمر سعد از کوفه
 پرودن رفتند جنگ سپید شهداء من آهس و آلت و سباب کار خود را برداشتم و بایشان
 روانه شدم و میخ چار و دندان نیزه ایشان را در دست میگردم و یکی سندان و خنجر و نیزه ایشان را
 با صلاح میآوردم تا اینکه سپید شهداء من با شکر خود و در کربلا شد و نیزه کوچ کردم از موضع که فرود
 آمده بودیم تا وارد کربلا شدم و در کنار نه علقه چند زدم و قتال در میان ایشان واقع شد و آنها
 بر روی او بستند و او را با فرزندان و انصار او را بقتل آوردند و من نوزده روز بایشان بودم
 و مال بسیاری جمع نمودم و مرعوبت نمودم ملو و کسیران با او دند چون ایشان را نزد عید الله بن زید

بروند هرگونه کشتن را بشم بر نه می چند روزی در منزل خود بودم که شبی در خواب دیدم که قیامت برپاست
و مردم از دحام نمودند بر روی زمین مانند طبع که دلیل خود را کم نموده باشند و زبان همه ایشان از
تشنگی آلودگی تبت بر سینه های ایشان وی جفیف میدادند که تشنگی من از همه بیشتر است زیرا که درشت
تشنگی کوشی و چشم من بر کار افتاده اند و چنان حرارتی است که دماغها را بجوشانی آورده است
و زمین مثل قیزی که بر سر آتش باشد بجوش آمده است و بجای من که با ای من جدا شده است و جای
عظیم قسم است که اگر اختیار کنند در میان صبر بر تشنگی خود و قطع کردن گوشت خود تا جاری
شود خون من و از آن خون بیاشامم هر آینه آتش میدان خون خود را بهتر میدادم از تشنگی خود من
بین عذاب و درناک گرفتار بودم که نگاه سواری پیدا شد که نوزاد همه موقف را روشن کرده
بود و چندین هزار پیغمبران و اوصیای ایشان و صدیقان و شهیدان و صالحان دور او گرفته
بودند و مانند باد با سیر فلک گذشت و بعد از ساعتی سوار دیگر پیدا شد مانند ماه تابان و چندین
هزار در رکاب او می آمدند و هر اموی که میفرمود اطاعت میکردند پس همه جسمها و مفاصلها بلرزید
در آنکه از مهابت او که نگاه دیدم بر رکاب ایستاد و با صاحب خود امر فرمود خنجر بیدار ای
که نگاه دیدم یکی از آنها بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که گفتن جدا شد
گفتم بمن مدارا کن دیدم شدت او زیاد تر شد گفتم تو را قسم میدهم بکن کسی که تو را مأمور
کرد بمن که تو کیستی گفت ملکی هستم از ملائکه جبرئیل گفتم این شخص عمر آمرگیت گفت

علا کرد

علا کرد گفتم آنکه پیش از او گذشت که بود گفت محمد بن قاسم شافعی که برود و او بودند چه حاجت بودند گفت
پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و مؤمنان گفتم من چه کرده ام که تو را امر کرد که مرا بگیرد گفت
او بت مرجع احوال تو حالت این کرده است چون نظر کردم عمر بن سعد را دیدم با جماعتی که عیشتان من را
و بخیر از این بر کردن او کرده بودند و آتش از دو چشم و دو گوش او پروان میزد پس من لعین
نمودم اهلک خود و باقی قوم بعضی علما در کردن داشتند و بعضی میفند بودند و بعضی مانند من ملائکه
بر بازوی ایشان چسبیده بودند چون پاره راه مارا بردند ناگاه دیدم رسول خدا را که بر کرسی بلندی
نشسته بود و مرد پهلوانی در جانب راست او ایستاده اند از ملک پرسیدم که این دو مرد کیستند
گفت یکی نوح است و دیگری ابراهیم پس حضرت رسول فرمود چه کردی با عا عرضی کرد که احدی
از قاتلان حسین را ندیده باشم مگر آنکه حاضر ختم در آنکال همه خدا را آوردم که من از جمله قاتلان
نبوم و مقلان بر گشت بر حال خود پس رسول خدا فرمود که نزدیک بیا و بر ایشان را پس نزدیک
بروند ایشان را پس حضرت از هر یک سوال میکرد و میگفت و همه اهل محشر از کرب او میگریستند
زیرا که سوال مینمود از فردی که توجه کردی در محوای کربلا لغزته من حسین جواب میگفت یا یونثی
من زب را بروی او بستم و دیگری میلفت من او را کشتم و دیگری میلفت من او را برهنه کردم
و دیگری میلفت من اسب بر سینه او فاحتم و دیگری میلفت من پسر پسر او را زدم که ناگاه حضرت
رسول میخ بر گشته و فرمود و اولاده و اقله ناصره و احسناه و اعلیاه بعد از من باشد

چنین کردند نظری ای پدر من بآدم نظری ای برادر من نوح بعد از من امت من با زین می چهار کردند
 پس چنان کرد و تشریف فرمود که شش هزاره در آمد پس حضرت او نمود و باینه جهنم را که بکشند
 ایشان را بوی جهنم پس ناله دیدم مردی را آوردند حضرت از او پرسید که تو چه کردی گفت
 من کاری نکردم حضرت فرمود آیا تو بجز نبودی عرض کردم ارادت گفتم ای سید من هیچ علی نکردم
 مگر آنکه باد تنی آمد و نمود خیمه حسین بن نیر را شکست من آن را بپوشیدم خودم پس حضرت که پادشاه
 و فرمود آفرین در آن لشکر داخل بودی و سپاه ایشان را زاری کردی بکشید او را بوی جهنم پس
 گرفتند او را و فریاد میکردند که حکمی نیست مگر برای خدا در رسول او و وحی او گفتی خدا گفت که من
 در این حال بعین کردم بهلاک خود پس حضرت فرمود که پادشاه این شخصی را پس مرا بفرست حضرت
 فرمود از من سوال نمود من حال خود را عرض کردم پس امر فرمود که بر جهنم به برند که از حشت از
 خواب بیدار شدم و خواب خود را نقل کردم بهار کسی که طاقات نمودم و زبان اینم و خشک شد
 و نصف او پیمان شد و دوستان او از او تبری می جستند و جهنم و اصل شد و جانی که بقدر
 بتلا بود خدا رحمت کند او را و زود است خواهند داشت شخصی می که ظلم کردند که باز گشت ایشان
 کی خواهد بود سید بن طاووس روایت کرده است از ابن ربیع که گفت مرد
 پنجشنبه ناپستانی را دیدم از سب کوری او سوال نمودم گفت من یکی از ده نفری بودم که کجایی
 حضرت ام حسین مرفته بودیم اما نیزه الجار بزم و شمشیر نردم و تیری چند ختم چون حضرت را
 مشاهده کردند

ج

شنید کردند و بمانند خود بر گشتم و نماز عت کردم خوابیدم و خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت
 بیا که حضرت رسول ص تو را میطلبند گفت من با او چکار هست جواب مرا شنید و بپای مرا گرفت
 و کشید تا بخت آخرت برده که حضرت رسول ص در محراب نشسته است و ده نفر از من را منکوف کردند
 و همه در دست دارد و میگو در پیش روی او ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر که
 رفیق من بودند بقتل میرسانند و آن شمشیر را به یک از ایشان که میزد آتش در دست میزد
 و میخواست من چون آن حالت را مشاهده کردم به نزدیک حضرت رفتم و دیدم و زانو نشستم و گفتم
 السلام عليك یا رسول الله جواب سلام مرا گفت و کمر در زیر افکند و زان را طویلی
 کشید نموده بعد سر مبارک را بلند کرد و فرمود ای دشمن خدا اینک حجت من کردی و عزت مرا
 گشتی در عبادت حق من نکردی من عرض کردم یا رسول الله شمشیر نردم و نیزه الجار بزم و تیر
 نمیدانم فرمود که ارادت گفتم و لیکن در میان لشکر ایشان بودی و سپاه می ایشان را زاری کردی
 نزدیک من بیا چون رفتم طشتی دیدم پر از خون فرمود این خون فرزند من حسین است و این
 خون بر چشم من کشید چون بیدار شدم ناچار بودم در کتب متعجب از ابی الطحین
 منقول که مرد ناپستانی را دیدم و از سب کوری او سوال نمودم گفت من از اهل کوفه ام و
 حضرت رسول ص را در خواب دیدم که در پیش روی او طشتی است که خون بسیاری از خون حضرت
 ام حسین ص در آن طشت است و جمیع اهل کوفه را نیزه آن حضرت میاورند و آنحضرت ایشان را

چون حضرت امام حسین میمالد تا بنگه مرا بفرستد آنحضرت بر زمین عرض کردم یا رسول الله شمشیری نزد من و نیزه ای ختم
و بسیاری لشکر این زنیان را نگردم و نمود رست گفتی آیا تو از اهل کوفه نیستی گفت می فرمود پس چرا
یاری فرستد من نکردی و چرا اجابت نمودن او نمودی و لکن تو دوست داشتی کشته شدن حسین
و از لشکر این زنیان بودی پس حضرت ملک شت خود بمن ارشاد فرمود پس صبح نمودم در حالتی که
ناپیدا بودم پس که هر کس که اگر مجموع شتران سرخ و ازمین باشد شاد و میخوشم و لکن دوست دارم
که کاشک شمشیر میخمش در پیش روی آنحضرت امام حسین

چون روز عاشورا حضرت امام حسین را شهادت
کردند و احوال او را غارت نمودند و آتش کجها زدند این سواران امر نمود که سر محمد بن سید الشهدا را
خولی بن یزید با جمیع مسلم اندازی بفرستد این زنیان بر بند و امر نمود که سرهای اصحاب آنحضرت را از زنها
جدا نمایند و سر آن پلید آن سرهای مقدسه را در میان خود قسمت نمودند تا قریب جویند در نزد
این زنیان پس بزرگه سر را بطایفه کنده دادند که بزرگ ایشان قیس بن العث بود و بیت
سر را بقیله همواران دادند که بزرگ ایشان شمر بن ذی الجوشم بود و نه سر را به بنی تمیم دادند و نه
سر را به بنی اسد و نه سر را به بنی طایف و برایت ارشاد و مجموع هفتاد سر بود و بر وایت
یکی هفتاد سر بود و بر وایت سرهای اصحاب حسین و اهل بیت او هفتاد و هشت سر بود
چون خولی این خواست که سر محمد بن سید جوانان هشت را به بغیل باین زنیان بفرستد که
شب را سپید

که شب در رسید آمد نزد قهرمان زیاد و دید که در قهر را بسته اند بمثل خود رفت و بر وایت گفت
الجبلس از تیغ ابو جحیفه و یزید که خولی بغیث را مژنی بود و در یک فرسخی کوفه در منزل خود فرود
آمد و زن او از الفار و دوست را هبیت بود خولی از خوف زن سر تنور آنحضرت را در تنوری
پنهان کرد و بفرستد روجه پیش آمد زن از او سوال کرد که در این چند روز یکی بودی گفت
تخفی بایزید یا غی شده بود بحوب می رفتم بودیم زن دیگر حرفی نزد و طعانی حاضر نمود آن
پلید بخورد و خوابید و آن زن معاند بنماز شب بود چون در آنشب کعبه ثبات برخواست
دید که خانه که تنور در آن بود مانند روز روشن است که گویا صد هزار شمع و چراغ در آن افروخته
چون درست ملاحظه نمود دید که روشنی از تنور بیرون میاید از روی تعجب گفت سبحان الله
من در این تنور آتش نکرده بودم این روشنی از کجاست دید که آن لوزی آسمان می بارد
تعجب او زیاده شد نگاه دید چهار زن از آسمان فرود آمدند و بوی ستور رفتند یکی از آن
چهار زن از تنور یک سری را برآورد و میبوسید و در میان سینه خود میهناد و می نالید
و میگفت ای شهید مادرای مظلوم مادر خداوند در روز قیامت داد مرا از قتلان تو بگیرد
و تا دادم دست از قتل عرش باز نگیرم و آن زنان دیگر نیز بسید کر بستند و فر
آن سر را در آن تنور نهاده غایب شدند آن زن الفار برخواست و سر تنور آمد و سر را
بیرون آورد و بیک در آن نگرانست چون امام حسین را بسیار دیده بود و بشناخت و فرود

نزد پشوی به پند در آن پشوی مانفی آوردند که بر خیز تو را بکناه شوهرت مؤخذه نخواهند نمودن
 به آن لقب برسد که این چهار زن کسان بودند جواب شنید که آن زن که سر را برداشت و بر سینه میزد
 و بیشتر از همه که میزد فاطمه زهرا بود و آن دیگر مادرش خدیجه کبری سیم مریم مادر عیسی چهارم آن
 زن فرعون پس آن زن را پشوی آمد کسی ندید آنرا بر گرفته میبوسید و بشتک کلام شکست
 نشست و فاطمه را فریاد میزد و در موضع پاکی نهاد و بر نزد خولی آمد و او را پدیدار کرد و گفت ای یکتا
 این سرکیت که آورده در این نوز پنهان کرده آخر این سر فرزند رسول خدایت بر خیز که از زین
 و آسمان فغان برخیز و فوج فوج ملائکه می آیند بنیارت این سر و کلاه و زاری میکنند و بر تو
 لعنت کرده با آسمان عروج می نمایند و من هزارم از تو دارم جهان پس چادر بر سر افکند و قدم از
 خانه بیرون نهاد خولی گفت ای زن کی بروی و فرزند آن مرا چرا بستم میکنی گفت ای یکتا تو
 فرزند آن مصطفی را بستم کردی و باک نداشتی که فرزندان تو هم بستم شوند پس آن زن برفت و دیگر
 کسی از وی نشان نداد و در کتاب تبارک از واقعه منقول است که شمر و ولد از آنجا چون سر
 مبارک حضرت ام حسان را برداشت در میان لونه که زشت و نجس بود پس آنرا بر روی
 خاک در زیر تعازی پنهان نمود و چون شب در رسید بشمار از خانه بیرون آمد دید که لوزی
 از نزد آن سر میبرد خدشید باین آسمان می رود و چون نزدیک آن طرفی که سر مظهر در زیر آن
 بود آمد و شنید از زیر آن طرف ناله پس سبز شمر رفت و گفت چنین لوزی دیدم

و چنین

و چنین ناله از زیر تعازی شنید مگر در زیر آن تعازی چیت شمر گفت که سر خارجی است که گشتم و دور
 میرم نزد بریند تا مال بسیاری بمن دهد زن گفت آن خارجی کجاست که بود آنکس گفت حسین
 بن علی چون آن زن صله این کلام را شنید صیحه کشید و افتاد و پشوی شد چون پشوی آمد
 گفت ای برادر از محوس آیه نه رسیدی از خدای آسمان و زمین پس از نزد آن چیت بیرون رفت
 ازین فغان و سر مظهر المظلوم را برداشت و بوسید آن را چون جان در بر نشد و زن چندی را
 طلب نمود که باری نمایند او را بر کوبیدن بر آن مظلوم و میگفت آن مردن صاعقه که خدا لعنت کند کند
 تو را چون شب در رسید آن زن را خواب بود دید که گویا دیوار شکافته شد و مرغ بسیاری وارد
 خانه شد و ابری ظاهر شد و وزن از میان آن ابر ظاهر شد و آن سر مظهر را گرفتند و از آن
 آن دوزن بر رسیدم کسی جواب داد که یکی فاطمه و دیگری خدیجه است بعد مردان چندی دیدم که در وسط
 این ل مردی بود که روی او مانند شب چهارده میدرخشید از اسم او سوال نمودم کسی گفت که این
 شخص محمد است و در طرف راست او پند حمزه و جعفر و احباب او پس همه گریستند و آن سر مظهر را بوسیدند
 پس فاطمه و خدیجه سبز روزه شمر آمدند و گفتند ای محفل داری از طلبت زیر آنکه از برای است
 بر ما منت لب آنچه کردی از من خواهی که در بهشت رفتی باشی پس امر خود را با صلاح آورد که
 منتظر تویم پس آن زن صاعقه از خواب بیدار شد و حال آنکه سر حضرت در کنار او بود پس
 شمر و ولد از آنجا به و طلب نمود آن سر مظهر آن زن صاعقه دو گفت ای دشمن خدا مرا اطلاق

بگویند که تو بهودی هستی که بگویند که هرگز با تو نخواهم بود پس آن خبیث آن زن صلیه را طلاق داد
آن زن صلیه گفت که قسم که این سر را بتو نخواهم داد مگر اینکه مرا بکشی پس آن ولد الزنا چنان
ضربتی بر آن زن صلیه زد که روح آن ضعیفه جانشین حدس پرور نمود و بر ویت ارشادین
سعد لعین بقیه روزی نور او روزی پنجم یازدهم تازوال شمس در کربلا ماند و احب و خبیثه
کشتن خود را دینی کرد و احب و مطهره شد و در خاک و خون که نشت چون آنکلا عین فرستند
قوی از بنی امیه که در غزیه منزل داشتند بر آن محبه های مطهره نماز کردند و محبه شریف
سید شهید را در اطفال که الی الی است دفن کردند و علی بن الحسین را نزد پای مبارک آنجا دفن
کردند و بر شهید او را در یک موضعی که در نزدیکی پای آنحضرت حفر نموده بودند دفن کردند و عجب
سید شهید را در یک موضعی که کشته شده بود در راه غزیه که الی الی و بر ویت ابن شهید
رضوان الله علیه را در همان موضعی که کشته شده بود در راه غزیه که الی الی و بر ویت ابن شهید
میافتند از برای اکثر شهیدان قبرهای کنده و در خان سیفیه چندی که بر ویت میگردند و از حضرت امام
رضاه منقول است که حضرت امام بنی الی بدین فعلی آمد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنحضرت را
دفن کرد و برکت و بر ویت ابن مطهر و در مطهر ابن سعد لعین خود با عیال حضرت امام حسین
روان کوفه شدند و آمدند که زنان آنحضرت را بر پلاس قطعه های شتر سوار کردند بی پرده و
اولی باز در میان دشمنان روانه نمودند ایشان را بر ویت اسیران ترک و مردم و بر ویت

کار علی را دادند

همی رغل در کردن امام زین العابدین م کردند و دستهای او را بر گردنش بستند چون به نزدیک کوفه
رسیدند بر ویت مطهر اهل کوفه پرسید که شما از کدام کسیرانید گفتند ما بنیم اسیران آل محمد
آن زن چون ایشان را شناخت و برانگاشت ایشان را ملاحظه نمود و بر ویت تمام از بام خانه بر سر
آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه جمع نمود و ایشان را پوشانید از نظر ناظران و چون اهل
کوفه اهمیت رسالت را باطنی است دیدند امام زین العابدین را در کمال لاغری و ضعیفی ملاحظه نمودند
که دستهای او را بکمر من او غل کرده اند و جامه در گردن او انداخته اند و صدرا بکبریه و زنبه بلند کردند
حضرت امام زین العابدین م بعدای ضعیف فرمود این زنان کبره میکنند بره پس بار که کشتند
و ابو مخنف روایت میکند از بعضی از ثقات اهل علم که گفت من در سال شصت یک از فرزند
اهل بیت در کوفه بودم که امام زین العابدین را از کربلا وارد کوفه کردند و دیدم زنان اهمیت را
که جامه های خود را در پده بودند و خدای خود را می خوریدند و طبایع بر روی خود می زدند پس
از مرد پیری پرسیدم که این ناله ها و گریه ها چیست گفت از برای حسین بن علی بن ابیطالب و آلان
سوار داخل شهر میکنند پس نظر کردم دیدم دختر تنومندی بی چادر بر شتری سوار است از
کسی پرسیدم از اسم او بمن گفت اسم او ام کلثوم هاشمه حسین است پس من نزدیک او رفتم
و گفتم ای دختر من بگو از مصیبتی که بر شما وارد آمده دیدم مدتی بر من نظر نمود و فرمود مردم کجای گفتیم
از اهل بصره ام و دوستم با دوستان شما و دشمنان شما فرمود ای شیخ من در خیمه بودم

که صدای پشته لب استنیدم سر خود را از غمی پرون آوردم دیدم لب مر جوبت غم زده است بازین خالی
 از راکب آن پس فریاد کردم که زنان بنزد خدا را بفرستند که نگاه از جانب صحنه صدای باقی شنیدم
 که اندر چندی با پیغمبر میگفت بگو که نیامده ام باین شهر تا اینکه دیدم روی او را خاک آلود
 و او را فلج نموده بودند در میان سواران و جوانان چندی در دو راه بودند که نوز روی ایشان مثل
 برهنه می درخشید می نمودم با قوم خود که یاری کنم او را پیش از آنکه در بهشت طاقات کند حواله بدهی را
 وقتی که رسیدم اجل او را دریافتم بود و از قضای خدا جاره نیت بگو که که دروغ نمیدم که حسین
 نوزی بود که روشن پیش من مردم باین ام کلثوم میگوید که گفت نوز الحی معبودت قسم میدهم که گیتی
 تو گفت من از طائفه جنم که با قبیلۀ خود آمدم بیری کیم حسین را چون رسیدیم او را کشته یافتیم
 بعد گفت و السفاه و السفاه ابو مخنف از سعید روایت کرده است که من در میان سالی
 که ام حسین را کشته اراده حج بیت الله کردم چون وارد شهر کوفه شدم دیدم مردم
 دو دانه را بسته اند و حلقه حلقه جمع شده اند بعضی گریه میکنند در پنهانی و بعضی آشکارا گریه میکنند
 پس من نزد مردم پیری از ایشان رفتم و گفتم مرا خبر ده که چرا مردم حلقه حلقه شده اند و بازار را را
 معطل کرده اند و دو دانه را بسته اند مگر بجهت شهادت است که از برای سید مسلمانان نیت
 پس آن مرد پیر دست مرا گرفت و از مردم دور شدم پس فرمود ای حبیب من بجهت مایه نیت
 پس شروع نموده بگریه کردن و گریه شدیدی کرد با بوز قلب فانه من گفتم مرا خبر ده خدا تو را رحمت کند
 گوشت کوفه

گفت ای یمن از برای دو لشکر است یک لشکر منصور است و یک لشکر مقهور است گفت من دو لشکر
 را گیت گفت لشکر حسین مقهور است و لشکر ابن زیاد و لشکر الله منصور است بعد فرمود و احسن الله
 سر حضرت امام حسین و در شهر میکنند و کلام اتمام شده بود که شنیدم صدای بوقی که می زدند
 و عطرهای جلوه در آورده اند چون ملاحظه نمودم دیدم لشکر رسیدند و داخل شهر کوفه شدند ناگاه صیحه
 و صدای بلند شنیدم چون ملاحظه نمودم دیدم سر مبارک حضرت امام حسین را بر نیزه زده اند و شهادت
 او میدرخشید و نوز از آن س طع بود پس گریه در کلوم کرده شد چون سر مظلوم را بانی دیدم و بعد از سر
 مظهر ایران ایت دیدم که امام زین العابدین هم در پیش ایشان میرفت بعد از او ام کلثوم و برقع
 خونی بر روی خود افکنده بود وندامید که ای اهل کوفه ما یم حسین و پیر پوت بند چشمهای خود را
 از ما و از نظر کردن بسوی ای کرده مردمان آقا جانم بکنید از خدا و رسول او و از عا مرتضی و فاطمه زهرا
 پس به پوت بند چشمهای خود را از ما و از نظر کردن بسوی ما پس دیدم مردم چشمهای خود را پوت بندند از
 نظر کردن بسوی ایشان و سهل بن مسیب میگوید چون به باب بنی عربه رسیدند در آنجا سخت طویلی
 ایستادند و سر مبارک حضرت امام حسین و جبریزه بلند بود و سوره مبارکه کاف را تلاوت میکرد
 تا اینکه رسید به آیه ام حسب ان اصحاب الکهف و القیم کالوا من اياتنا عجا
 پس من گریان شدم و گفتم بگو قسم که این امر بیت عظیم خداوند تو بر هر چیزی قادری پس
 بپال شدم و نتوانستم باستم بر زمین افتادم و مدحش شدم و از عیش فارغ شدم تا اینکه

در کوفه
 در کوفه
 در کوفه

آن سر مبارک سوره گفت تمام کرد و در منتخب از اسم جصاص منقول است که مرا این زیاده طلب
 بخت اصاح در راه من مشول کج فاری در بودم که شنیدم صدای از اطراف کوفه بلند
 شد از خادمی که نزد من بود پرسیدم از آن صدای گفت در این ساعت سر خارجی را که بریزند خروج
 کرده بود و در کوفه میماند کفتم آن خارجی کیت گفت حسین بن علی من از ترس خدام نتوانستم
 عنی گفت چون بیرون رفت جان طلبانچه بر روی حوزدم نزدیک بود که کور شوم و دست خود را شستم
 و از پشت قعر بیرون رفتم تا بنگار کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار میکشند
 رسیدن اسرار و راه نامه دیدم قریب بپهل کی بود و دخل پیدا شد که در آنجا بودند حرم و زنان
 و اولاد و خانه نامه دیدم که حضرت امام زین العابدین برشته برهنه کور است و خون از بدن او
 میریزد و گریه میکنند و میگویند یا امامه السوعه لاسفای الیوم یا امامه که مرا عی جدنا
 فینا ای آت به خد باران رحمت بنارند بشما که مرا عی جدنا در حق ما کردید لو انما و
رسول الله یجعلننا بوم القیة ما کتم لقولنا اگر ما و شما نزد رسول خدا و روز
 قیامت جمع شویم چه جواب خواهیم گفت شتر و ناعی الاقارب عادیة کانتا لم نشید
 فیکم دنیا ما بر قبرهای شتران سوار کرده ایم و مانند اسیران می بریم گویا ما هرگز با خدا
 نه بنده ایم بنی امیه ما هذ الوقوف علی ثلث المصائب لا نلبون داعینا
 لضعفون علینا کفکم فرجا و انتم فی فجاج الارض لتبونا بنی امیه چه باعث
 شده است

شده است که ما بر این مصیبت میماند آریند و خواننده راه حق را اجابت نمیکند و دست برهم
 میزنند از روی شادی و ناسزا میگویند البس جدای رسول الله و بیکم اهدی
البریه من سبل المضلین ای بر شا آبا جد من رسول خدا نیست که هدایت کرده است
 مردمان را از گمراهی یا و قعه الطف قد اورشقی حزنا والله یتک اسناد
المیسینا یواقعه کربلا حزن عظیمی در دل ما که نشستی و خدا میدرد پاره بد کند که ما برادر اهل
 کوفه بر کوفه ای ترحم میکردند و عزاداری و جوار میدادند پس ام کلثوم سیم بر آنرا زد و فرمود یا اهل الکوفه
ات الصدقة علینا حرام ای اهل کوفه صدقه بر ما چیست حرام است و آنرا از دست کوفه
 میگرفت و از دستان بیرون میداد و در میان میداد و مردم میگرفتند بر ما میزدند که بر این
 و در شده است چون ام کلثوم صدای گریه ایشان را شنید سر از محل بر آورده فرمود صد یا اهل
الکوفه لقتلنا رجلاکم و بنیکنا انسانکم فالحاکم بیننا و بینکم الله توم فصل
القضات کت نموده ای اهل کوفه مردن شده ما میکشند و زنان شتر بر گریه میکنند پس حکم کنده
 در میان ما و شما خدایت در روز قیامت در آنجا که ام کلثوم با ایشان حکم میفرمود که صدای شغول
 بلند شده ماه دیدم سرهای شهیدان که بر نیزه کرده بودند پدیدار شد و مقدم همه سرها سر مبارک
 حضرت امام حسین بود که مانند ماه میدرخشید و شبیه ترین خلق بود رسول خدا و اثر خفتاب
 رنگ در ریش مبارکش ظاهر بود و باد بر ریش مبارکش میوزید و لطیف رست و چپ

خیزد که نگاه نظر زینب خاتون بر آن سر مبارک افتاد چنان سر خود را بر جوب محمل زد که خون از
 زیر مقدمه اش جاری شد در شاه کرد بآن سر مطهره فرمود یا هلاک الما استنم کمالا غاله
خسته فایده غریبا ای ماه شب چهارده که از جور مخالفان مخفف گردیدی و غروب نمودی فما
لوقت یا شفیق فوادی کان هذا مقدما مکتوما هرگز کجیل خود نگذاشته بودم
 ای رفیق دل من که سرگزشت من چنین خواهد بود یا فاطمه الصغیره کلمها فقد کاد قبلها
ان یدوبا ای برادر من با فاطمه صغیره خود بگو که نزدیک است دل او آب شود یا اخی قلبک
الشفیق علینا ماله قدسی و صا رحلیبا ای برادر من دل تو برادران بود چه شده
 گوشت و ماهرین شده است یا اخی لودری علی الدی لاسر مع البیت لا یطیق جوابا
 ای برادر من اگر به منی علی بن الحسین را که چگونه اسیر نموده اند با وجود یتیمی نمیتواند جواب بگوید کلاما
او جعوه بالقریب نادک بذل و فیض مع سکونا هر زمان که او را می زنند تو را ندان
 میکند از روی ذلت یا اخی غمه الیک و ممکن فواده المرسوبا ای برادر
 من او را در بر بگیر و تسکین ده دل بر تن او را ما اذل البیت حین نیادی بابیه
 و لا براه مجیبا چه بسیار دلیل میله یتیم را در زمانی که بخواند پدر خود را و پدر جواب او را نکوبد
 و یتیم طوبس در کتاب موقوف نقل میکند از بشیر بن حرم اسدی که گفت نظر کردم بسوی
 زینب دختر امیر المؤمنین و ندیده ام هرگز زن صاحب حیاتی که الفلق از آن مخدیره باشد

کریال

کویا فکرمینو از زبان عیاق اطاب که است ره کرد بسوی مردم که سکت شود پس نفسهای مردم
 بعقب برگشت و زنگها سکن شدند پس فرمود بعد از حمد الهی و صلوات بر روح رسالت پناهی
 اما بعد ای اهل کوفه ای اهل عذر و مکر و حیل آبا بر ما کرب میکنند و هنوز آب دیده ما از جور
 شما نیت ده است و ناله ما از ستم شما سکن نشده است مثل شما مثل آن زینت که رشته خود را
 حکم جنبید و بعد میگویند و شما گرفتید ایمان خود را مثل آن که در آن اتفاق است و نیت در میان شما
 مکر کنید پر داری معیوب سینه پر از بغض و عنق کزبان و بکوشه چشم لاله کردن دشمنان پامان
 کبی که بر روید روید پامان لغزه که آرایش فبری کرده باشند به توشه برای اخوت و ستادید
 و خود را غله در جهنم گردانیدید استکون و متخبتون ای والله فایکوا کثیرا و اصحکوا قلیلا
 آبا کرب میکنند و ناله میمانند علی و الله باید بسیار کوبید و کم خنده کنید عیب و عار بر خود که از
 دولت این عار را هرگز نپایانید نمیتوانید شگفت و چگونه بتوانید شست کشتن سلاطه خاتم انبیاء
 و سید جوانان اهل بهشت را و پناه بر کد نیکان شما و پناه در ماندگان شما در روشن کننده حجت
 شما و بیان کننده سبب حطرتی که در شما بدگمانی گردید و دور باد رحمت خدا از شما تحقیق
 که امید کردید سعی شما و بریده شد دستهای شما و زبان کرد کجارت شما و لازم شد بر شما غضب
 خدا و او را در شد بر شما ذلت و خواری و بباری و دی بر شما ای اهل کوفه آبا میدانید که ام جگر
 رسول خدا را بریده و کدام خون او را ریختند و کدام حوت او را شکست نمودید و لعل آرد و چه آموختند

علی بن الحسین
 علیه السلام

تا باره فوج بینه ی دینه احمقانه جا بداند که برگزیده است زمین و آسمان را آبانج کزید که ارکشان
 خون باریه و آنچه بر شا و در میشود در آخرت خود رکنده تر خواهد بود شارا و لکن شامی پسند و خود
 ن زد شارا مهلت خدا بر سینه که عجز نیکند او را پیشی گرفتن و میسرند از قوت شدن
 آتش و پروردگار شاد در کین کف کد رانت راوی میگوید کد قسم که دیدم مردم را که از کین
 آن علی جناب چیران شده بودند و کرب میگردند و دستهای خود را به پهنای خود کد رشته بودند و مرد
 پیری نزد من ایستاده بود و آن قدر گریه کرد که ریشش تر شد و میگفت پدر و مادرم فدای شما
 باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و نسل
 شما بهترین نسلهاست که خوار نمیشود و مغلوب نمیکردند چون آن علی جناب خطبه یابی
 رسانید بر دایت اجماع امام زین العابدین علیه السلام فرمود ای محمد سکت باش که از برای باقی مملکتان
 از کد کشش بعت است و تو بکد الله عالم غیر معلم هستی و بسیار صاحب فهم غیر فانی بنده
 شده بدینکه گریه و عزن بر میگرداند کسی را که بر باد داده شده باشد او را در کار پس
 آن علی جناب بر دایت ابی مخنف ساعتی نظر خود را بر زمین انداخت و اشک مانند باران
 او از دو دیده سحر میشد بر دوروی او و بعد از شری خواند با بیخفون چه جواب میگوید
 رسول خدا را اگر از شما سوال کند که بعد از من چه گویند با همت من و اولاد من بوقع از ایت
 امیر گردید و بعضی را چون خود آغشته گردید اینها جزای نصیحتهای من نبود که بشد کردم که بعد از

من از نشانی

بدی نگیرد بگوشت من میترسم که عذاب بر شما نازل شود مثل عذاب اهل ارم و روایت کرده است
 در کتب طوف از زمین موسی از پدرش از حدیثش روایت میکند که فاطمه صغری بعد از
 ورود بکوفه از سفر کربلا این خطبه را خواند حمد میکنم خدا را بعد در یک دم و سبکی عرش تافت
 الهی حمد میکنم او را و ایمان با او آورده ام و تو کل مینام بر او و شهادت میدهم که محمود کجی نیست
 مگر خدا محمد بنده او و رسول او است و بدینکه اولاد رسول را ذبح نمودند در کنار شط فرات بی حرم
 و تقیر خداوند پناه می برم بنو از آنکه افترا بندهم بر تو و خلاف گویم از آنکه فرستادی بر پیغمبر خود
 از عهد پاک برای وحی خود گرفت از مردم وحی او را گرفتند و در شهید کردند بدون گناهی که
 از او صادر شده باشد چنانکه دیروز فرزندش را شهید کردند و او را بقتل آوردند از خانه ای
 خود در حضور گروهی از مسلمانان بزبان خاک بر سر ایشان که دفع ظلمی از ایشان کردند در حیات
 او و نه در مقام محلات او و آنکه او را برانی نزد خود پاک و پاکیزه و پسندیده با منافع میدهد و
 ذاهب مشهوره و او را مانع نشد در ره رضای تو ملامت ملامت کنندگان و تعبیر سرزنش کنندگان
 پروردگار هدایت کردی او را در کودکی بسوی اسلام و در بزرگی او را بیکو گردانیدی و سخته
 نصیحت کننده بود از برای تو و رسول تو تا آنکه چون بنزد تو آمد زاهد در دنیا بود و حویص بر آن
 نبود و رغب در آخرت بود و جهد کسده بود در راه تو از او را فی لودی و هدایت نمودی او را
 بر راه است اما بعد ای اهل کوفه ای اهل مکه و عذر و تبرک بر سینه که ما همت را خداوند شما

خطبه فاطمه صغری
 بعد از ورود بکوفه

و شاربلا کرده است با و کرده است بلا را بگو و قرار داده است علم خود را نزد ما و فهم خود را
 نزد ما پس علم محل علم او و ظرف فهم او و محل حکمت او و حجت او بر زمین بر سیدگان او و کرمی
 درشت در بکر است خود مدد بر بسیاری از خلق تفصیل دادنی ما بیان کردیم بشما مگر نیک نمود ما را
 و بفرمود ما را و فساد ما را احلال کردید و مال ما را غارت کردید کویا ما اولاد شرک با ما بجایستیم
 پس کشتید ما را چنانکه کشتید جد ما را و در دیر روز و شیرازی شما بچکد از خونهای ما اهل بیت
 ببقر حسد سابق که داشتید بر ما روشن شد دیدای شما و شد دلهای شما با اعتبار
 افرات که بستید بر خدا و مگر که بیدید و خدا بهترین مکر کننده گان است و کجا اید شما را نفسهای شما
 نشدی نمودن با آنچه رنجید از خونهای ما و با فساد از مالهای ما زیرا که اینها موجب سست مانت
 و برای ما خدا مقرر کرده است این معاصی را و ای بر شما منتظر باشید لعنت و عذاب خدا را
 که کویا شما وارد آمده است و عذابهای پیاپی که از آسمان بر شما وارد میشود و شما را مستصل خوا
 کرد و میچشند بعضی از شما بر بدی بعضی از شما بعد فلقه خواهند بود در عذاب در روز
 قیامت بسبب غلغله که با کرده و لعنت خدا بر ظالمین است و ای سرشما مگر نمیدانید که دستها
 نیزه بر زید و کیه در نهان لصال آمدید و کیه با قلب محاربه ماروان شده و دلهای شما بیکدیگر
 شده و بکرهای شما غلیظ شده و شقاوت بر دلهای شما زده شده و کوش و چشم شما از حق
 بسته شده و شیطان اعمال چشمه را در نظر شما رغبت داد و پرده صلاحت در پیش دیده

بصیرت شما

بصیرت شما کشفد و راه هدایت را بر شما مسدود کرد و دیند هلاکت شود ای اهل کوفه چه عداوت و کینه
 از برای رسول خداست نزد شما بسبب عذر دگری که به برادر او عباس بن اخطاب فرزندان او و عسرت
 طیبین او کرده و فریاد کننده در میان شما فرمود که ما کشتیم شما و فرزندان شما را بشمشیرهای هندی
 و نیزه و سپر کردیم زمان این را مانند اسرای ترک و عرب عظیمی بر سر ایشان زدیم و در دین
 توبه و سنت فریادکنی بکشتن قومی که ایشان را خدا ناکفته و در هر شک و گناهی پاک و مظهر
 کرده اند غرض خود را فرود بر بر مقدمه خود بنشین چنانکه پورت بمقدمه خود بست بدستیکه از
 برای هر مردی است چیزی را که کتب کرده است آیا حسد بر دیدید و ای بر شما بر چیزی که تفصیل داده
 ما خدا پس شری خواند با بیخون چیست کلاه ما اگر کوشش سپاورد و زمار را در پای ما و در
 پای تو کتی باشد و نبوتند و عیون را که جانور سیاهی است در عید را چون آب آنها خشک
 شود این فضل خداست عطا میدید بکسی که خواهد و کسی را که خدا بکینه او نوری قرار نداده است
 پس نیست از برای او نوری پس صدای مردمان بگریه بلند شد و گفته بس استی دختر پهلان
 دلهای ما را سوختی و آتش حسرت در دلهای ما فروختی پس ساکت شد پس ام کلثوم صدای
 خود را از پشت پرده بگریه بلند کرد و فرمود ای اهل کوفه بدای شما کجاست خود را زید حسین را
 و بقتل آوردید و مال او را بجزارت بردید و زمان او را سپر کردید و ای بر شما لعنت بر روی
 شما مگر نمیدانید چه دایمه بر شما روا آورد و چه گناهی بر شماست خود را فرستید و چه خونهای که

بخشید و چه زنانی که پیران کردن و چه دختران مکرر را برهنه گردید و چه اموالی را بفرست برید
 کشید بهترین مردمان را بعد از نبی و رحمت از انبیا شایسته سب شده است و شکر خدایانند
 رستخاران و شکر شیطان ایشانند زبانهاران بعد از نبی و رحمت و شکر خدایانند
 که صبر کننده بود پس ای برادرش از دردت که خبر داده خواهد شد بآتش که حور است آن بر
 افروخته میشود ریخته خونهای را که خدا حرام کرده بود در ریختن آن خونها را حرام کرده بود ریختن
 آنها را قرآن پس از قرآن رسول خدا محمد و نبوت با دشمنان با آتش بد رستیکه شما فردای
 قیامت در سفر غلظه خواهید بود و بد رستیکه من هر آینه گریه میکنم بر برادر خود و بهترین مردم بعد از
 پیغمبر مادی که زنده ام باشد چشم بسیار که بر خدای برید و هرگز از خدای خشت نشود پس
 مردم صدرا بگریه و غروشی و ناله و فغان بلند کردند و زنان مومنی خود را بر ایشان کردند و خاک
 بر سر خود ریختند و زخمی خود را میخواستند و طلبا بچه بر روی خود میزدند و وایلا و وایلا
 میگفتند و مردان گریه میکردند و ریشهای خود را میکشیدند و دیده نشده بود گریه و زاری پیشتر
 از آن روز پس حضرت امیر زین العابدین اش را که در مردم که سکت شود پس سکت شد
 پس بر خاست و بعد از حمد و ثناء خدا و صلوات بر روح رسالت بنه فرمود ایها الناس
 کسی که مرا شناسد شناسد و کسی که نشناسد من عیسی بن علی بن ابیطالب ام منم و از
 جنوح در کنار شط فرات بدون تقصیر و جری منم پس کسی که تمکث نمودند حرمت حرم او را
 و جامه او را کردند

و جامه او را کردند و مال او را بفرست بردند و عیال او را بر سر کردند منم پس کسی که گشتند در حالتی
 که صبر بود و همین از همه فرما گشت میکند ایها الناس شناسد که قسم میدهم آیا میدانید
 که نوشته بود من و کول دید او را و عهد و پیمان بستید و پیمان کردید پس معافه کردید با او و حذر
 کردید او را پس ای برادرش آنچه مقدم فرستاده است بجهت شما نفسهای شما و بد رایتی اختیار کردید
 بکدام چشم نظر میکند لوی رسول خدا منم و خدا در قیامت اگر بگوید بشا کشید عزت مرا و تنگ
 حرمت من کردید پس نسبت از امت من که صدای مردم بگریه بلند شد از هر ناحیه بعضی به بعضی می
 گفتند هلاکت شدید و نمیدانید حضرت فرمود خدا رحمت کند کسی که لحنیت مرا قبول کند و حفظ کند
 و صیت مرا در حق خدا و رسول و اهلبیت او بد رستیکه ما را تانی و پرویت بجهت رسول چه گفتند
 این رسول الله ما همه سخن تو را میشنیم طیع تو هستیم حافظ تو هستیم و مؤمن تو هستیم
 پس امر ما را بر خود هر حمل الله بد رستیکه ما جنگ میکنیم کسی که با تو جنگ میکند و صلیم
 با کسی که با تو صلح است هر آینه میگیرم برین را و بر زمین از کسی که ظلم کرد تو را و ما را حضرت فرمود همیشه
 همیشه ای عذاران و مکاران آیا میخواهید ما من چنان کنید که با پدرم کردید بخی خداوند آسمانها
 که جراحتهای دل های ما هنوز مندمل نشده است دیروز پدر و اهلبیت اثر القبل آوردند و هنوز
 محبت رسول خدا را فراموش نکرده ام و تلخی محبت پدر و برادران در کام من است و تلخی آن
 محبت در سینم مشغول است و در شش سوال میکنم که با شما شده و نه بر ما پس از شما بر ما

کشته پس فاطمه را و میر فر دادید پس مر جانه را که قسم که البته خواهد کشت اختیار شما و مطیع خود
 خواهد کرد بشر شما پس دور باد کسی که راضی شود ملت عمار را پس گفت ای ابن زیاد همراه من
 بگویم تو را که گران تر باشد بر تو از این کلامی که گفتم دیدم رسول خدا را که نشسته بود و حسن را بر ران
 خود و حسن را بر ران چپ خود بعد دست خود را بر سر ایشان گذاشت و گفت خداوند منم بود و پناه و پناه
 میکند از من نزد تو این دو طفل را و صالحان مؤمنان را یعنی امت المؤمنین پس چگونه خواهد بود این
 رسول خدا نزد تو ای پسر زیاد و در تبر مذاب نیز از هم نام بن محمد لعل کرده است که چون سر را
 پیش روی ابن زیاد گذاشتند زن ها همه در آغوش او افتادند و گفت یابن زیاد بر خیز و بگذر قدم خود را
 بر دامن دشمن خود پس آن ولد الزنا بر خیز و قدم خود را بر دامن اطفال خود گذاشت و گفت
 بر زمین ارفم چگونه می بینی زید گفت کذا قسم که دیدم رسول خدا را که نشسته در آن خود را در مرضی
 که تو قدم خود را گذاشتی و نیز در تبر مذاب لعل کرده است از عبد الله بن عمر و وراق در
 کتب نقل که چون سر مطهر را پیش روی آن لعین حاضر نمودند امر کرد حجاجی را و گفت
 قوه فقوره و اخراج لغادید و غاعله و ما حوله من اللحم یعنی دوری بگردان
 و کوشتهای زیادی آنرا قطع کن پس آن حجاج برید کوشتهای که در میان حضرت و سینه
 عنق بود و سپردن آن را در نخاع سر را و ابو مخنف میگوید اسم آن کسی که ابن زیاد امر کرد او را
 بنویر و اخراج دماغ حضرت و بریدن کوشتهای که در حوالی دماغ است عمر بن حارث بود

و در همان ساعت

حجاتی را

و در همان ساعت دستهای او شکست شد و بعضی گفته اند که ناخوشی آنکه بر آن دستها افتاد
 و نه حوزة آن را و بعد از تقویر امر نمود که بر نمودند آن سر مبارک را از شکست و کافور و عنبر
 پس بر وایت تبر مذاب عمرو بن حریث بر حوزت و گفت ایها الامیر بارزوی خود رسیدی
 حال من به بخش این کوشتهها و زیاد تنهایی که از این سر حجام برید این زیاد گفت میخواهی چکنی گفت
 میخواهم دفع کنم گفت بر در آنرا را پس عمرو بن حریث جمع نمود آنها را در جامه خزنی و بردید خود
 و غسل دلو آن را و طبیب بر آن زد و کفن کرد و دفع نمود در خانه خود و بر وایت تبر مذاب
 ابن زیاد بغیس بن عباده که نزد او بود گفت چه میگوئی درباره من و حسین بغیس گفت میبیند
 در روز قیامت چه پدر و مادر او در شفاعت میکنند او را و میباید چه پدر و مادر تو و شفاعت
 میکنند تو را پس آنلعین خفقت شد و او را از مجلس پرودن کرد پس بر وایت ای مخنف
 عیبن الحیین امام زین العابدین را و بعد از او زنان را داخل مجلس کردند و خون از بدن آنحضرت
 میرفت و مقید بود و ایشان را در مقابل آن ولد الزنا بر پا داشتند امام زین العابدین هم فرمود
 ای پسر زیاد رو دست که میبایستیم و شما نیز میبایستید و از ما سؤال میکند و از شما سؤال میکند
 و چگونه جواب بدهد محمد مصطفی را خواهد گفت و حال اینکه آنکس شمشیر در روز قیامت
 پس بر وایت ارشاد و زینب حواتون داخل داخل مجلس شد با جماعتی از زنان و بیک
 گفته پوشیده بود پس آنمذره رفت بناحیه از فقر و داشت و گریان او دور او را گرفتند

و بر اویت منتخب آفتاب خود را در میان پنهان میکرد و روی خود را با ستیمن خود میپوشانید زیرا
 که مفسد او را لغت برده بودند پس بر اویت ارشاد این زیاده گفت گیت این مفسد که رفت
 بناچار از قهر و در آن نشست و با اویت نسوان او و آنقدره جواب آفتاب را نداد مرتبه دوم
 این زیاده پرسید بعضی از کسیران آنقدره گفتند هلا زینب بنت فاطمه بنت رسول الله
 این زینب دختر فاطمه دختر رسول خداست پس آن خبیث رو نموده آن محذره و بر اویت ابی قحط
 گفت بختی جدت که با من کنی بگو زینب خاتون و نموده ما تو بدی منی یا بعد و الله و عدو
 رسول الله فقد فضحتنا بین الانام یعنی چه میخوانی از من ای دشمن خدا و رسول او به تحقیق
 این زیاده صحیح که ما را مفتح کردی در میان مردمان پس بر اویت ارشاد گفت حمد و خدای را که مفتح کرد
 شمارا و گشت شمارا و دروغ کرد این حدیثهای شمارا زینب خاتون فرمود حمد خدای الهانی را
 که گرامی داشت ما را به پیغمبر خود محمد و پاک کرد ایند ما را پاک کرد ایندنی از هر شک و بندی
 بدرستی که مفتح میشود فاسق و دروغ میگوید فاجر و او غیر ما است محمد میگویم خدا را پس بر اویت
 ملهوف آن ولد زنا گفت چگونه دیدی که خدا چه کرد به برادر تو و اهل بیت تو زینب خاتون
 فرمود ندیدم مگر شکلی را و اینها قومی بودند که در روز ازل قتل ایشان مقدر شده بود و الحال
 در جای خود آرمیدند و زود باشد که خدای تعالی جمع کند میان تو و ایشان و با تو حقی نمایند
 پس نظر نما که غلبه اکبریت در آن دوز مادر است بجزایت نشندای پسر زیاده پس آفتاب در غضب
 شد و گویا گفت

شد و گویا قصه گشتن او را که بر اویت ارشاد و عمرو بن حریث گفت ایها الامیر انما امرنا و الامر
 لا نؤخذ بسبب من منطقمها و لاندیم علی خطابها یعنی ای امیر این محذره زینب و زنان
 موافقه میشوند بجزئی از کلمات خود و مذمت نمیشوند بر فی طبابت خود این زیاده گفت بخدا
 و انفس مرا بر سر کشان و مقرران اهل بیت پس زینب خاتون جواب داد و فرمود ای کجای خودم قسم زینب
 بر کشتی و اهل بیت مرا ظاهر کردی و قطع نمودی فرع مراد ریشتم را از پنج کندی اگر این باعث شفاعت
 پس شفاعتی این زیاده گفت این زن شیعی است و کجای خودم که پدر او شیعی و دشمن خود بر سر کشان
 فرمود زینب را با جماعت چهار و نکل حرفی بود که ارسیند ام برآمد و در زبانم جاری شد چون امام زینب و زنان
 این حالت را دید بر اویت منتخب غیرت بر او غلبه کرد و با این زیاده گفت ای کجای من بین من
 یعرفها و من لا یعرفها قطع الله یدیک و رجلیک چه قدر هتک آن یمانی حوت
 عمه مرا در میان ایشان می که بعضی او را میشناسند و بعضی نمیشناسند خدا قطع کند دستها و پاهای تو را
 پس بر اویت ارشاد این زیاده رو کرد بعلی بن الحسین و گفت من آنست یعنی کیستی تو حضرت فرمود
 منم عاتق بن الحسین این زیاده گفت آیا نیست که خدا گشت علی بن الحسین را حضرت فرمود برادری
 و شتم اسم او علی بود و شکرت را تو را گشتند این زیاده گفت بلکه خدا او را گشت حوت فرمود جانهای
 همه را خدا قبض میکند در زمان موت او این زیاده در غضب شد و گفت آیا تو را جرات جواب
 هست در زحمت رد کردن بر من است اذ هبوا به فاضربوا عنقه به برید او را

حکایت از کشتن علی بن ابی طالب
 و زینب بنت علی

و کردن او را بریند چون زینب خاتون این کلام را شنید دفعه گشت گفت را در بر گرفت و فرمود باین
 زیاد حسب من دمائنا ای پسر زیاد پسرت تو را آن خونده ای که ازنا رنجی و اعتقه و دست
 ببردن گفت کرد و فرمود والله لا افارقه فان قلته فاقطع معی کفهم که قسم است که هر که
 بکشم از او پس اگر او گشتی مرا نیز بکشی پس برویت ابو مخنف آن شخص را مقرر بقتل پیش آمد
 و آنحضرت را گفته و گشت زینب خاتون نگاه میداشت او را که ناله آتش غلبه کرد بر زینب و قدر آنحضرت
 از دست زینب خاتون گرفت آنقدره صدای و آنگاه بر آورد و چون ابن زیاد صدای و آنگاه زینب
 شنید پس برویت درشت در معنی نظر کرد زینب خاتون و امام زین العابدین و گفت عجبا للهم
والله انی لا اظنها و دثاتی قللها معی عجبت مردم را که قسم که من کان بکلم که این
 زن دوست دارد که بکشم با عین الحسین و دعوه خانی اراه لما به و آله اید او را بد رستیکه می بینم
 او را که کعبت میکند او را که بر او وارد آمده است پس برویت ملوف آنحضرت رو کرد بجه خود و
 فرمود ای عجمه کت باش تا بگویم بعد رو کرد باین زیاد و فرمود آیا بقتل مرا می ترسی ای پسر زیاد
 مگر نمیدانی که گشته شدن عادت مانت و شهادت در راه او کرامت مانت پس برویت بکار زد
 اگر در میان تو و این زنان رحمت است پس بفرست این کسی را که برست این را بوطن خود این
 زیاد گفت تو خواهی این را بوطن این رسانند و گویا چکار کرد و خدا بر کرد و اینقدر از آنحضرت
 و برویت ابو مخنف این را بدو کرد بر زنان و گفت که ام یک از شما مکتوم هستند ام مکتوم

جواب او را

ما ملکت جنه من الله
 ما ملکت جنه من الله

جواب او را اندام مرتبه دوم سوال نمود ام مکتوم جواب گفت این زیاد گفت سوال میکنم از تو بکنی خدا
 و بکنی جدت رسول الله که باین بکنی بگو ام مکتوم فرمود منم این دشمن خدا چه میخواهی این زیاد گفت
 تحقیق دروغ گفتی و دروغ گفت جدت خدا و مصطفی کردش را خدا مرا مستط کرد بر شما ام مکتوم
 فرمود ای ولد الزنا مصطفی نمیشود مگر فاسق و دروغ میگوید منافق و لوسر او را بری بدروغ و فاسق
 و فاسق پس این زیاد بکنده در آمد از شنیدن قول ام مکتوم و گفت اگر با تنش رفتی به تحقیق که شفا
 یافت دل من در شما ام مکتوم فرمود ای الوای بر تو ای ولد الزنا تحقیق که سیراب کردی زمین را
 از خون اهل بیت ام این زیاد گفت اباداری از همه چیز مگر شربت عت را تو شربت داری به
 پدرت و اگر زن نبودی هر آینه گردنت را می زدم و برویت محتب از بعضی از حاضرین مجلس آن
 پلید که گفت ناله دیدم آتشی از قبر بر آمد و نزدیک بود که بوزاند این زیاد را پس آنلعین
 که کجفت و داخل بعضی از خانه های خودش و برویت ابو مخنف پس این زیاد خولی را طلبید و گفت
 این سر را به بر لکاه دار تا وقتی که بخوام خولی آن سر مظهر را برداشتی و بمنزل خود برد و ملعون را
 دوزن بود یکی غلبه و دیگری مصریه پس وارد شد بر مصریه آن زن گفت این سر کجاست گفت
 سر همین است آن زن گفت فردا غده مصطفی دشمن تو خواهد بود بکدام قسم است که دیگر تو نه هر من
 نیستی و من زن تو نیستم و یک عمودی از آسمان در آنجا بود بدو درشت و بدو خولی زد آن
 لعین از نزد آن زن بر زن آمد و مزد غلبه رفت و گفت این سر را بگیر و لکاه دار این

گفت بن سبک گفت بن سراجی است که در زمین عراق فروغ کرد و عبید الله زیاد اورا گشت
 گفت بسم او چه بود خول خبرند پس آن زن آن سر مظهر را در زیر طشتی گذشت آن زن میگوید که من
 می شنیدم و زاده آن را تا طلوع صبح و جز قرائت او این بود و سبعم الذین ظلموا ایتی منقلب
 یقلبون و شنیدم نزد آن سر صدائی مانند صدای کسی غسل می داشتیم که آن سبج ملاکت است پس
 بروایت صدوق این زیاد لعین امر کرد تا سید سیدی را غل کردند و او را با زنان و اسیران برندان برد
 راوی میگوید که من با ایشان بودم از کوه نکه شنیدم مگر آنکه مملو باقیم از زنان و مردان که بحث در
 حال آن اسیران آمده بودند و روی خود را میزدند و گریه میکردند تا آنکه داخل زندان نمودند ایشان را
 و در برابر روی ایشان بستند و بر ویت ملوف است رحمت نمود در خانه که در جنب مسجد اعظم
 کوفه بود و زینب خاتون میگوید که در آن ایام یک زن از زنان کوفه نزد ما میامد و چون اسیر بودیم
 کیزان بدیدن ما میامد و بروایت ارشد در روز دیگر این زیاد جنیت حکم کرد که سر مظهر نوز دیده
 خیر البشر را بر بازار اوخلات قبایل کوفه گردانند این ارقم میگوید که من در غرقه خانه خود نشسته
 بودم و سر مبارک آنحضرت بر نیزه بود چون میادی غرقه من رسید شنیدم که این آیه را از نو کهن
 تلاوت میفرمود ام حسبنا ان اصحاب الکهف و ارقم کا نوا من اياتنا عجبا الی
 مولای بدن من رست شد و گفتم قسم بکذا ای پسر رسول خدا که سر تو را بالای نیزه کردن عجب رست
 از قصه اصحاب کهف و رقیم و بروایت عوالم از شعبی که آنسر مظهر را در بازار صرافهای کوفه

آویختند

آویختند که آن سر مبارک تخفی کرد و شروع نمود بقرائت سوره کهف تا رسید باین آیه انهم فیه
 اصناف بر قسم و زنده نام هدی و نیزه رست شده است که سر مظهر آنحضرت را آویختند
 بر درختی شنیدند از آن سر مظهر که این آیه را تلاوت فرمود و سبعم الذین ظلموا ایتی منقلب
 یقلبون و از سلمه بن کهیل مرویت که دیدم آنسر مظهر را که بر بالای نیزه رفته بودند و آنسر
 مبارک تلاوت قرآن میفرمود چون کوشش و ادم میگفت فسیکفکم الله وهو السميع العليم
 و زنده سید البتول از حارث بن وکیده منقول است که گفت من در میان ایشان می بودم که سر
 حضرت امام حسین را بر درشته بودند شنیدم از آن سر مبارک که سوره کهف را تلاوت میفرمود
 و در شک افتادم و در تحیر فرو رفتم از این جهت که می شنیدم صدای مبارکش را و نغمه او را
 که تلاوت مشغول است و در حجت دیگر تفکر میکردم که سپهر بریده چگونه نظم میناید که ناگاه شنیدم
 از آن سر مبارک که من گفت یابن وکیده اما علمت انما معاشر الائمة
 احیاء عند ربنا نوزق ای پسر وکیده آیا نمیدانی که معاشر الامم زنده بپیش منند
 پروردگار خود روزی داده می شوم چون این کلام را شنیدم تعجبش زیاد شد و گفت در
 دل خود گفتم بنید که زشت این سر مبارک در دست اینجاعت اشرار باشد باید او را بر پشت
 نمود که ناگاه شنیدم از سر مقدس که ندا فرمود یابن وکیده کیس لك الی ذالک سبیل
 ای پسر وکیده این فکری که کردی را می کونای یافت بان و از برای تو میر کوناه شد

این کلام را در غرقه خانه می شنیدم

سفلهم دخی اعظم عند الله من شیههم ابای ریختن این خون مرا عظیم است
 نزد خداوند از گرد آیدن سرین و لذت هم فسوف یعلمون اذا الاعلال فی اعناقهم
 و السلام یحبون پس بکند از آنچه می خواهند بکنند که زود دست خواهند داشت و زود قتی
 که غلبه بر کرده های اینان گذارند و بجز خیر بسته اینان را بکشند بسوی جهنم و بعضی فکر کرده اند
 که ای تقی در بالای سر مطهر این رخسار را خواند سراسر این بخت محمد و وصیه للناس
 علی قاتل یرفع و المسلمون بمنظر و سمع لا منکر منہم و لا متعجب متعجب یعنی سر
 فرزند دختر پیغمبر و وحی او را بر سر سینه بلند میکنند و مسلمانان می بینند و میشوند کسی از ایشان
 بجز می کند و نه کسی دلش بدرد می آید کلمت بمنظرک العیون عیایه و اصد زرد و
 کل اذن کستمع اگر شود دیده که نور را به بلند و اگر شود گوشی که صحبت تو را بشنود و دلش
 بر تو نوزد ایقظت اجفانا و کنت لها کرمی و انت عینا لم تکن یک الجمع
 و دیدم ای دوستانت که ز برکت وجودت در خواب رحمت بود و بجهت بیدار گردی و خواب
 از ایشان بردی و دیدم ای دشمنانت که از تلویش تو خواب میزفتند از گشته شدن تو بجنب
 راحت رفتند و در امان شدند ما دونه الامتت الخفا للک حقرة و لحظ فیک مبع
 نیست روضه در ریاض ارض مگر آنکه تمنای این دارد که مدتی بماند ببارک تو شود و بروایت
 تبریز اب از این سعد در طبقات که مرعانه مادر عبید الله بن زیاد به پسر خود این زیاد گفت

یا حنیف قلت

یا حنیف قلت این رسول الله و الله لا نری الحیثه ابدا یعنی ای حنیف کشتی فرزند
 رسول خدا را بکند قسم که نخواهی دید بهشت را بعد ازیں این زیاد زیاده از مقدار و سر را بر سر او گذاشتند
 اول سری بودند که در اسلام بالای سینه رختند و بروایت منتخب ابن سعد لعین و دخل مجلس
 عبید الله بن زیاد شد بامیه اینکه ملک ری را با و و اگر ارد و یکی بر زدن قتل حضرت امام حسین این زیاد
 گفت کی هست آن عهد نامه که نوشته بودم از برای تو در قتل حسین و ملک ری عمر سعد گفت کم که کم
 نمیدانم در کی هست این زیاد گفت چاره نیست مگر آنکه بیاموری و آلا جابره نداری نزد من بعلت اینکه
 من نور خجالت گشوده و عذر آورنده پیدایم در ایام حرب از عجز و ذلای قریش ایاتو نگفته
فوالله ما ادری وانی لصلیقه افکر فی امری علی حطین الارک ملک الی و
 الی منیتی اما اجمع ما تو ما بقتل حسین قسم که اگر دست میگویم که ظهورم در
 امر خود آزا برد و امر خطری می بینم و آن دو امر نیست آید دست بردم از ملک زی و حال آنکه ملک
 ری نهایت آرزوی من است باینکه بسیاری بردم از کشتن امام حسین م این مقام کلام نفس
 عذر آورنده و چنانکه هست که متردد باشد در رازی خود این سعد گفت بکند قسم ای امیر
 که به تحقیق تو را نصیحت کردم در حرب حسین م نصیحت صادقانه که اگر بدم سعد مرا مان و حیت
 میکرد هر آینه حق او را میدادم چنانکه حق تو را ادا کردم در حرب امام حسین این زیاد گفت
 کذبت یا الکع دروغ گفتی ای حق لیثم عثمان برادر عبید الله بن زیاد گفت قسم در دست

داخل مجلس عبید الله بن زیاد

بنام خدا و من دوست نیکو دارم که نباشد از اولاد زیاد کسی مگر اینکه در پستی او مهراری باشد تا روز قیامت
 و حسین کشته نشود ابداً هر چه گفت قسم بکند ای ابن زیاد احدی به نرا ز من انقل حسین مر جعت
 نکرد ابن زیاد گفت چگونه عمر سعد گفت لعنه الله علیه اینکه معصیت خدا کردم و اطاعت عید الله و عمار کردم حسین
 فرزند رسول خدا را و پدری کردم دشمنان رسول خدا را و با وجود این رحم خود را قطع کردم و وصل کردم دشمن
 خود و بی لغت کردم به پروردگار خود ای چه گناه عظمی که کردم ای چه اندوه بسیاری که برخودم و در
 آوردم در دنیا و آخرت بعد بر خوریت از مجلس و غنایک پروان رفت و میگفت ذی اللک
 هو الحشران المبین یعنی این فارس خسرانیت آنرا که برخودم و ازده آوردم و سید بن طاووس
 در کتب معروفه و ایت کرده است ابن زیاد ملعون بالای منبر رفت و بعد از حمد و ثنای خدا گفت
 در بعضی از طایف خود حمد و خدای را که ظاهر کرد حق و اهل حق را و از نیت داد امیر المؤمنین یعنی
 برید و شیعیان او را و کشت کذاب پسر کذاب را چون این قتل از آن پلید صادر شد عبدالله بن
 عقیف از وی از جا برخاست و آن بزرگوار از اخیر روز نماز شیعه بود و چشم چپ او در جنگ
 جمل و چشم راست او در جنگ صفین ضایع شده بود پوسته در جامع کوفه مشغول نماز و عبادت
 بود آن بزرگوار فرمود ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب تویی و پدر تو و آن کسی که تو را و الهی کرده است
 و پدر او پدرش خدا فرزندان پیغمبران را میکشد و بر منابر مسلمانان بالا میرود و این نوع قتل
 میگویند ابن زیاد در غنایک شد و گفت که بود این سخن را گفت عبدالله بن عقیف لغت

من بودم ای ابن زیاد

من بودم پدرش خدا آیا میکشد ذی اللک هر که حق تعالی تعظیر در شان ایشان فرستاد است و کان
 میکنی که مسلمانان و غنایک بکند اولاد مهاجران و انصار که انتقام کنند از طاعی برید خنجر پس
 لعین از زبان فرزند رسول رب العالمین پس آتش غنایک آن پلید مشغول شد تا آنکه در گهای کردنش
 بر شگفت یادید او را به نزدیک من یاب و لان آن پلید از هر طرف دویدند که اشراف از قبیل
 از و ز بنی عام او آن بزرگوار را از دست یاب و لان گرفتند و از مسجد بیرون بردند و بنفشه رشت
 این ریاضت بر وی داد و این کور را با و برید چون این خبر لقبیله از در رسید بر دایمی بقصد نفره جماع
 کردند و قبیله بنی نضیر جمع شدند و بیانات شدند چون این خبر با این زیاد رسید قبایل مفر را
 جمع کرد و با محمد بن ابی بکر ایمن فرستاد و بی ربه معینی در میان این گروه اتفاق افتاد تا آنکه
 به غنی کشته شدند و صاحب این زیاده خلیفه کردند و بدر خانه عبدالله بن عقیف رسیدند و در آن شدند
 و بیانه دادند دختر این عقیف و از خبر کرده که فی القل آمدند گفت باکی نیست شمشیر مرا بر من
 دختر شمشیر را بآن پسر عا و بر سر سینه چون عبدالله بن عقیف شمشیر را بدست گرفت بر دایمی بر خنجر
 گفت ای چه بابت در عقیف سر من از هر طرف که میسازند مرا خبر کن در جزئی خواند و شمشیر خود
 ایشان را دور میکرد و دختر او میگفت ای کاش من مرد میشدم امروز با این فاجعه کشته گان
 عمرت پیغمبر در پیش روی تو مقاتله میکردم و آنکس از آن از هر جانب که قصد آدمی کردند دختر او را
 خنجر میکرد که از طرف راست آمدند باز از جانب چپ آمدند باز از پیش رو آمدند و او از آن جانب شمشیر را

عبدالله بن عقیف
 شمشیر را بدست گرفت
 بر دایمی بر خنجر

حرکت میداد و ایشان را دور میکرد تا اینکه برویت تجلیت میست و نفرا بقبل آورد و میگفت
 وای بر شما اگر باینستیم همه شما را بقبل میآورد پس برویت تجلیت بسیار شد و با او احاطه
 کردند و خشنی فریاد کرد که وای لایه دشمنان پدر مرا با حاکم کرده اند و یاوری ندارد که استعانت جوید با او
 و آن پسر بزرگ را بیشتر خود را دور میداد و جز نمیخواند تا آنکه آنرا از برادر دست بکشند و او گرفتند
 و بزرگسازان را بردند چون نظر آن پسر بر او افتاد گفت لعمریه که خدا تو را دلیل کرد این عقیف گفت
 ای دشمن خدا که چه چیز خدا را دلیل کرد که قسم که اگر چشم میداشتم کار را بر تو سخت میکردم ای پسر
 گفت ای دشمن خدا چه میکنی در حق عثمان این عقیف گفت ای عبد بنی عیلاج ای پسر من و
 خشن گفت او را تو را عثمان چهار اگر بقی بوده است یا بر باطل خدا در میان کشد قال او حکم خواهد کرد
 و لکن سوال غار خودت و پدرت و از پسرید و پدرش این مرد را گفت که قسم که سوال نخواهم
 کرد در تو مگر اینکه شربت مرگت بچشم عبد الله عقیف گفت لعمریه رب العالمین آگاه باش
 که من بپوسته از پدر و در کار خود مشغول میگردم که شهادت را نصیب من کردن قبل از آنکه از پدر مرگم
 شود و بپود و چنانکه سوال کردم که شهادت من از دست ملعون ترین خلق و دشمن ترین ایشان
 باشد نزد خدا و چون نایبنا شدم از شهادت یا لوسی شدم و ای لجه الله بعد از آنکه امیدی
 خدا شهادت را روزی من کرد و پدید و دعای قدیم مرا مستجاب گردانید پس بویست ای خشف
 عبد الله بن عقیف ثوی چه خواند با یمنفون گفتم از برای اصحاب خود که اجابت کنند منادی ۵

در وقتی که خواند

عقیف حاکم است

در وقتی که کوه بسوی داریت و کشتن دشمنان دین و کبریه لبیک لبیک ای خواننده بسوی داریت
 و که خود را حکم بدید بسوی حاکم که هر مردی جزا داده میشود آن یک که دکان می میکرد و بر وید کجیک کنار
 بینه و دشمنان و کشتن دشمنان خود را برایشان و کوبیدند از برای حسین در هر طلوع و غروب در
 هر جایی و کوبیدند از برای حسین هر کس که لعین در پادشاه شده باشد یا برهنه باشد و هر زن پناه
 پس این زیاده شوا را قطع کرد و امر کرد تا کوه آن بزرگوار را زنده و بر در کشند پس برویت
 این غما آنفلون حنظل بن عبد الله از دی را که مرد پیری بود طلبید و گفت ای دشمن خدا آیا تو را می
 ای تراب نیستی حنظل گفت بلای عذر بنجوم از آنکه از من بگفت میستم این زیاده گفت چنین می بینم
 که تعزب بنجوم بسوی خدا بر تخت خون تو حنظل گفت که چنین کنی خدا تو را نزد یک خود قرار میدهد
 بلکه هر یک تو را این زیاده گفت پسر است که عقل او فرست است او را را کرد

سید بن طاووس

کرده است که این زیاده لعین نامه نوشت پیرید بن معاویه و حقیقت حال را بیان نمود و در باب اجابت
 رسالت استغفار نمود که حکم او چیست و نامه بعروین سعید بن العوس امیر مدینه نوشت و برویت از
بعید الملک ای الخرش گفت برو بزرگ عمر بن سعید بحدینه و بت رت ده او را بقبل حضرت امام حسین
 عبد الملک میگوید من برا حله خود کو از ششم و رفتم بیاب و نه که ناگاه مردی از قریش بن ملاقات
 نمود و پرسید چه خبر داری گفتم خبر نزه امیر است خواهی شنید گفت انا لله و انا الیه راجعون

که قسم که شده است حضرت امام حسین علیه السلام چون وارد شد بر عمرو بن سعد گفت چه خبر داری
 گفتم خبری خوشحال کنه امیر را کشته شد حسین بن علی گفت برو و در مدینه ندانی که آنحضرت کشته
 شده من پیرون آمدم و نه اوردم لعل آنحضرت پس سبونی بر پاشد از خانه های بنی هاشم که آنقسم
 خبر از مثل آن ندیده بودم پس مراجعت نمودم و در محل منزل میر شدم چون مراد بدست می کرد و گفت این در
 خلافتی بشون عثمان بعد بالای من رفت و مردم را بقتل حضرت امام حسین علیه السلام خبر داد و دعا کرد از برای پند
 و برایت مناقب در خطبه خود گفت ایها الناس این صدمه در عوض هدیه عثمان است که ابوبکر که من
 دوست داشتم که سر حضرت امام حسین علیه السلام در مدینه باشد و روح در جسدش باشد و ما را دشنام دهد ما او را
 مدح کنیم و قطع کند ما را و وصل کنیم چنانکه عادت او و عادت او بود و نباشد از امر او آنچه و قتش
 و لکن چکنیم کسی که شمشیر برکشته و اراده قتل نماید بغیر اینکه او را از خود دفع کنیم پس عبد الله بن عباس
 برخاست و گفت اگر فاطمه زنده میشد و سر حسین را میدید هر آینه گریه میکرد بر او عمرو بن سعد گفت ما
 سزاوارتریم بفاطمه از تو پدر او عم ما است و شوهر او برادر ما است پس او پیرمالت اگر فاطمه زنده میشد
 چشم او گریه میکرد و جگرش میسوخت و لکن ملامت میکرد کسی که او را کشته است و از نفس خود دفع
 نموده است پس بروایت ارشاد یکی از آزاد کردی عبد الله بن جعفر بن ابیطالب بنزد او رفت
 و خبر شهادت دو فرزند او را به او گفت عبد الله گفت اما الله وانا اليه مرجعون پس ابوطالب
 آزاد کرده او گفت که این از حسین بن علی است عبد الله نعل خود را بر او زد و گفت اگر بد کنی

کمزیده

کمزیده آیا نسبت به امام حسین چنین سخن میگوئی که قسم بت که کردی خدمت او وجود هر سیه دوست
 داشتم که مفارقت ننمایم او را نه در راه او کشته شوم که اگر خود تنویر شوم در راه او کشته شوم و لکن الحمد
 لله که دو فرزند جان خود را فدای او کردند پس ام القیاس و دختر عقیل با خواهران خود آمدم مدینه و پناه
 دادم در غایت حضرتان عقیل صد اسب و زراری بلند کردند و مرثیه می خواندند و ام القیاس میگفت در جواب
 پیغمبر خدا چه میگویند اگر سوال نماید از شما که چه کردید بعترت من و اوست من بعد از من بعضی از این
 اسیر کردید و بعضی را کزن خود آتش کزدید اینها جزای لجاجت من نبود که بدی کنید بر من چون شربت
 اهل مدینه شنیدند نهائی را که گویند میگفت از غیب ای شنیعی که از روی جهالت کشتید حسین را
 شربت بادشمار بعد از خدا همه اهل آسمان نفرین میکنند بر شما از ملائکه و پیچران و قبل از این
 حضرت داود موسی و عیسی بر شما لعن کردند و برویت این سعد در طبقات چون عمر شهادت حضرت
 امام حسین علیه السلام رسید فرمود او قد فعلوها ملائکه فلوهم و بیوتهم و قبورهم فاسا
 آیا ایها را کردند و آنحضرت را شهید کردند بر کینه خدای الهای ایشان و خانه های ایشان و قبرای ایشان
 از آتش تقریک حنی غشی علیها بعد از آنکه زکریا کرده پهلوش شد و برویت برادر از
 تاریخ بلادی چون سر حضرت امام حسین را در مدینه کردند صدای بشون از هر جانبی بلند شد
 مروان حکم این شعر را خواند ضربت دو سر فیهم ضربت اثبت او تاد ملک فاسق یعنی
 زد دو سر که تحقیرت برایشان ضربتی که ثابت شد از آن ضربت ستونهای ملک پس قرار گرفت

این اهل مدینه
 مدعی هاشم و آل هاشم
 و آل عباسند

بعد آنکه بگوید که در دست او بود میزد روی مبارک حضرت امام حسین را و بخار می خواند که همچون
 بعضی از آنها اینست ای چه بسیار خوب است سرخی کوهانی تو ای حسین نفس من شفا یافت از گشته
 شدن تو ای حسین هو لک مکتوبی که شایسته بدردن سر مبارک بمیدینه بعد از بدردن آن بنام
 بریند باشد و مؤید اویت روایت تبرع از اوقای که چون سر مبارک و ایران وارد مدینه
 شدند باقی ماند احدی از اهل مدینه مگر اینکه بیرون آمدند و ناله و شوق میکردند و زینب و خنجر
 عقیل موی پریشان بیرون آمد و خودش و حسینه و اخوانه و الهلاه و اطفال را آورد و بعد از
 چندی در مرتبه آنحضرت خواند و علی ای القادر که عمل طائفه بر طایفه شدن سر مبارک است بر حسب مبارک
 چنانکه سید بن طاووس است و بان کرده است و سید بن طاووس روایت کرده است که چون نامه
 عبید الله بن زیاد به بریند رسید جواب نوشت که بفرستد بنزد او سر حضرت امام حسین
 با سرهای سایر شهداء و ایران و عیال را پس بر ویت ارشاد این زیاد سر مبارک حضرت امام
 حسین را بر جوی قیس دلو و سرهای سایر شهداء را نیز با او فرستد و با برده بن عوف و طارق بن
 ابی ظبیان و جعتی از اهل کوفه را نیز همراه او کرد بعد از آن آنحضرت و اطفال را بر ویت فصول
 الهامه بر سر قبرتهای شتران سوار کرده بودند و سر دوروی برهنه و بی پرده و بهیچ حالت ایشان را
 روانه کرد و صاحب کتاب اخبار دول که از عهده است میگوید بنوی این را روانه کرد که ده و بیست
 بزره در آورد و مفصل بر آن بیست و نزل در آمد پس بر ویت ارشاد در زمان و طفلان را بایستد

بجای ما حق

باتفاق معن بن ثعلبه عاتقی و شمر بن ذی الجوشن روانه نمود از معاقب سر او بر ویت منتخب
 و خولی و شمش بن ربیع و عمرو بن الجراح را با هزار سوار روانه نمود و امر نمود که سر او را برانند و هر بلده
 که داخل میکنند بگویند اینست از سر او بر ویت بوقفت ساهل بن مسیب میگوید چون دیدم که این زیاد
 بعین امر کرد که سر او سر را بستم برهنه من نیز عزم کردم که باتفاق ایشان بشم و مردم هزار شغال شمری
 طلا و هزار درهم برداشتم و ایشان را روانه کردم چون بقا رسیدند فرود آمدند در آنجا ام خنوم بعل
 بریان و بعد از آن این شتران را فرمود هانت و جلی و افقی المدهر سادانی و زادانی
 حسرت بعد از علانی یعنی مردند مردان و دفن کردند روزگار بدست مرا و زیاد کرد حسرت مرا
 بعد سوزشهای سینه که دیشتم صالح اللہام علینا بعد ما علی انابنا نبتی المهدی
 حمله کردند لیثمان بر او بعد از آنکه دانستند که مادر خزان سبزی هستیم که بموت شده است گفته است
 کردن مردم و بملوفا علی الاغشاب عادت کائنات بدینم بعضی القیمات و بر قبرتهای شتران
 برهنه سوار میگردد گویا در میان ایشان بعضی از غنایم کفار میباشیم یعز علیک رسول الله
فاستغوا باهل بیتک باخیر البیوت گران است بر تو ای رسول خدا آنچه کردند این فغان
 با بیت تو ای بهترین برایا کفاکم بر رسول الله و لکم هدکم من سلوک فی الضلاله
 کفایت میکند در غمی برشته رسول خدا ای وای بر شما و وایت کرد شتران رسول خدا از راهی ضلالت
 و بر ویت تبرع از عبد الملک بن جهم قاعده الفان این بود که در حین راه رفتن

روایت از سید بن طاووس

حضرت امام حسین را در میان صدق میگذاشتند چون بمنزلی فرود میآمدند آنسر مبارک از صدق
 بیرون میآوردند و بر بالای نیزه میکردند وی فقط میخوردند تا وقت کوچ کردن بعد سر مظهر را از نیزه
 فرود میآوردند و در میان صدق میگذاشتند و روانه میشدند چون بر دیرت منتهی فرود آمدند باطل
 منزلی از منازل راه نام داشت و آن منزل خواب بود آنسر مبارک را آورده در پیش خود گذاشتند و سران
 نزد سر مبارک جمع میکردند وی رست میکردند که ناگاه دیدند دستی از دیوار برآمد و قلی در آن دست بود
 و نوشت بخون بر آن دیوار انرجوا لمة قلت حینا شفاعلة جده يوم الحساب ایامان
 دارند امتی که گشته حسین را شفاعت دهد او را در روز حساب فلا والله ليس لهم شفيع
وهم يوم العيلة في العذاب پس میت بگو که از برای ایشان شفیع و ایشان در روز
 قیامت در عذاب خواهند بود و چون آنکه فرزان ایشان است دیدند بسیار بغیر آمدند بلکه بر دیرت مبارک
 گریختند و سرانته که گشته بعد مر حجت نموده بر دیرت منتهی فرود آمدند و آن منزل درنگ
 بنموده روانه منزل دیگر شدند که ناگاه صدای مانعی را شنیدند که میگفت ما ذا تقولون ان قال
النبی لکم ماذا فعلتم وانتم الاحلام بعترق و باهلی عند مفقدي منهم اساء
و منهم خرجوا بدم بغم چه در جواب پیغمبر خدا میگویند در وقتی که در شما سوال نماید که چه کردید
بعترت من و باهلیت من بعد از من بعضی از ایشان را سیر نمودید و بعضی را کون خود آغشته نمودید
ماکان هذا جزای اذ نصحت لکم ان تخلفون بسوء فی ذوی و بی جزای من

ایان بود

این بود که نصیحت کردم بشما که بدی کنید بر من بعد بر دیرت ابو مخنف گشتند بکاتب تکلیف نوشتند
 بصاحب تکلیف که مرا استقبال نماید با دست سرچین و چون بزرگ تکلیف آن نامه را خواند امر نمود که فو
 زنده و علمدار جلوه در آورند و شهر را باین بستند و مردم را از هر جانب و قبیله خواند و خود بیرون رفت
 با استقبال ایشان و هر کسی که از آن کافران سوال میکرد از سر مبارک میگفتند این سیر خدا
 جی است که بر ما خروج نموده بود در زمین عراق در موضعی که آنرا کربلا مینامند و عبید الله بن زیاد او را
 بقتل آورد و فرستاده که بشم بریم چون آنکه فرزان ایشان را در جواب سوال کنند کان میگفتند مرد نظری
 در آنجا بود گفت دروغ میگویند من در کوفه بودم که این سرور وارد کوفه نمودند این سرور جی است بلکه
 سرچین بن عیین ابی طالب است و کارش فاطمه زهرا است جدا و کربلا طایفه است چون نصاری این سخن را
 شنیدند رفتند بوی ناهنوی خود و شروع کردند بزدن آنها و در میانان را جمع کردند و در کربلا
 که قتل عبادت ایشان بستند از جهه نصیر سر مبارک و در بد زرافه بر در کار آوردند و گفته اند
 رسیدنا انما برئنا من قوم قتلوا ابن بنت نبیهم یعنی ای خدای ما و آقای ما بدرستی که
 بر ابرام از قومی که گشته فرزند دختر پیغمبر خود را چون خبر آنکه آن رسید و دخل شهر کردند و از
 تکلیف روانه شدند از راه بیابان تا وارد اعی شدند بعد وارد دیر غرّه شدند بعد وارد صلیبا
 شدند بعد وارد وادی نخله شدند و شب در رسید بهانی فرود آمدند ناگاه شنیدند گریه و جیغ
 که بر ما ملوم گریه میگردند و چنانکه بر روی خود می زدند و میگفتند یا انسواء الحق اسعدن

این سرور جی است که
 بر ما خروج نموده
 است و این سرور جی
 است که بر ما خروج
 نموده است

بناءً على الحاشيات وبنات المصطفى لحد يكتن شجيات قد قدن ويند بن
 بدور الفاطمات ويلتسن تياب السور من عظم الرزيات ويلطن حدود
 كالدنايز نقيات ويند بن حينا عظت تلك الرزيات يعني ای زنان جن یاران کینه
 لایمی و دختران محمد مصطفی را که میگیرند با خون وند و نه میکنند از برای ما بهای حضرت فاطمه و جاهدی
 سیاه پوشیده اند از برای عظمت محبت و طهارت که میزنند حد کئی که مثل نقره صاف و نه میکند
 بر چین به سیر بزرگست این میفرماید و بر وایت سخت شنیده در ولای کده این شعر را نیز از جنیان
مع الرسول جینه فله بريق في الحديده ابواه من عليا قریش حله خير الحديده
 یعنی مع نموده بود رسول خدا جمیع نورانی حین را پس روشنی خدای او باین سبب است بدو در او نورانی
 فرشته و جد او بهترین جد است و طایفه دیگری از جنان میگویند الایا عین جودی فوق حادی
فن یبکی علی الشهداء بعدی علی چه نفوذ هم المنايا الی منکبر بالملک عبدی
 ای جستان من اشک خود بریز بر بالای خد من پس گیت گریه کند بر شهیدان بعد از من گریه کن بر گریه کن که مرده
 این را کشند بوی منکبر در ملک که بنده بود پس بروایت ابی خنف از وادی کله کوچ کردند بطرف
 بلدی رفتند که آن را بنا میگویند و آن بلدی بود محمود در مقابل شهری بود که امیرش و یمنامند
 و آن شهری بود که جمعیت بسیاری داشت چون آواره آوردن اسرا و سرایا بایشان رسید زنان
 محذره از پس پرده را بر آمدند و مردان پر و جوانان بدون آمدند چون نظر کردند بر سر مبارک حضرت

نام حنین

و بعد شروع کردند صلوات بر کتیب فرستادند و صلوات بر جد و پدر و برادر کتیب فرستادند و صلوات
 بر تمامی اهلبیت فرستادند و صلوات کردند بر کشتگان ایشان و صلوات کردند بر شاهی که ایشان را
 بر سر داد و میگویند یا قله اولاد بنیه هم ای کشتگان اولاد پیغمبر خود چون الکافران این صلوات را
 دیدند از وادی لبن کوچ کردند و رفتند تا فرود آمدند بجلیله و از آنجا آمدند به کهنه و نوشتند بن مل
 آن بلده که استقبال نماید که سر حنین به است علی ایشان خالد بن لیث بود پس آنغون امر نمود علیه را
 بجلیله در آورده و شهر را آتش بستند و مردم را جمع کرد بقدر سه میل استقبال نمود آنکه از نر پس بعضی
 از مردمان از بعضی پرسیدند که چه خبر است در جواب گفت سرخارچی را پیاوردند که در امنی که بلا خروج
 کرده بود این را به او را نقل آورد پس مردی از آنجا گفت خبر این سر با رسیده است این سر
 خارچی نیست بلکه سر حنین است چون مردم کلام آن شخص را شنیدند بیکدیگر افتادند و چهار هزار مرد
 از قبیلہ اوس و خزرج جمع شدند و گفتند این سر مبارک حنین بن علی مرتضی است و حدش شمس
 پس با هم قسم خوردند که بکشند امیر خود خالد بن لیث را با عولی بن یزید اصبحی و کسی که با ایشان است
 و سر مبارک را بگیرند و دفن نمایند در امنی خود تا اینکه خزیره و قوی باشد از برای ایشان ترویز
 قیمت پس بنزد الکافران آمدند و گفتند یا قوم لا کفر بعد ایمان ولا ضلال بعد هدی
 ولا شک بعد یقین یعنی ای قوم کفری نیست بعد از ایمان و کفر اهی نیست بعد از هدایت
 و شک نیست بعد از یقین بعد از هدایت دادند بدوستان و زنان خود ابو خنف میگوید حدیث گفت

و بعد شروع کردند صلوات بر کتیب فرستادند و صلوات بر جد و پدر و برادر کتیب فرستادند و صلوات بر تمامی اهلبیت فرستادند و صلوات کردند بر کشتگان ایشان و صلوات کردند بر شاهی که ایشان را بر سر داد و میگویند یا قله اولاد بنیه هم ای کشتگان اولاد پیغمبر خود چون الکافران این صلوات را دیدند از وادی لبن کوچ کردند و رفتند تا فرود آمدند بجلیله و از آنجا آمدند به کهنه و نوشتند بن مل آن بلده که استقبال نماید که سر حنین به است علی ایشان خالد بن لیث بود پس آنغون امر نمود علیه را بجلیله در آورده و شهر را آتش بستند و مردم را جمع کرد بقدر سه میل استقبال نمود آنکه از نر پس بعضی از مردمان از بعضی پرسیدند که چه خبر است در جواب گفت سرخارچی را پیاوردند که در امنی که بلا خروج کرده بود این را به او را نقل آورد پس مردی از آنجا گفت خبر این سر با رسیده است این سر خارچی نیست بلکه سر حنین است چون مردم کلام آن شخص را شنیدند بیکدیگر افتادند و چهار هزار مرد از قبیلہ اوس و خزرج جمع شدند و گفتند این سر مبارک حنین بن علی مرتضی است و حدش شمس پس با هم قسم خوردند که بکشند امیر خود خالد بن لیث را با عولی بن یزید اصبحی و کسی که با ایشان است و سر مبارک را بگیرند و دفن نمایند در امنی خود تا اینکه خزیره و قوی باشد از برای ایشان ترویز قیمت پس بنزد الکافران آمدند و گفتند یا قوم لا کفر بعد ایمان ولا ضلال بعد هدی ولا شک بعد یقین یعنی ای قوم کفری نیست بعد از ایمان و کفر اهی نیست بعد از هدایت و شک نیست بعد از یقین بعد از هدایت دادند بدوستان و زنان خود ابو خنف میگوید حدیث گفت

مرا آنکس که در آن روز در آن مکان بود که زیاده از آن جمع شدند چون آنکس از آن این حکایت شنیدند
 داخل شدند و رفتند یک تن از آنکه رسیدند منزل نصیبی در آنجا
 فرود آمدند و کردند سر را و اسرار در میان نصیبی چون زینب خاتون این حالت را مشاهده نمود و گریه بسیار
 کرد و این اشعار را گفت فرمود اشهر نابین البتة عنوة ووالدنا وحی الیه جلیل یعنی
 آید ما را خبر در میان بریم میگردانند و حال اینکه خداوند جلیل و حی میفرستد و بوی دانه کفر تقدیرین
 الله ثم بنیه کان لم یحبکم فی الزمان رسول که فرستد به بدین خدا بعد پیغمبر او که پیغمبری بر
 فرستاده نشده بود لحاکم الله العرش یا شرا منه لکم فی طایبوم للعاد عویل و منعه
 بکند باشد خداوند عرش ای بدترین است و لطفی طبعه است در جهنم در آن شب است که فرید کسب
 از شدت عذاب پس بروایت ابوحنیفه از منزل نصیبی کوچ کردند و رفتند باین الوره
 و از دور دانه خضر خندان پیر و آن رفتند و از فرات عبور کردند و بجانب دوغان روانه شدند و
 نوشتند صاحب دوغان که استقبال نماید از آنکه با سبب سر حسین صاحب دوغان چون نامه را خواند
 امر کرد علماء را بکلبه در آوردند و خود با استقبال برآمد و امر نمود که بوقهارا بزنند و بطلها را بکوبند و سر
 قطره حضرت امام حسین را بر نیزه کردند و در دانه اربعین داخل شدند و سر و آن رفتند بوی حلب
 پس الی حلب شهر را زینت کردند و بطلها را کوبیدند و حرم آل محمد را در میان شهر گردانیدند بعد سر
 مبارک در رجه که در آنجا بود لصب کردند از وقت زوال عصر و اهل دین و عقلا را میگردانیدند

و صلوات میفرستادند بر او و پدر و جد او و جاهلان و ملعونان در حرکت نیزه میگردانیدند که این سر خاکی
 که خواجه نموده بود در زمین عراق بر بریدین معاویه ابوحنیفه میگوید آن رجه که سر حضرت را لصب
 کردند الی الآن احدی نمیکند و در آنجا که حجت او بر آورد میفرودند و در شهر حلب خوابیدند
 و در آن شب شراب خوردند چون صبح شد روانه شدند در آنوقت امام زین العابدین هم گریه کردید
 و این اشعار را گفت فرمود لیت شرعی هل عاقل فی الدیاحی بابت من فجة الرما
 یناجی کاش می دانستم که آیا عاقل است در بشهاری تا بپتوته بعل آورد و از مصائب زدن
 بناله انا نجعل النبی ما بال حتی صنایع فی عصابة الاعلاج من فرزند زاده پیغمبر چه چیز
 باعث شده است که حق من صنایع شده است در گروهی از بابت فطرها نکر و احقنا دافله و انما
 یقتلوننا بخدعة و احتیاج حق ما را الله را کردند و برگشته مار گشته بغریب دادن و احتیاج
 باطل و رفتند بسبت سر بدن و آن شهری بود بر جمعیت و صاحب برکت چون خبر الی فزان باطل
 آن شهر رسید در و از آنای شهر را بستند و بر بالای قلعه شهر رفتند و لغت میکردند آنکه در آن را و سنگ
 برایشان می انداختند و میگفت یا قاضی الحین و الله لا دخلتم مدینتها ای گشتن
 حسین مگر سو کند که داخل گواهی شد بشهر ما و اگر داخل شهر شد به همه شهر می کشیم و اگر نه ما
 کشته شویم بکین می بینیم شهر را که عبور نمایند و بشهر ما داخل نشود در آنوقت ام کلثوم با دل
 پر در این اشعار را گفت فرمود کم تنصبون لنا الاقصاب عارضة کاشنا من بنات الروم

و این اشعار را گفت
 فرمود
 کاش می دانستم
 که آیا عاقل است
 در بشهاری
 تا بپتوته بعل آورد

فی البلد چه قدر بار بر قبای شتر برهنه می کشید گویا که ما از ایران روم بیستیم الیس جدی
 رسول الله و بیکم هو الذی دکم قصد الی الرندی و ای بر شما آب نیت جدی
 رسول خدا آنست که خواند شتر را برادر شد و هدایت یا امة السوء لاسقبالکم الی اعدایا
 کا اخنا علی الکبد ی بدترین است خدا را نه بشه مکر عذاب چنانکه ناله از جگر بر آوردید
 بعد رفتن بخانه انتم و اهل آنجا در روزگار کثوفه و استقبال نمودند آن اشعبار و پنج چندی
 پنج نمودند از برای ایشان و طعام و شراب بجهت ایشان آوردند در آن روز با تمام در آنجا ماندند و خوردند
 و بیات میداد و از آنجا روانه شدند در بلده شیرز فرود آمدند و در آنجا مرد بسیار پیری بود جمع کرد
 اهل شیرز و گفت ای قوم این سر مبارک حیاتی بن عباس بن ابیطالب است که این قوم ظالم طاعی او را کشته اند
 پس قسم خوردند که ایشان را داخل بلده خود نمایند و بپل را کشند و آتشها بر او افروختند و شمشیرهای
 خود را حایل کردند و سپرد بر دوش افکندند چون آن افغان آن حالت را می بیند که کوفتند داخل آن بلده
 شدند پس پسر دیوانه گفت ای قوم خدا قسم را دوست ندارد و این سر را از بلاد عبور داده
 کسی متوجه نشده است بگذاردید داخل شهر شوند جوانان گفتند هلاک باد شما را صاحبان حرفی که
 میزنید بگذریم که هرگز نخواهد شد این امر اگر چه همه ما کشته شویم پس ای حربه را شمشیر و نیزه
 آورستند چون پیران این حالت را از جوانان ملاحظه نمودند غیرت بر ایشان طار کرد و با اتفاق
 جوانان پل خندق را که رفته بودند و حمله کردند بر آن افغان خولی ملعون گفت با منزع می کنید ما را

کمال خود

ما را ببال خود که اید که اهل شیرز بر آن افغان حمله آوردند و مقبله عظمی واقع شد هشتاد و شش نفر
 از اصحاب خولی بدرکت و اصل شدند و هفتاد نفر از اهل شیرز شهید شدند چون آن کثوفه آنوقت را
 دید فرمود ای قوم اسم این شهر چیست گفتند شیرز فرمود خدا شیری کرده اند آیتش را و از برای
 ایشان که است فریاد و دست ظلم را از ایشان کوتاه کند ابو مخنف میگوید اگر دنیا پر از جوش شود
 غیره بایشان مکر غیر و عدل و امان زین العابدین مایل بر در در کربلا کردید و این انور است فرمود
 صادر العلوج علی السادات ذی الحبت و صار یقدم واسلامه الذب یعنی
 برین قوم بیت فطرت سادات صاحب حرب و ذنب امت را پس امت را متوجه نموده راه می برد
 یا للرجال و ما یالی الزمان بمن الحجب الذی ما مثله عجب ای مردمان ملاحظه نمائید که
 که زنده میاورد که مثل آن عجب نیست ال الرسول علی الاقطاب عابدیه و ال مردان سر
 تختم عجب ال پیغمبر بر قبای شتران برهنه سوارند و آل مروان سوارند بر مرکب تمام عبا پس
 آن افغان روانه شدند سمیت کفر طایب آن قریه فکی و شربت چون اهل آن قریه بر احوال آن افغان مطلع
 شدند در روزگار بر روی ایشان بستند خولی بی برید اسبی سزاد ایشان آمد و گفت در برابر روی ما
 بکشید و آبی ببارید ایشان گفتند والله لو قتلنا عن احفنا ما سقناکم الماء که اسم
 اگر همه کشته شویم آب را بشما نچشیم و انتم قد منعتم الحین و اصحابه من شرب الماء و
 قتلوا عطشنا و حال آنکه شما آب را از حین و اصحاب او منع نمودید و ما را از شرب آب منع نمودید

در این روز که در کربلا

گردید پس آن فرزند بطرف حقه روانه شدند اهل حمت دروازه را بر روی ایشان بستند و بالای قلعه
 رفتند و گفتند ما قسمهای معتقله خورده ایم که شش را ننگ داریم در شهر ما بنویسد الکافران از آنجا در گذشتند تا
 وقتی که رسیدند پس نامه به صاحب حصی نوشتند که ما را استقبال نماید که با ماست سر حبی و وعای مل حصی
 برادر صاحب این لشیط بود چون بر مخون نامه مطلع شد امر خود را جلوه در آوردند و خود بقدر سهیل
 استقبال نمود ایشان را در سرباک حضرت بر سر نیزه بود چون خواستند که وارد دروازه حصی شوند لب
 کثرت از وحام مردم بیت و شش نفر جلالت شدند دیدند که لب از وحام مردم نمیشوند و داخل شهر
 شدند رفتند بسمت دروازه شرقی اهل آن دروازه را بر روی ایشان بستند و نگذاشتند که از آن
 دروازه داخل شوند و گفتند ای قوم آیا کفر بعد از اسلام آيا ضلالت بعد از هدایت آيا خواهم که از آن
 که بگذرانند در شهر ما سر پیر و خیر خود را نه قسم بگذرانند که نخواهند آمد این مطلب پس الکافران چون حارا
 با غمیوال دیدند رفتند بسمت دروازه مذکور و از آن دروازه سر را در اخل شهر نمودند و علی را در
 پیش روی ایشان جلوه در آوردند و ایشان را نزد کنیسه جرجیس بازداشتند و آن کنیسه خانه
 بود از خال بن لشیط و جمال و سرکشان دست بهم میزدند و لکد بر زبانی میزدند و میگفتند این
 سرخار حبی است که خروج کرده است بر خلیفه برینین معاویه بعد سر را در اخل آوردند بسوق الطام
 و از آنجا روانه بسمت حره شدند چون خبر با اهل حره رسید با هم قسم خوردند که حلی و شر را
 بکشند و سر مطر را از ایشان بگیرند چون این خبر بان اشیاء رسید داخل حره شدند و از
 محنت بگذرد

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

بخیره روانه شدند و رفتند تا وارد کپرز شدند و نوشتند بوالی بعلبک که ما را استقبال نماید که به است
 سر امام حسین و چون دالی بر مخون نامه مطلع گردید امر خود را جلوه در آوردند و شهر را این لشیط
 و مردم را از هر سمتی جمع نمودند و مردم عطیات و شک و فقه با خود برداشتند و روی اسبهای خود را
 معطر کردند و بقدر شش میل الکافران را استقبال کردند و شیرینی باکی فراموش را سپرد و جواری
 مغینه را بخاندگی بر آوردند و دفن بدست ایشان دادند که بنویسند چون ام کلثوم این غوغا و غوغا را دید فرمود
 اسم این بلد چیست گفتند بعلبک فرمود خدا خیر دات ایشان را بر باد دهد و در آن کردند نوحهای
 ایشان را و شیرین نکرده آلهای ایشان را و دفع ملکه دستهای ظلم را از ایشان ابو خشف میگوید
 که اگر در دنیا مای از خیر و عدل باشد نمیرسد بایشان مگر ظلم و جور و الکافران در آن شب شراب
 خوردند و دست افتادند بعد از آنجا روانه شدند چون شب رسید نزد صومعه را همی بنیوتی حمل
 آوردند و در آنجا امام زین العابدین ع با بدل سوزان و جگر بریان این اشعار را آتش فرمود هذا فلان
 فالتعنی عجایبه عن الکرام و ما لعهادی مصایبه این زمانیت که فانی نمیشود عی بآن
 از کربان و راه نمیشود آن برد بجهت های آن فلیت شعری الی کم ذا عجاذ بنا صروف الی کم ذنا
 عجاذ به پس داشت که میدیستم تا چه زمان تقلبت زمانه ما را میگذرد حوی خود و ما میکشیم او را البوی حوز
 بسیر و نا علی الاقصاب عادیته و سابق العیش عجبی عند عادیته ما را میگذرد از بر قشهای
 شتران بر مینه و عیش خوب مریض میشود نژد غروب آن کا ننا من بنات الیوم بنفهم و ط
 ما قاله المختار کا ذنبه کویا ما سیرن روم بستیم در میان اینم و کویا آنچه و حقیقی که بنویسد

سایت هر که در بیت العباد بالله دروغ بوده است کفر بقدر رسول الله و حکم
یا امة المستوء لاحل هذا صبه کافر شد بد رسول خدا و ای بر شای بدترین امت و حلال
نشد بد شایان چیزی را که حلال کرد بر شایان یکی شب فرو گرفت عالم را سر مقدس را بر نیزه طولانی
کردند در جانب صومعه پس بر دیت مختب صوت یعنی دانشینند که میگفت والله ما جئکم
حتى یقر به بالطف منفر الحدین مخور یعنی بگذر که بگویم که پندام بوی شما مگر اینکه دیدم آن
مظلوم زنج شده و دود خد او بر خاک چسبیده و حواله فتنه ندی خورم مثل المصابیح
یعنی شون الدجی نور و در حوالی المظلوم جوان چندی دیدم که خون از گردنهای آنها میریخت که مانند
جراعه بودند و زان در تاریکی با کان الحین سر اجاستقضاء به الله لعلم الخیلم اقله
بود حضرت امام حسین که مانند چراغی که روشنی میشد مردمان از او خداوند میداند که من در این قول صادق
پس اطمینان فرموده گیتی تو خدا رحمت کند تو را گفت من پادشاه هستم از طائفه من با قوم خود
آیم که حضرت امام حسین را پیری کنیم چون رسیدیم بکر بلا او را شهادت داده بودند چون آنرا عیان اهل
شنیدند ترسان شدند و گفتند ما میدانیم که از اهل آتش هستیم چون پاره ارث گذشت راهب
سر خود را از صومعه بر آورد و نظری کرد بپر مبارک حضرت امام حسین که بر بالای نیزه بود و دید
که نور از او بر طبع است لطف آسمان و نظر آسمان کرد و دید در آسمان کشته شده و ملائکه را
از آن در فرود میدادند و ندانیدند یا ابا عبد الله بر تو باد سلام من پس آن راهب خج
و مرع درآمد چون صبح طالع شد و آنکه فزان قصد نمودند که راهب را بکشند و راهب برایشان
متر فزاد

متر فزاد گفت چه چیز است باشا گفت سر حسین بن علی راهب گفت مادرش که بود
گفت فاطمه دختر محمد پس راهب دوست خود را بر او میزد و میگفت معهم قدس
لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم ریت گفت احوال و عباد و در فانی که گفتند آن
ملاطین گفتند چه گفتند احوال راهب گفت میگفتند در وقتی که این مرد کشته شود آسمان
خون چسبده و آسمان خون نیبارد مگر بکشته پیغمبر یا وحی پیغمبر بعد گفت و اعجاب از آفتی که کشته
پیر دختر پیغمبر خود و پسر وحی او را بعد رو کرد بانگی که موکل بر مبارک بود و گفت این سر را بمن
بنا تا نظر کنم با و آنملعون گفت نیکم او را مگر در پیش روی برید تا محفوظ بمانم بی نیزه بزرگ
راهب گفت من ده هزار درهم بابتو میدهم آنملعون گفت هر که راهب ده هزار درهم را حذر کرد
و سرش را گرفت و پرده از روی او برداشت و آن سر مبارک را در کنار خود گرفت پس دهندهای فزانی
آنحضرت بیان شد راهب خود را بر زدی آن دهنده را انداخت و میسر سید و کینه میکرد و میگفت
یعز علی یا ابا عبد الله ان لا اکون اول قاتل بین یدیک یعنی گران است بر من
ای ابا عبد الله که بخودم اول کسی که در پیش روی تو کشته شوم و لکن فردای قیامت شهادت
مده نزد جدت رسول خدا که من شهادت میدهم ببلایه الا الله و انت محمد عبده
و رسول الله بعد از سلام سر مبارک رو نمود بآل فزان پس آل فزان روانه شدند بعد در مری
نشسته که در راه را در میان خود خیمت کنند چون ملاحظه نمودند دیدند که همه آنها خفته است

و برین نوشته شده است و يعلم الذين ظلموا انهم مغفلون یعنی زود است
 سوزند که خواهند داشت انهم یعنی کسی که ظلم کردند که کبریت بازگشت ایشان تنبيهات
 الاول در کتب کبار الاوار از سیدان بن مهرداد عیش مرویست که گفت در طواف کعبه مشغول
 بودم که ناگاه مردی را دیدم که میگفت خداوند امر مرا عز و لکن میدادم که کوفته ای آفرین چون ای کلام
 شنیدم اعضای من بلرزه در آمد سبز رنگش و رفتم و گفتم ای مرد تو در حرم خدا و حرم رسول خدا
 هستی و این ایام ایام خضر است در ماهی که عظیم القدر است پس چرا با لباس میروی از جهت خدا
 آفرید من گفت کینه من عظیم است من گفتم آیا کینه تو بزرگ تر است از کینه من گفتم بلی گفتم
 آیا هوزن همه کوفته های مرتفعه است من گفتم بلی اگر خواهی تو را خبر دهم از کینه خود گفتم
 بلی گفتم یا از حرم بیرون بروم پس با اتفاق از حرم بیرون رفتم پس بمن گفت من یکی از
 انجمنی بودم که در شکر میگویم عکرم سعد بودیم در وقتی که حضرت امام حسین را شهید کردند
 و من یکی از چهل نفری بودم که سر مبارک حضرت امام حسین را بجانب شام از برای بریزی بردیم
 در آشنای راه بدر لغزانی فرود آمدیم و سر مبارک را بر نیزه کردیم و نگاه بانان می رست او را
 می نمودند و شنیدیم که طغی کجوزیم ناگاه دستی ظاهر شده و ما بدو وارد و پیر نوشت انما جوامع
قلنا حینا شفاعه جده یعنی حساب یعنی آیا امید دارند امتی که کشند چینی را
 شفاعت جده او را در روز حساب پس ما بگریخ در آمدیم جزع شدیدی و بعضی از ما خواست که آن

دست را ببرد

دست را بگیرد که غیب شد باز رفتی من خواستند که طعام بخورند دیدم که همان دست عود کرد و در دیوار
 نوشت فلا والله ليس لهم شفيع و هم يوم القيمة في العذاب یعنی نه کذا قسم
 که نیست بجهنم ایشان شفیع ایشان در روز قیامت در عذاب میباشد پس رفتی من بر
 خواستند که بگیرند آن را که بگیرند باز غیب شد چون خواستند که طعام بخورند باز آن دست عود
 کرد و نوشت وقد قتلوا الحسين بحكم جور و مخالف حکام حکم الکتاب و تحقیق که
 کشته حسین را بحکم جور و لغت کرده است حکم ایشان حکم قرآن را پس ما از طعام خوردن بازماندیم
 و غمگین شدیم بعد راهی از دیو بر ما مشرف شد و ملاحظه نمود نوزی را که ساطع بود از بالای سر
 مبارک بعد ملاحظه نمود عسکر بر اوید و فرود بنگاه بان سر مبارک و گفت از کی میاید گفتند
 از عراق میاریم که حسین را کشته اند پس فرمود که خضر پیغمبر است گفتند بلی ارباب
 گفت ملاک به شمار بگذر قسم که اگر از برای علی بن مریم پسری باشد هر آینه او را بر چشمهای
 خود میگذرانیم و مرا بشما حاجتی است گفتند چیست آن حاجت را ارباب گفت بگوئید بر رئیس
 خود که ده هزار درهم از پدران من بمن مرثیه رسیده است آن را از من بگیرد و این سر را بمن
 دهد که در نزد من باشد تا وقت رحیل شاد وقتی که روانه شد بدشماره و خواهم نمود ایشان عمر سعد را
 از قول را ارباب مخبر نمودند این سعد گفت که بگیرد از او در امام را و سر را تسلیم او نماید طعام
 رحیل پس سر مبارک را بنزد را ارباب آوردند و گفتند در امام را بده تا سر را تسلیم تو کنیم

در این سنه
 در وقت صلوات
 بر حسین
 ماه حرمین

پس راهب دوستان از دیر فرستاد که در هر یک پنجاه درهم بود عمر سعد صرافه طبعه آن در ارم رها
 نمود و بوزن بر آورد و بصدوق در خود سپرد و امر کرد که سر مبارک را نسیم راهب بخود راهب سر مطهر
 منت و پر کرد و او از شک و دل فر بعد او را در بارچه حویری که نشت و در کنار خود گرفت و بپوشه بنوشه
 و گریه مغول بود تا وقتی که آنکس فراموش نداشت و سر مبارک را از او طبعه راهب گفت ای سر مبارک که
 سوگند که مالک هر چیزی نیستم مگر جان خود را در وقتی که روز قیامت خود شهادت بدهم نزد جدت طهارت
 که من شهادت میدهم لا اله الا الله و لا نعبد الا الله و لا نعبد الا الله و لا نعبد الا الله و لا نعبد الا الله
 گفت بنوا هم یک کفنی بر شمس کوم و سر راهب پس این سعد بن نزدیک آمد راهب گفت تو را که
 قسم و بانی خود قسم میدهم که دیگر چنان نکنی نسبت به سر مبارک که سابق بر این میکردی و پسران پادشاه
 این سر را از این صندوق این سعد گفت چنین خواهم کرد راهب سر مبارک را تا او نسیم کرد و زدی بر خود
 فرود آمد و بعضی از کوهها بالا رفت و مغول عبادت بر درگاه کردید و این سعد روانه شد و محل نمود
 نسبت به سر مبارک بهمان رفتاری که سابق میبود چون نزدیک دمشق رسید و در آن وقت دو
 انسان در راه راهب طلب نمود چون حاضر کردند نظر نمود بر هر خود دید که دست کورده است بعد امر
 نمود تا سر آن دو انسان را بکودند دید که کل حرف شده است چون نظر بکنند آنها نمود و دید که
 یکطرف آنها نون شده است لا تحبب الله غافل عما يعمل الظالمون و بر طرف
 دیگر و سبیل الذین ظلموا ای منقلب یقلبون این بود گفت ما الله و لا اله الا الله

حضرت الدنا

حضرت الدنا و الاخره بعد بغلامی خود امر نمود که ریخته آنها را سندان که در آنجا روغن بود پس روانه
 و مشق شد و بریند امر نمود که سر مبارک را در خانه گذارند که میزدی خوانند بود که شرب میکرد در آن و مار و عقاب
 سر نمود و من بخوانی که از سر مبارک دیده بودم خواب مرا ببرد و چون پاره از شرب گذشت صدائی از آسمان
 بگوشم رسید تا ماه صدای منادی شنیدم که ندا میکرد یا آدم اهبط ای آدم فرود آی پس ابوالمشر
 فرود آمد و با او بود بسیاری از ملائکه بعد شنیدم صوت منادی را که ندا کرد یا ابراهیم اهبط ای ابراهیم
 فرود آی پس ابراهیم فرود آمد با بسیاری از ملائکه بعد شنیدم که منادی ندا آورد یا موسی اهبط ای موسی
 فرود آی پس حضرت موسی فرود آمد با ملائکه بسیاری بعد شنیدم منادی ندا کرد یا عیسی اهبط ای عیسی
 فرود آی پس حضرت عیسی فرود آمد و با او بود بسیاری از ملائکه بعد صدای عظیمی شنیدم و منادی ندا کرد یا محمد
 اهبط ای محمد فرود آی پس حضرت محمد فرود آمد با ملائکه بسیاری و ملائکه دور آن قیام را گرفتند بعد بنشین
 آن قیام شد و سر مبارک را برداشت و بر روایت دیگر آمد در زیر نینزه که سر مبارک بر آن نینزه بود نشت
 آن نینزه کج شد و آن سر مبارک در دلمان آنحضرت افتاد حضرت آنسر مطهر را برداشت و نینزه آدم آمد و فرمود
 ای پدر من آدم آیا نمی بینی که امت من بعد از من بفرزند من چه کردند پس اعطای می برده در آن بعد حضرت
 برخواست و عرض کرد ای محمد منم صاحب ازله امرغا تا زمین را بزرزه در آورم یک صیمه برایشان رزم
 که همه هلاک شوند حضرت فرمود نه جبرئیل عرض کرد پس واکه از مرا این چهل نفری که موکل سر منند
 حضرت اذن فرمود پس نزد ایشان بیاید و بادی میدید چون نزدیک من آمد فرمود تو می بینی و می شنوی

پس حضرت رسول فرمود و اگر از او را و اگر از او را خدا بپسندد او را پس مرا و اگر نپسندد او را بر او نشسته
 در آن سر مبارک معفو شد و خبری را داشتند و عربین سعد لطف روی رفت و بسطت خود رسید
 سیدنا عیسی میگوید من با تلعین گفتم و در شوازمین تا از آتش تو نروم و از او و شدم و در کتاب که مرده است
 از این بوط که یافتند این اشعار را از جماعت قتل حبیبنا الخ که نوشته شده بود و در کتب رسول نموده
 که چند مدت است این اشعار درین کینه نوشته شده است گفتند سیصد سال قبل از بعثت پیغمبر
 بلکه در کتاب خبره اول مظهر است که حدیث سر مبارک بدی رسیدند و فرمود آمدند که فیله کینه
 که در بعضی از جدران آن نوشته شده است این شعر از جماعت قتل حبیبنا شفاعت جده یوم
 المعاد از راه دیر سوال نموده که این شعر را چه شخصی نوشته است راهب گفت این شعر درین نوشته
 شده است قبل از بعثت پیغمبر سه یا سیصد سال و از انس بن مالک مروی است که مردی از اهل کربلا
 کودالی میکند در آن کودالی لوحی در طلا یافت که در آن لوح این شعر نوشته شده بود بعد از آن شعر نوشته
 شده بود فقد قتلوا علیه حکم جود مخالف حکم کتاب سلفی با یزید خدا عا با
 من الرحمن یا لک من عذاب یعنی اقدام کردند بر قتل آنحضرت حکم جور پس فی گفت کرد حکم ایشان حکم
 کتاب را زود است که ملاقات میکنی ای پسر عذابی را از رحمن ای چه بسید شد بد است عذاب **الثنانی**
 در کتاب که از عقیص مروی است که چون سر امام حسین ع و در منزل قسری نمودند راهبی از صومعه
 خود نظر نمود بر سر مبارک دید که نوزی از دکان مبارک آنحضرت بطرف آسمان ساطع است پس ده بر

در آن آورده

ده هزار درم آورد و سر مبارک را گرفت و داخل صومعه نمود پس شنید صوت شخصی را از غب که میگفت
 طوبی لك و طوبی لمن عرف حرمته یعنی طوبی و رحمت از برای تو است و از برای کسی که
 بشناسد حرمت این سر را پس راهب سر خود را بلند کرد و گفت ای پروردگار من یحیی عیسی که
 امرنا بین سر که بمن تعلیم نماید پس سر مبارک بتکلم درآمد و فرمود ای راهب چه میخواهی راهب
 گفت کیستی تو فرمود منم فرزند محمد مصطفی و منم فرزند عمارتقی منم فرزند فاطمه زهرا منم گشته شده
 بگر بلا منم مظلوم منم عطشان و ساکت شد پس راهب روی خود را بر روی او که پشت و گفت
 بر خیز ارم روی خود را از روی تو تا بگوئی منم شیخ تو در روز قیامت پس سر مبارک بر بقلم در
 آمد و فرمود بر گرد بدین حدیث می بخندم راهب گفت استشهدان لا اله الا الله و شهدان
 محمد رسول الله پس حضرت قبول شفاعت آن راهب نمود و چون صبح شد سر مبارک را گرفتند
 چون بودی رسیدند دیدند که در اهرام منقلب شده است **الثالث** در کتب
 که را لا اله الا الله منقول است که گفت دیدم مردی را که به پردی کعبه خود را چسبیده است میگوید
 خداوند مرا بپارزد و منی بینم که با مردی مرا من از او سوال نمودم از کجاست او گفت من از جمله
 موکلین بر سر مبارک حضرت ام حنین بودم بانی پنجاه نفر بودند پس دیدم ابر سعیدی از نوزاد
 آسمان فرود آمد لبوی خیمه و جمع گری احاطه نمودند بآن خیمه که در میان ایشان بود آدم و نوح و ابراهیم
 و موسی و عیسی بعد ابر دیگر نازل شد که در آن بود پیغمبر و جبرئیل و میکائیل و ملک الموت پس

در آن روز که سر مبارک را از روی او گرفتند و در کتب رسول نموده که در کتاب خبره اول مظهر است که حدیث سر مبارک بدی رسیدند و فرمود آمدند که فیله کینه که در بعضی از جدران آن نوشته شده است این شعر را چه شخصی نوشته است راهب گفت این شعر درین نوشته شده است قبل از بعثت پیغمبر سه یا سیصد سال و از انس بن مالک مروی است که مردی از اهل کربلا کودالی میکند در آن کودالی لوحی در طلا یافت که در آن لوح این شعر نوشته شده بود بعد از آن شعر نوشته شده بود فقد قتلوا علیه حکم جود مخالف حکم کتاب سلفی با یزید خدا عا با من الرحمن یا لک من عذاب یعنی اقدام کردند بر قتل آنحضرت حکم جور پس فی گفت کرد حکم ایشان حکم کتاب را زود است که ملاقات میکنی ای پسر عذابی را از رحمن ای چه بسید شد بد است عذاب

پنجم کوبه کرده و ده کوبه کردند پس ملک الموت نزد یک پادشاه و چهل و نه نفر از رفقای مراقب
 روح که در پس بر داشت که مراقب روح کند من بر جستم و عرض کردم یا رسول الله الامان
 الامان بعد قسم که من بعت نکردم با قتله در قتل او و راضی نیستم نبودم بقتل او حضرت رسول فرمود
 وای بر تو تو نظر میدادی آنچه بر او واقع میشد کفتم علی حضرت فرمود ای ملک الموت قبحی روح او
 مکن لابد است اینکه بمیرد روزی پس ملک الموت مراد که نشت و من آمده ام در این جهان و توبه کنده ام
 از آن نظری که کردم **التابع** در کتاب بکار از مناقب قدیمه روایت که وقتی که سر مبارک
 حضرت امام حسین را شب می بردند در آشنای راه شب در رسید و فرود آمدند نزد مردی از یهود
 و شرب خورند و مست شدند گفتند بامت سر امام حسین یهودی گفت آن سر را بمن نماند
 این سر را بگویند در حالتی که در صندوق بود وسط بود نور از او بطرف آسمان یهودی
 تعجب نمود و آنسر را امانت گرفت از ایشان و بان سر مبارک گفت شفاعت کن از برای من نزد
 جد خود که خداوند آنسر را بنطق بر آورد و فرمود انما شفاعتی للمحمدین و المست مجدی
 یعنی شفاعت من مختص است از برای امت محمد و توبه که از امت محمد نیستی پس امر نمود یهودی بپوشیدن
 خود را جمع نمود پس سر مطهر را بر درشت و بر طشتی که نشت و کلاب بر او ریخت و مشک و گلاب
 و عنبر بر او افشاند بعد گفت با ولاد و اقربای خود این سر سپرد دختر عمه است بعد گفت
 و الهفاه که در پیافتم جد تو محمد را که اسلمم با ورم از دست او و بعد گفت و الهفاه که پیافتم

لورا

لورا در حالت چو آنه تو که اسلمم با ورم از دست تو و فغانه بکنم در پیش روی تو شفاعت کن از برای
 من در روز قیامت باز خداوند گویا که در اینده آنسر مبارک را پس فرمود بران فنج اگر اسلمم با ورم
 من تو را شفاعت میکنم سه مرتبه ایلام را فرمود و دست کشید پس آن یهودی و خویشان او مسلمان
 شدند صاحب بکار میفرماید که بدین یهودی را اهل قنسرین بوده است زیرا که آن را بهر اسلحه
 اخته کرده بسبب سر امام حسین و ذکر او در شهر شده است و در جانی او را در مرثیه امام حسین عم
 ایراد نموده است **مؤلف** میگوید که احتمال نماید نیز میرد **الخامس** در کتاب بکار از
 مناقب منقول است از ابن لهیفه و میراد که گفت من طواف میکردم بر دور کعبه که ناگاه مردی را دیدم
 که میگفت خداوند امر ایام را روزی بمنم تو را که مرا با عیال و فرزندان با و کفتم ای بنده خدا از خدا برتر
 و چنین خوف من که اگر کنای تو مثل قطرات بران ابرکت در خفا باشد و دستغفار کنی خدا
 میامزد آنها را زیرا که خداوند آمرزنده و رحیم کننده است آن مرد در جواب منی گفت بپای تو را خدمت
 بقیعه خود پس بر نزد او رفتم گفت بدان ما پیما نفر بودیم که با سر حسین را شب میفرستیم
 چون شب میشد سر را در باو می میگذاشتیم در اطراف آن تابوت شرب خور میکردیم شبی رفقای من
 شرب خورند و مست شدند و من شرب نکردم چون تاریکی شب فرود گرفت شنیدم صدای رعدی
 دیدم برقی را و ناگاه دیدم در آسمان کشته شده و فرود آمد آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل
 و اسحق و بنی امیهم و با ایشان بود جبرئیل ملائکه چندی پس جبرئیل نزد یک تابوت آمد

در کتاب
 مناقب

دسر مبارک را بر آورد و البته خود چسباند و او را بوسید و همه پیغمبران نیز چنین کردند و پیغمبر را که
 کرد بر سر مبارک و بر پیغمبران او را تقویت میگفت پس جبرئیل عرض کرد یا محمد خداوند عالم امر
 فرموده است مرا که اطاعت نمایم تو را در باره است تو پس اگر اندکی زمین را به تر زل در آورم
 بخوی که فوق آن را تحت نمایم و تحت آن را فوق چنانچه لغوم لوط کردم حضرت رسول هم فرمود
 نه ای جبرئیل بدرستی که از برای ایشان باین موقعی است نزد خداوند در روز قیامت
 بعد صلوات فرستادند بر پیغمبر بعد قومی از ملائکه آمدند که نیت انگیزت و بعضی کردند که خدا
 را در آورم فرموده است که این پیغمبر را بغیر از من و منم حضرت فرمود آنچه مأمورید بعمل آورید پس
 ایشان حربهای داشتند بآن حربهای زدند ایشان را پس یک نفر از آن ملائکه قدمی کرد
 بگوشه خود تا بر نهد بر آن حرب عرض کردم الا هان الا هان یا رسول الله حضرت فرمود
 که خدا تو را نهد و چون صبح شد دیدم رفقای من با التمام خاکستر شده اند

از امام جعفر الصادق

مردیست که فرمود بجهت من پدرم امام محمد باقر ع که سوال نمودم از پدرم امام زین العابدین ع از
 کیفیت بردن ایشان بنزد یزید فرمود مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند دسر مبارک چنان
 بر علی زده بودند و زنان را بر شترهای برهنه سوار کرده بودند و در عقب من بودند و نیزه دار
 بودند و مرا احاطه کرده بودند و هر یک از ما که میدیدند که آب از دیده ما جاری میشود نیزه
 بر سر ما میگذاشتند

بر سر ما میگویند چون باین حالت وارد اخل دمشق کردند ملعون مذکور یا اهل الشام هو لا سیابا
 اهل البیت الملعون یعنی ای اهل شام اینها سیران اهل بیت ملعونند ابو مخنف روایت
 کرده است که چون از صومعه راهب روانه شدند سهل بن سعید بگوید که میرفتیم ناگاه صدای آتشی را
 از غیب شنیدیم که میگفت اترجی امة قتلت حینا شفاعت حیدر یوم الحساب یا
 امینه دارم امتی که کشته حسین را شفاعت حیدر آور از روز حرب و قد غضب لاله و خالفوا
 ولم یرجعوا فی یوم الماب خداوند را غضب کردند و می گفت نمودند و او دیگر امید نداشتند و او را
 دزدان و زحمت الاله بنی زیاد و اسکرهم جفتم فی العذاب لعن کینه خدا و او را
 زیاد را فرستادند بنام ایشان را در عذاب جهنم سهل بگوید چون این اخبار را شنیدند جریج شدیدی
 کردند بسیار تند میرفتند و بر او بیت منجی چون بنزدیکی دمشق رسیدند صدای آتشی را از غیب
 شنیدند که میگفت مرا بس ابن بنت محمد و وصیه بالدرجال علی فناء برقع یعنی سر بر خیز
 محمد و پس روی محمد بر سر نیزه بلند کرده اند و المسلمون بمنظر و بمشهد لا جازع منهم ولا
 منتفج مسلمانان می بینند آن سر را و کسی از ایشان فریاد نمیکند و در پس بدر نمیناید که هلت بمنظرک
 العیون عیون عیون و احد ذمواک کل اذن کسمع حینما کور باشند بنظر کردن بتو و گوشها
 کر باشند بشنیدن صحبت تو ما و ضة الامنت انما لک تریه و لحظ فبرک معجم
 زمین نیست مگر اینکه تنها در رد که قتل قبر تو باشد منعوا از لال الماء ال محمد و عدت یاب

کتاب مناقب حضرت جعفر صادق علیه السلام

البرية نكح آب را منع نمودند از آبی نمود و گران از آن آب میوزند عین علاها لکل فيه
تفرقت بعد تصالح فی البرية لقطع جثتی که همیشه سرم داشت از سرم دور شد و دست
که با او مصافحه میکردند قطع کرده میشود و بر ویت لهوف چون نزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم بزرگ
شتر آمد و فرمود بان و له از آنرا بتو حاجتی است شتر گفت حاجت تو چیست ام کلثوم فرمود حاجت
من آنست که چون وارد اخل شام نمایی مار از راهی به بر که نظر کنند گران که تر باشند و بر ویزند
موکلین سرا و بگو که سر را از میان ما بیرون برند بدستیکه ما خارشیدم از بسیاری نظر کردن مردم
بوی ما و حال اینکه ما باین حالیم پس آنشقی از راه کفر و سرکشی امر نمود که سر را بالای شتر
نیزه کردند و در وسط زنان درشتند و ایشان را از راهی برد که تماشا میان بسیار
بودند تا وارد دمشق نمود و بر در مسجدی که اسیران را و امید داشتند نگاه داشتند و صاحب
مناقب از زنده از ابا خود از سهل روایت کرده است که گفت بعزم زیارت بیت المقدس
بیرون رفتم در عرض راه بشام افتاد آن را شهری دیدم با شجر و انهار بسیاری و مردم را
دیدم در شادی و فرح پرده و دیباچهها آویخته بودند و زنان بازی میکردند بدنها و طفلها
و بر وایت منتخب دو کاهنار بسته بودند و اسبها را زین و لیام کرده بودند و علفها را بر پا کرده
بودند و بیر قهار الجبلوه در آورده بودند و مردم به گوی از دحام کرده بودند که کوچهها و بازارها
پر شده بود و خود را با حسن و جمعی زینت کرده بودند و شادی میکردند و میخندیدند پس

از بعضی از آنها

بعضی پرسیدم که گمان میکنم بحیثه شاعیدی باشد که معروف باشد و زنده نگذاشته اند کفتم پس
بچه سبب این همه مردم شادی و خوشی لی بینانید گفتند آبا تو غریبی که معرفتی ببال اهل این
بلنداری کفتم آری مگر چه چیز روی نموده گفتند از برای یزید فتح عظیمی شده است کفتم
آن فتح که ام است گفتند عروج کرده است بر او خارجی در زمین عراق او رکنه است است مر
خدا را و از برای او است حمد کفتم آری زجی کسیت گفتند حسین بن علی بن ابیطالب کفتم حسین
پسر فاطمه و خیر رسول خدا گفتند آری کفتم انا لله و انا الیه راجعون این فرخ و شادی
و زینت از برای قتل فرزند دختر پسر شایسته و کفایت نکرد شراکشتن و معنی اینکه او را
خارجی نماید کفتم پس ای مردمی فطنت غافل نفس خود را از لطم نمودن باین نوع کلمات
و جان خود را حفظ نمائید احدی نیست که حسین را به نیکی یاد نماید مگر اینکه کردن او را میزنند پس
ساعت شام گریه و عزین و بر وایت مناقب جمعی از عقیقین سخن گفتند ای سهل تعجب است که آنرا
خون نمیدارد و زینین مردم را فرو میبرد که سر مبارک حسین را که عزت علی است بهدیه میدهند از برای
برید کفتم از کدام در و زده داخل میکنند او را نه نموندند بر واره که مستی بعات بود پس ناخواسته
دیدم در رأیت کفر و ضلالت را از پای بلکه بگر میاورند و بر وایت متقی علی و طفلها را داخل دروازه
نمودند و میبندند که سر را از این در واره داخل شتر میکنند پس من در گزاری ایستادم و ملاحظه
مینمودم که هر چه سرمو نزدیک تر میآوردند صدای خود را بلند تر میکنند و بیشتر شادی

شادی چندین که ناله نظم بر سر مبارک حضرت امام حسین ع افتاد که نور از دامن مبارکش ساطع بود
مثل نور رسول خدا پس طبایع بر روی خود زدم و جامهای خود را پاره کردم و صدای بگریه و ناله بر آوردم
و گفتم و احزان از برهنای برهنه دور از وطن که کسی آنها را گفنی نکرد و احزان بر خدی که بکشت
جسید و بر ریش مبارکی که کجی غضب گردید ای رسول خدا کاش می دیدی سر حسین را در شهر
و مشق که میکردند در بازار و دختران نور را بر کپا چاکت و دامان دریده بر شتران سوار کرده اند
و نظر میکنند باین شرافتی که است عیان این لب که شادمانی حال ملاحظه نماید بعد
کرمان شدم و هر کسی که صدای گریه می شنید گریان میشد و بسیاری از آنکه از آن متغیض می شدند
باعتر کثرت از دهم اینان و شدت فرح و اشتغال ایشان سرور خود و بلند صدای ایشان
که ناله زنان چندی دیدم که بر قهرهای شتران برهنه سوارند و یکی از آن زنان میگوید و الحمد لله
و اعلیاه و احسانه و احینه اگر میدیدید که از دشمنان چه معجزه ها بر ما وارد شد ای رسول خدا
دختران تو اسیرند کوبا بعضی از اسیران یهود و نصاری میباشند بعد شروع نمود بخرجه کردن بنحوی
که دلهاراجوع میکرد بر طفل شیرخوار و صغیر و بر شیخ کبر و بر مذبح از قفا و عریان بلارداء
بعد فرمود و احزان را بر آنچه بر ما اهل بیت وارد آمد و از خدا بطلبیم اجر محبت خود را پس بروایت
منقب سهل میگوید نزدیک شدم باین زنی که پیش از این بر زبان بود گفتم یا جابر بنه من
اینست ای دختر تو گیتی فقال اناس سکنه بنت الحسین فرمود من سکنه دختر امام حسین
میگویم

چشم
گفتم من سهل بن سعد و خدمت جدت رسیده ام و از احادیث او شنیده ام آیا بمن حاجتی داری فرمود
ای سهل بگو با کسی که سیدم را دارد و سر را پیشش برد و از میان پیرون برود تا مردم بنی ران سرش را ببرد
منه بجم رسول خدا سهل میگوید من به نزدیک آن شقی رفتم و گفتم حاجتی بودا برم چهار صد شرفی از من
بگیر و سه مقدس را از میان زنان پیرون بر آملیون چنین کرد من اشر فهد را با و تسبیح کردم پس برویت
عبره اب بر کشتن کذبت سکنه عرض کردم آیا حاجتی دیگری داری فرمود بلی اذفع الینا شیئنا من
الشیاب فاستویر ابدنا یعنی چیزی از جامه بیا بد تا بداند ای خود را با پوشش سهل میگوید عاومه
خود را بآن مظلومه دادم و بهر یک از زنان قطعه از جامه های خود دادم پس بروایت منقب قندل عجل را
گفتم و درستم که در آن عمل ام کلثوم است و بعد ای بلند کفتم السلام علیک یا آل بنت محمد
و رحمة الله و بهر کانه ام کلثوم فرمود من انت کیستی تو ایرو که بغیر از تو کسی با سلام نکرد
از وقتی که کشته شد برادر من رسیدن حینی را گفتم ای سیده من من مردی بستم از شهر زور و دهم
من سهل است که مدت جد تو غرق مشرق شده ام قالت اما نوحی الی ما قد صنع بنا فرمود
آیا بی بینی ای صهل که چه مصیبت بر ما وارد آوردند که قسم میگویم در زمانی که دیده نمیشد
عقد بر آینه اهل آن آسمان بعل بنویند و بعضی از این مصیبتی که با اهل این زمان وارد آوردند
قتل الله ابی و مهدی الحسین کشته شد که قسم میداد من حینی و ما را اسیر کردند
چنانکه بند و کنیزان را اسیر میکنند و ما را بر قهرهای شتران بدین ستر و پرده سوار کردند چنانکه بی بینی

گفتم ای سید من که بگویند که این مصایب گران است بر جد و پدر و مادر و برادر تو بسط پیغمبر است
 پس ام کلثوم فرمود ای سهل ثقیف غارتی صاحب عمل که سرای شهید از پیش برد و از میان ما
 بیرون برود تا مردم نظاره آنرا شوند و بناظر کنند بهر سبب که خواستیم از بسبب نظر کردن
 بر آنکه چنانچه که همه پس نزد صاحب عمل رفتم و او را بجز قسم دادم و مبالغه نمودم پس آن ملعون
 مراد و کرد و حاجت برابر نیامده و سهل میگوید من رفیق در شتم از طایفه نصاری بود و بلوغت
 من اراده زیارت بیت المقدس داشت و این رفیق لغزانی شمشیر خود را حایل انداخته بود و در زیر
 لباس خود خداوند نصیرت او را روشن کرده چون ملاحظه نمود سر مقدس منور حضرت امام حسین را
 از آن سر مقدس که در بالای بنیزه تلاوت قرآن میکرد و این آیه را میخواند و لا تحسبن الله غافلاً
 عما يعمل الظالمون لایه یعنی البته گمان نکنید خداوند را که غفلت از آنچه ظالمان بعمل میآورند
 پس سعادت آنرا در گذار دریافت و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
 و اشهد ان محمداً و رسوله و بعد از اسلام آوردن شمشیر خود را کشید و بر آنکه قرآن حمل آورد
 و گریه میکرد و بر آنکه شمشیر منور جماعت بسیاری را بقتل آورد بعد از آن جمعیت نموده غلبه کردند
 و آن تازه مسلمان را بقتل آوردند ام کلثوم فرمود که این صیحه و فریاد چیست من خطابت بالجهنم آن
 مکرمه نقل کردم فرمود و عجبا به دشمنان دین اسلام یعنی چه بسیار چه عجب است که
 نصاری حمایت میکنند دین اسلام را و آنرا محمد آن شیعی صبی که گمان میکنند بر دین اسلام
 مبارک

بمنته اولاد او را و سیر میکنند حرم او را و مکن وقت برای بر این کار است و در ظلم نکرده و لکن
 ظلم کردند بر نفسهای خود و بروایت شخب چون وارد دمشق شدند قصد نزد یزید آمد در حالیکه که سر
 خود را پیچیده بود و پاهای دستهای خود را در آب گرم گذاشته بود و طبیعی در پیش روی او نشسته بود
 و معالجه نموده او را و جماعتی از بنی امیه در مجلس او نشسته بودند با او صحبت میداشتند چون نظر او
 بر یزید افتاد گفت خدا روشن کرد اند چشم تو را و در سر حسین چون آن ملعون ای کلام را شنید نظر
 غضبناکی بآن قاصد کرد و گفت خدا روشن کند چشم تو را و بعد بطیب گفت آنچه میخواهی معالجه کن
 بعل آو چون طبیبان معالجه فارغ شده و از مجلس بیرون رفت نامه این زیاده را بدست گرفت
 و خواند چون بخواند رسید انکشتهای خود را بدندان گرفت و نزدیک بود که قطع کند بعد
 گفت انا لله و انا الیه راجعون آن نامه را بکسی خود داد چون مطلع شدند اهل مجلس
 بر مضمون آن نامه بعضی به بعضی گفتند این آن چیز است که کینه ده است دستهای شایسته است
 ابو مخنف یزید ملعون امر نمود بشکر که صد و بیست علم بر پا کردند و استقبال سر مبارک حضرت
 امام حسین را رفتند سهل میگوید علما را میبردند و بکبر و تلیل میگفتند ناگاه صدای گوننده
 شنیدند که میگفت جاء و ابواسک یا بنی بنت محمد من قلا بدما نر صیلا آوردند
 سر مبارک تو را ای پسر دختر محمد بخون آغشته لایحه اعظم حشره من یومه و الله
 و هذانی القراب قتیلا نیست روزی شده از روز قتل آنحضرت از جثت حضرت حاصل

آنکه می بینم او را که بر روی خاک افتاده است و او را بقتل آورده اند و کانه هم يك يا بن بنت محمد قتلوا
 جهاداً عا مدين رسولاً كوا سب قتل نواي پسر دختر محمد عدا و علانية رسول خدا را بقتل آوردند
 ويكبرون بان قتلنا واما قتلوا بك التكبر والتهليل و تكبر ميگویند بجهت آنكه كو كشته شده
 و این است و جز این نیست كه كشته بسبب قتل تو تكبر و تهليل را ان الرماح الصامات
 صدها صدر الحسين اصابت التوقيل بدستك نيزكی كه صدمه زدند سينه مبارك حسين را
 بر خوردند آن نيزك قرآن را سهل ميگويد سر را از دروزه خيز زني وارد كردند و مني نيز در میان مردم
 بودم ناله دیدم نود و نه برق كشيده دیدم زمان و اسیران حسين را بر رفته های شتر برهنه نشاندند
 و سر مبارك حضرت امام حسين را بر نيزه خولی ملون است و آن جنیت ميگويد منم صاحب
 نيزه بلند منم صاحب مجد اصل منم صاحب شمشير صيقل دار منم كه كشته همه دشمنان خود ما را
 و سرای آنرا آورده ام از برای امير المؤمنين پريد عليه الله چون آم كلثوم این سخنان را شنید
 فرمود دروغ گفتی اي بلین پسر لعین خدا و لعنت خدا باد بر ظالمين الوای بر تو آيا فخر ميكنی بكنين
 کسی كه كاهواره او را جفا نیده است حضرت جبرئيل و بدوش گرفته است او را ميچاپل و کسی كه
 اسم مبارك او نوشته شده است بر سراق عرش رب العالمين و کسی كه جدا و خاتم رسالت است
 و پدر او قطع كنده مشركين است و كی است مانند جدا و كه محمد مصطفی است و پدر او عا مراضی است
 و مادر او كه فاطمه زهرا است چون خولی این كلمات را از ام كلثوم شنید همه گفت بجان خودم قسم كه تو

از اهل بیت

كه نود و اسیب شجاعت استی سهل ميگويد بعد از سر مبارك حضرت امام حسين را سر حزين بریدند
 آوردند و حامل او شمر بن ذی الجوشن بود و رفته در میان كوشش سر برآورد كه نوشته شده بود
 در آن رفته قصيده كه انتا كرده بود در وقتی كه حضرت حضرت امام حسين رفت كه ذكر نموده بود در آن
 قصيده بنی امیه را مدحت كرده بود عبيد الله بن زياد را ذكر شده بود در آن رفته اشعي كه كشته شدند
 از اصحاب حضرت امام حسين و بسبب كشتن آن رفته در كوشش حمران بود كه برید و پادشاهان بریدند
 و بغض و غضب ایشان زیاد تر شود و بعد از سر حضرت سر مبارك حضرت عباس را آوردند و حامل
 او شمر جمع بود و بعد از سر عباس سر علي اكبر را آوردند و امام زين العابدين را در پیش روی حامل
 او سنان بن انس كشي بود لعنه الله و بعد از سر علي اكبر اسیران اهل بیت را آوردند و امام زين را
 بدین راه پیش روی اسیران میآوردند سهل ميگويد بعد دیدم دختری را بر ناقه نشاندند
 كه برقی از خرنش بر روی خود افکنده است و ندا ميکند و ابنا و العتاه و اعلیاء و حسنه
 و احسيناه و عباساه و الحسناه و جعفره سهل ميگويد من نظر ميگيرم بآن دختر كه میخیزد بر من
 زده بر زمین افتادم دم هوشی شدم چون هوشی آمدم نزدیک ناقه آمد دختر رفتم و عرض كردم
 چرا چرا می زدی بر من اند دختر فرمود اما استخجی من الله نعم ان تنظر الى حرم رسول الله
 یعنی ای بیایم كنی از خداوند عالم كه نظر ميكنی بر حرم رسول خدا گفتيم ايمولاه من من نظر نکردم بنظر
 بر بیهوش فرمود گيتی تو گفت من سهل بن سعيد مردم شهر زور و من از دوستان شما هستم

که بشاید بشنیدم و اول کسی میشد که شربت شهادت بنوشیدم و در پیش روی شما بعد عرض کردم
ای مولای من آیا حاجتی بمن داری بفرمود بلی آیا با خود چیزی از دراهم داری عرض کردم بلی
در اثر شرفی و بزرگواری دردم فرمود بعضی از آنها را بده بانگی که سر بر مرا برداشته است و بگو که از زنی
دور شود تا اینکه مردم مشغول نظاره آنش شوند و نظر تمامند بگویم رسول خدا پس رفتم و آنچه فرموده
بود بعمل آوردم و برگشتم که بگفت ای و عرض کردم که آنچه فرمودید بعمل آوردم فرمود خدا تو را جزای
خیزد و دوشخور کند خداوند تو را با مادر زمره مادر روز قیامت بعد آن ام مملوکم این شهر
انت فرمود افاقد ذیلا فی دمشق کانتی من النخ عبد غلب عنده نصیره یعنی
فرایندت میرند در شهرت کویا من غلام زنجی هستم که پاره و پاره یانده ام و جدی رسول الله
فی کل منهد و شیخی ابر المومنین امیر و حال اینکه جدی رسول خداست و جدی بگویم امیر
المومنین امیرت فیما لیت الحق لم تلدنی و لم اکن میرا بی پرند فی البلاد اسیر ای کاشک
مادم که مرا زادی و بنود که به بند مرا بید اسیر در بلدان سهل میگوید پس غرق را دیدم از برند
که در آن غرق پنج زن نشسته بودند و در میان آنها زن پیرایش خنده بود که قریب شد و دل
درشت چون سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام بمقابل در آن غرق رسید آن زن پیر برخواست
و سنج برداشت و بر سر منور آنحضرت زد و چون اینها را امام زین العابدین علیه السلام ملاحظه نمود
گفت اللهم عجل لاهلها و هلاک من معها یعنی خداوند انجیل نما در هلاک این

ضعیفه

ضعیفه و هلاک زمانه که با او پیشنه سهل میگوید نفس آنحضرت تمام شد و بگو که آن غرق فرات است
همه آن زنان هلاک شدند و خلق کثیری در زیر آن غرق غلات شدند و برایت شیخ صدوق بر
زنان و اسیران و در روز غل و شوق غرق زنان شکوفه ایچو بوده و بجا که اهل شام میگذرد
مذبحه ایم اسیران که و بر زاری اسیران پیشنه شکوفه نیک بگذران و فرود غن مسایا آل
محمد و اسیران آل محمد پس ایشان را برد مسجود کرد که اسیران نگاه میدهند و میشنوند و در یک
اسیران بود علی بن الحسین پس برایت مهربان مردی نزد آن زنان آمد و میگوید
مکان گفت الله که خدا شما را کشت و هلاک کرد و مراست بخشید با و از و ان شاء الله
المنی یزید بر شما تسلط داد علی بن الحسین فرمود ای شیخ یا قرآن خوانده گفت ای زمره لای
ای آیه خوانده قل لا استسلم علیه اجوا الا المودة فی القربا یعنی بگو ای محمد ص
که مؤال فیکم ارشاد بر سر است خود اجر بر ای که خوشی خوردن کجاست و بدان من شیخ عرض کرد بلی
این آیه را خوانده ام عیسی بن الحسین فرمود ما یوم حزن بن پندار ای شیخ آیا خوانده در سوره بنی اسرائیل
وان ذالفرجی شیخ عرض کرد بلی خوانده ام عیسی بن الحسین فرمود ما یوم قری ای شیخ آیا خوانده
واعلموا انما غنم من شیء فان الله خمسها وللمسول ولذی القربى شیخ عرض
کرد بلی خوانده ام عیسی بن الحسین فرمود ما یوم قری ای شیخ آیا خوانده این آیه را انما یؤید الله
عنکم الابرار و اهل البیت و ذی القربى عرض کرد بلی خوانده ام عیسی بن الحسین فرمود

فرمود ما یم آن الهی که مخصوص شده ایم بیه نظیر ای شیخ آنروز پرسکت شد و پیشین کردید
از آنکه گفته بود عرض کرد با الله انکم هم یعنی تو را بجز قسم میدهم که شایسته این که در این آیات
مذکورین عیانترین فرموده الله انا الحق هم بغیر سنک قسم بجا که ما این بنیم بدون شک
و یحیی خدا رسول خدا که ما این بنیم بدون شک و ریبی پس آنروز پسر بگریه درآمد و عمامه خود را از
سر افکند و سر خود را بطرف آسمان بلند کرد و عرض کرد خداوند من پنداری می جویم بنور دشمن
آل عجم از جنت و انس بعد رو کرد بعیان الحین و عرض کرد همل من توبه آیا توبه من قبول
حضرت فرمود بلی اگر توبه کنی خدا توبه تو را قبول میکند و توبه ما خواهی بود آن مرد پرس گفت من
توبه کردم پس این خبر بیزید رسید امر نمود که آنروز پسر را بقتل آوردند پس بروایت ابو مخنف سر
بارک حضرت را بطرف در خانه بیزید علیه اللغه بردند سه ساعت از روز در آنجا نگاه
داشتند و باین سبب است که آن در را در ساعات میانه و بروایت دیگر امام زین العابدین
مداشنی راه با حدی سخن نمیفرمود و چون بدو عمارت بیزید بلبید رسیدند محضر بن ثعلبه آورد
خود را بلند نمود و گفت باین بریده خود هذا المحضر بن ثعلبه الخ امیر المؤمنین بالسلام
الفتح یعنی ایست محضر بن ثعلبه که آورده است نزد امیر المؤمنین بیزید فی جران لیتم علی بن
الحسین هم پشیمان شده فرمود زاید که مادر محضر شیر تر و لیتم تر است و زیاد نموده است در پیش
مناب و لکن قبیح کرده اند خدا پسر مر جانه را پس بروایت منتخب سه ساعت بر او بیزید داشتند
ایشان را

ایشان را و طلب ازین می نمودند از بیزید که در اینجا مروان بن الحکم بیرون آمد چون نظرش بر سر مبارک
حضرت امام حسین افتاد بدو جانب سر مبارک نظر مگرد و خوشی می نمود بعد عبد الرحمن برادر
او از خانه بیرون آمد چون نظرش بر سر مبارک افتاد گریه کرد و گفت اما شایسته خوب
شده از جد او رسول خدا بجز او کند که هرگز باشد در امری جمع گزاشتم شد بعد گفت بسیار گران است
بر من ای ابو عبد الله آنکه بر تو وارد شده است بعد از آن و نمود ستمیه امی خنله عدد الحقیقه
و بنیت رسول الله لیس له خنسل یعنی تم کرد ستمیه و حال آنکه نسل او عدد یک هفت و یک هفت
و حضرت رسول خدا السعیدیت امام غریب لطف ادبی بر او شده من این زیاد و هو فی العاد
الوذل یعنی ای که غریب صیغای کربلا بود و سر او را نزد این زیاد بردند که آن ابن زیاد در کمال
رزالت و پستی است و بروایت دیگر رنهال بن عمرو میگوید قسم بجا دیدم سر حسین را در دشتی در
پیش روی او مردی بود کوره کهف را تلاوت میکرد تا باین آیه رسید ام حسبنا انک
الکفف والوفیم کانوا من اایاتنا عجبا که خداوند نطق آفرین سر مبارک را بتنطق بر آورد
و باین فصیح فرمود و اعجب من اصحاب الکفف قتلی و حلی یعنی عجب تر از قسه کهف
کشتن من و برداشتن سر من است و بروایت منتخب امام زین العابدین فرمود چون خواستند
ما را بیزید بیزید رسانند ای چندای آوردند و ما را مانند کوه سفیدان بستند و زیسان بکردن
من و کردن ام کلثوم و کف زینب و سینه و سر دهران بود و ما را با نیالت می بردند و اگر در

اشکات عیال
سنگ خن

راه رفتی کوتاهی میکردیم مار میزدند تا اینکه مار را در مجلس پرید کردند و آن پلید بر سر تخت خود نشاند
 بود و بر وایت این نما بر سر آنهایی تاجی بود مکتل بدو و با قوت و نو وند بر حول او بسیاری از شیخ
 قریش پس بر وایت بر مذاب امام زین العابدین فرمود با بوند ما ظنک بر رسول الله لو
 برانا علی هذا الحال موثوقین بالجبال عرايا علی الاغراب الجبال بغیر عطاء والاظا
 یعنی ای پرند آید چه گمان داری بر رسول خدا اگر مار را این صفت ملاحظه کند که بر سیما نهادار بسته باشند
 و عریان بر قشهای شتران بر چمنه مار را کور کرده باشند فلم یبق فی القوم احدا الا ابلیس
 یعنی احدی از قوم حاضرین نماند مگر اینکه گریه کرد پس بر وایت منتخب پرید بگریه در آمد و در
 نمودن سیما نهادار بر پرند از کردهای ما و کتفهای ما پس بر وایت این نما فاطمه دختر امام حسین
 فرمود با بوند بنات رسول الله سبا یا یعنی ای پرند دختر رسول خدا اسیر باشند پس
 همه مردمان بگریه درآمدند و صدای گریه از اهل خانه پرید بلند شد پس امام زین العابدین فرمود
 ما ظنک بر رسول الله لو را فی الغل یعنی ای پرند چه گمان داری بر رسول خدا اگر مار را ببند
 که غل بر کردن من که بسته اند و مرا غل کرده اند پس پرید امر نمود با شنی می که دور آنخت را گرفته
 بودند حلقه یعنی وا که از پرید او را پس بر وایت ارشاد پرید ملعون متوجه امام زین العابدین
 گردید و گفت یا بن الحسین ای پسر حسین پدر تو قطع نمود رجم مرا و جاهل شد از حق من و
 منازعه نمود در سلطنت من باین پس خدا کرد با و آنچه را که دیدی امام زین العابدین فرمود

ما اصاب

ما اصاب من مصیبه فی الارض ولا فی النفس الا فی کتاب من قبل ان نبراها
 ان ذلک علی الله پس پرید نه میقتی در زمین و نه در نفسهای شما مگر اینکه در کتاب
 مکتوبیت قبل از بر دشتن ما آن مصیبت را پرید به پسر خود خالد گفت جواب او را بگو خالد فرست
 که چه چیز جواب بگوید پرید گفت قل ما اصابکم من مصیبه فيما کسبت ایدیکم و یعفو
 عن کثیر یعنی آنچه مصایبی که بشمارید بسبب چریت که کسب کرده است دستهای شما و عفو
 میکند خدا از بسیاری پس بر وایت من قرب علی بن الحسین فرمود ای پسر معاویه و هند و دختر معاویه
 نبوت و امارت از برای آباء من و اجداد من بود قبل از آنکه از مادرت متولد شوی و تحقیق جد من
 عابن اسطالب در یوم بدر واحد و عذاب رایت رسول خدا در دست او بود و پدر تو و جد تو رایت
 کتار در پدانتین بود بعد فرمود ما ذا نقولون ان قال النبی لکم ما ذا فعلتم و انتم اخراکم
 یعنی چه میگویند در جواب پیغمبر اگر سؤال نماید از شما چه کردید ای آخر امتها بعقوبت و باهلی عند
 مفتقدی منهم اسادی و منهم حرجی بدم بقرت من و اهل من در وقت که در بین شما
 رفتم بعضی از آنها را اسیر کرده و بعضی را کجون خود آغشته کرده بعد فرمود ای بر نوای پرید اگر تو میدانشی
 که چه کار کرده و چه چیز مرتکب شده نسبت به پدر و اهل بیت من و برادر من و ای من هر آنی می
 که بختی بگوها و فرشی خود را خاکستر قرار میدادی و او پلا و دشت را میکش از برای اینکه سر مبارک
 پدرم حسین پسر فاطمه و عیال فاطمه است بر دروازه شهر شما و حال آنکه اوست رسول الله

این کتاب است
 در بیان
 مصیبت
 امام حسین
 علیه السلام

راوی میگردد قسم کند امروز کلام آنحضرت تمام نشده بود که دعای او مستجاب شد و وارد شد بر آن مرد
آنچه نفرین می کرد با و کرده بود پس ام کلثوم در نزد الله که بتجلیل نمود از برای تو در دنیا عقوبت را
قبل از روز آخرت پس این است جزای کسی که متوقض حرم رسول الله شود پس بروایت ابو مخنف
بریند ملعون سر خود را بلند نمود بجانب ام کلثوم نظر نمود و با و گفت چگونه بدی که خدا متعقل نموده مرا بر شما
ام کلثوم فرمود ای سپر طلین یعنی ابوسفیان در وقتی که مرا کرد او را عباس عم پیغمبر در روز فتح مکه عرض
عن هذا رضي الله فاك واعني عيناك واجهد بلاك يعني از این کنی مواض نما که
خدا امروز نماید دهن تو را و کور کند چشمهای تو را و شد بد کردنه بلای تو را ای پلوی بر تو ایملون
اینها کپران و زنان تو اند که در پشت پردا مستورند و دختران رسول خدا بر قبههای شتران برهنه
سوارند و نظر میکنند بر ایشان هر فاجر و فاسق میدهند بایشان یهود و نصاری راوی میگردد
پس بریند در خفتشده و نظر غضبناکی نمود تا ام کلثوم که عبد الله بن عمر بن الخطاب بر خورست و سر برید را بوسه
و گفت این کلامی که ام کلثوم بنو گفت نیست سخنی که مؤانده نمائی او را این کلام پس ساکت گردید
غضب و غضب آنهایی پس بروایت ارشاد فاطمه و دختر امام حسین فرمود چون ما نشینیم در پیش
او روی بریند اول کمال مارت نمود و من دختر خورش منظره ای بودم چون نظر اهل مجلس
بما افتادش می سرخ موئی از جا بر خیزد بر خورست و گفت یا امیر المؤمنین هب لی
هذه الجارية یعنی ای امیر المؤمنین بمن به بخش این کیز را که اعانت نماید مرا

فادعت

فادعت و طغنت ان ذالك جابز لهم پس برزده در آرم و گمان کردم که این عمل جایز نیست
از برای ایشان پس جامهای عذرا خود زینب خاتون را گرفتم و آنحضرت میبایست که این عمل خود
شد پس زینب خاتون فرمود بش می کذبت ولو كنت ما ذالك لك ولاله یعنی دروغ
گفتی و ملامت کرده شدی این عمل جایز نیست از برای تو و نه از برای او پس بریند ملعون در
غضب شد و گفت دروغ گفتی که قسم این عمل جایز نیست از برای من اگر خورسته باشم که بگویم بگویم
زینب خاتون فرمود نه بگو که خدا جایز ندانست این عمل را از برای تو مگر اینکه از طقت
بدر روی و بغیر دین ما مدتین شوی پس غضب آن پلید شد بدتر شد و گفت آبار و بروی
من چنین سخنان میگوئی بیرون رفته از دین پدر تو زینب خاتون فرمود بدین خدا و دین
پدرم و برادرم هدایت یافتی تو و جد تو و پدر تو اگر مسلمان باشی بریند ملعون گفت دروغ گفتی
ای دشمن خدا از زینب خاتون فرمود تو امیری هستی که بخشش میکنی در حالیکه ظلم کننده هستی
و مقهور رهنمایی شخص را سلطنت خود نه بدلیل و بران پس گویا آن پلید را حاکم دوست داشت
پس آن شخص را می مرتبه دیگر اعاده نمود و گفت به بخشش بمن این کیز را بریند گفت و در شو خدا تو را
مرک دهد پس بروایت مایوف آن شخص را می گفت که پست این دختر بریند گفت این دختر فاطمه
دختر حسین است و این زن زینب خاتون دختر عیارت است می گفت حسین پس فاطمه و عیاب
ابوطالب بریند گفت بل می گفت لعنت خدا بر تو باد ای بریند میکشی عسرت پیغمبر خود را

این عمل جایز نیست از برای ایشان پس جامهای عذرا خود زینب خاتون را گرفتم و آنحضرت میبایست که این عمل خود شد پس زینب خاتون فرمود بش می کذبت ولو كنت ما ذالك لك ولاله یعنی دروغ گفتی و ملامت کرده شدی این عمل جایز نیست از برای تو و نه از برای او پس بریند ملعون در غضب شد و گفت دروغ گفتی که قسم این عمل جایز نیست از برای من اگر خورسته باشم که بگویم بگویم زینب خاتون فرمود نه بگو که خدا جایز ندانست این عمل را از برای تو مگر اینکه از طقت بدر روی و بغیر دین ما مدتین شوی پس غضب آن پلید شد بدتر شد و گفت آبار و بروی من چنین سخنان میگوئی بیرون رفته از دین پدر تو زینب خاتون فرمود بدین خدا و دین پدرم و برادرم هدایت یافتی تو و جد تو و پدر تو اگر مسلمان باشی بریند ملعون گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا از زینب خاتون فرمود تو امیری هستی که بخشش میکنی در حالیکه ظلم کننده هستی و مقهور رهنمایی شخص را سلطنت خود نه بدلیل و بران پس گویا آن پلید را حاکم دوست داشت پس آن شخص را می مرتبه دیگر اعاده نمود و گفت به بخشش بمن این کیز را بریند گفت و در شو خدا تو را مرک دهد پس بروایت مایوف آن شخص را می گفت که پست این دختر بریند گفت این دختر فاطمه دختر حسین است و این زن زینب خاتون دختر عیارت است می گفت حسین پس فاطمه و عیاب ابوطالب بریند گفت بل می گفت لعنت خدا بر تو باد ای بریند میکشی عسرت پیغمبر خود را

و سیر میانی و زیره او را قسم کند که من چنین توهم کرده بودم که ایشان را سیران روم میباشند بزند گفت
 کند قسم که نوزاد ایشان تلخی خواهم کرد پس امر کرد که در آن آتش می رازند پس برویت ابو مخنف
 سر مبارک حضرت امام حسین را دارد و مجلس بریند نموده و مروان بن الحکم در آن مجلس حاضر بود و انکسور
 نظر میکرد بدو جانب در کردن آنحضرت و بعنوان استهزاء میگفت ای چه بسیار خوب است اخلاقی
 که در دودست تو هست و چه بسیار خوب است رنگی سرخی که در دودست تو هست گویند و کل سرخ بر آن
 خد که رشته اند شایسته یافت نفس من از ریختن خون حسین سهل میگوید من نیز از جمله انشی می بودم که دارد
 آنجلس ششم به پنجم که بریند لعین چه میکند بر سر مبارک اول امر نمود که سر مبارک را از پوزه خود آورد
 و بشویند او را و پیش مبارک او را نشانه کند چنانکه در کتاب دول هست بعد او را در میان طشت
 طلائی بگذارند و بر پشت نهادند و بلند بل و بستی بعد نزد او آورند چنانکه سهل روایت کرده است
 و بروایت میفند چون سر را پیش روی او گذارند از جمله آنکه بود سر مبارک حضرت امام حسین
 بریند گفت نفلقها من رجال اعز علینا و هم کانوا اعدا و الظالمین منکم فیم میان
 سراسر ای مردانی را که گرامی بودند بر ما و بودند ایشان ظالم و اهل حقوق برادر مروان یکی بن الحکم
 گفت لعمری بالله فی الطفا اهل قرابت من اینان زیاد العبد ذی الحسب لو غل یعنی سری که
 بریده شد در قرب کوفه نزدیک ترست بنور از چشمت قرابت و خویشی از پسر زیاد و بنده که
 صاحب حبیب است امتیه امسی لسنل عده الحقی و بنت رسول الله لیس

لها مثل

لها مثل آیه شام کرد و سنل و بعد یکجهت و در برای و فرزند رسول خدا نیست پس بریند دستی
 بریند یکی بن الحکم زد و گفت سکت شود و برویت موقوف سر مبارک را در پیش روی خود گذارند
 و زنان را در پشت سر خود نشاند تا اینکه نظر نمایند بر آنسر مبارک پس نظر امام زین العابدین با آنسر متور
 افتاد بعد از آن سر هیچ جوانی را نخورند و آنها نظر زینب خاتون چون آنسر مبارک افتاد که پان خود
 پاره کرد و بصوت سوزناوکی میآید و میفرمود یا حسیناه یا حبیب رسول الله ای حسین من ای
 محبوب رسول خدا ای پسر که منی ای پسر فاطمه زهرا سید زنان ای پسر دختر محمد مصطفی را وی
 میگوید بکند قسم که لب نه زینب همه شش می که در مجلس بودند بگریه در آمدند و بریند کت بود
 و بروایت فضول الله فجعلت فاطمه و سیکر نسطا و لان و لان لتنظر الی الرأس و قبل
 بریند لیستتر هنما یعنی پس فاطمه و سیکر دختران حضرت امام حسین م کردندی خود را دراز می کردند
 که نظر نمایند بر سر مبارک پدر خود بریند آنسر را چوشت پند از ایشان که نظر نمایند که نگاه نظر ایشان
 بر آنسر متور افتاد و میچه زدند و صدرا بگریه بلند کردند پس گریستند لب گریه ایشان زنان بریند و
 دختران معویه و لوله و نور ششی از ایشان بدیدند و بروایت میفند بعد زنی از بنی هاشم
 که در خوانده بریند بود شروع کرد بنوحه کردن بر حسین و میگفت یا حبیباه یا سید اهل بیتاه
 یا بی محمد ای حسین ای محبوب همه خدا پرستان ای بزرگ اهلبت رسولی العزیز محمد مصطفی
 ای فریاد رس پوه زنان و بنیان ای کشته شده اولاد زنا را وی میگوید پس بگریه در آورد

هر کسی که شنید این نوخیز را و بر دایت مناقب بر بند و کرد بسیار باریک و گفت مرا بپایان این یغی بگویند
 دیدی ضرب دست ای حسین پس بر ورت طوف چوب خیز زانی بگوید و آن چوب بر دندان ثنای
 آنحضرت میزد که ابو بزره اسلمی رو کرد و گفت وَحَيْكَ يَا بَرْدًا تَكُنْتُ بِقَضِيكَ تَعْرِفُ الْحُسَيْنَ
بْنِ فَاطِمَةَ اسْتَعْدَدْتُ لَكَ النِّبِيَّ بِرُفْقِ شَيْبَانٍ وَثَنًا بِالْأَخِيَّةِ كَسْنٍ وَيَقُولُ انَّمَا سَيِّدَا
شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَقَتَلَ اللَّهُ فَأَتَاكَ وَأَعَدَّ لَهُ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا یغی وای بر تو
 ای برید آری بیشکنی کوی خود دندان حسین بن فاطمه را شهادت میدهم که دیدم رسول خدا را که
 میباید دندان ثنای این مظلوم و برادر او حسن را و میفرموده بشا بزرگ جوانان اهل بهشت میباید
 بکشند خدا گشته شهادت کند او را و متبا گرداند از برای او جهنم را و به آن طاعت جهنم پس
 بر بند طون در غضب شد و امر کرد با خراج او پس او را بر روی زمین کشیدند و از مجلس بیرون بردند
 و بر وایت مناقب بعد از آنکه دندان و شانیای آنحضرت را که کوبید و میگفت جوم بیوم بدر
 یغی امروز مقابل روز بدر است و بر وایت منتخب بان چوب میزد دندان ثنای حضرت امام حسین
 و بان چوب و دلب حضرت را از هم میکشود که ناگاه غرابی از بالای قصر شروع کرد و بیانگ زدن
 و میوه کردن پس برید پلید این شمار را شروع کرد بفرزندان یا غراب البین عاشقت فقل انما
تَنْدِبُ أَمْرًا فَعِلْ یغی ای غراب آنچه میخواهی بگو که نوحه میکنی امری را که کرده شده است
كُلُّكُمْ مَلَكٌ وَنَعِيمٌ ذَائِلٌ وَبَنَاتُ الدَّهْرِ يَلْعَنُ دَوْلَ بِنِیْ مَلِكٍ وَخَوْنِیْ دِنَا بِرُطَفِ
 نوحه است

نوحه است کُلُّكُمْ و دختران روزگار بازی میکنند و و لهنای زائمه لبث استیاضی بیدر و نهاده
 و قَعْدَةُ الْخَرْجِ مع وقع الاسل و این بیت از این رباعی است در واقعه جنگ احد که بر بند طون
 در انتقام مناقب فمیده ذکر نموده است و مراد این رباعی اینست که کاشکال من که در جنگ بدر
 بودند حاضر میشدند و میدیدند جریح طایفه خزیج را که حمایت رسول الله و اسلام را میدادند که ناشی
 شده است جریح ایشان از وقوع جریحی که حاصل است از نیزه در جنگ احد و تو ام بودی این بیت
 از برید بوجه است باعتبار اینکه جامعیتی تصریح نموده اند که این بیت از این رباعی است و
 بر این مطلب این است که گفته است جریح الخزیج و طایفه خزیج حمایت نموده از محضرت امام حسین
 و منسوب این بود که بگوید جریح بنی هاشم من وقع الاسل و کفایت میکند در کفر آنهایی که این ذکر
 نمودن آن بیت را در انتقام بلکه اشرار بعد صریح است در کفر آن بید چه بعد از این بیت گفته است
لَا حِلَّ لَآئِ اسْهَلُوا فِرَاحًا تَقَالُوا بِأَبَا بَرْدٍ لَا كَسْتَلْ و مراد آن پلید اینست چنانکه گفتار در
 جنگ احد بقتل آوردند بسیاری از صحابه رسول الله با انتقام کشتن خود که در جنگ بدر کشته
 شده بودند من نیز انتقام من بجای گفتار خود را که از دست عباس ابطال گشته شده بودند
 من نیز انتقام من بجای گفتار خود را که کشیدم از کشتن حضرت امام حسین م خلاصه معنی این
 بیت اینست کاشکال من که در جنگ بدر کشته شدم از دست عباس ابطال
 حاضر میشدند و این روز را میدیدند که سر فرزند قاتل ایشان نزد من حاضر است و چوب بر لب او

این رباعی
 شکار است
 این رباعی

بمنزله آوازهای خود را گوش حال بلند می کردند و میگفتند ای پرنده شل نشوی که خوب انعام دارا
 کشیدی از فرزند قاتلی ما قد قتلنا الغوم من ساداتهم و عدلنا به بیدر فاعل
 یعنی کشتیم جماعتی از بزرگان بنی هاشم را این دو قمر را مقابل کشتگان جنگ بدر قرار دادیم و با هم
 برابری کردند واحدنا الثار من ابن علی و قلنا القادس المذب البطل یعنی گرفتیم قصاب
 کشتگان خود را از پسر علی و کشتیم بکه سوار شیمی را که مطلوب بود با آنکه چراغی که بر کسی میزد اثر
 آن میماند لست من خذف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل یعنی نیستیم من از خذف
 که لیل دختر حلوان عمران که جده پرنده است اگر انتقام نیشم از اولاد احمد صدمه و آنکه سبب آفاری
 که احمد در غش باج من لعبت هاشم بالملك فلا خیر جاء ولا وحی نزل ملاحظه نمایند
 که این ملعون کافر چه میگوید یعنی بازی کردند بنی هاشم بملك و پادشاهی نه خبری آمده است
 بنیوة ایشان و نه وحی از آسمان نازل شده است و بروایت ابو خرف این اشعار را نیز خوانند
ان یکن احد قدامی سلا فلم القتل علیه فداحل یعنی اگر احد در قدیم الایام بمیگرده
 پس چرا مرگ او را دریخت و یقینا خون فی دولتنا و کذا الایام و الدهر الدول و ما
 ندیم در دولت خود چنین است ایام روزگار دولت در بعضی قرار دارد و از بعضی فرار و در
 تفسیر عاتق ابراهیم در تفسیر آیه ومن عاق عتیل ما عوقب این بیت را زیاد نموده
 از پرنده بعد از بیت لست من خذف و کذا الذ الشیخ اوصافی به فاستعت الشیخ

فیما قد سال

فیما قد سال یعنی باین نحو وصیت کرده است مرا شیخ بآن محل آورم و متابعت نمودم شیخ را و بعد
 آورم آنچه زیرا که سؤال نموده بود از من احتمال دارد که مراد آغلغون از شیخ پدر طغوش باشد
 که در خفیه امر نموده باشد او را قبل حضرت امام حسین م و احتمال دارد که مراد از شیخ عمر باشد
 که در زمانه طولانی که معجوبه نوشته بود و امر نموده بود قبل و سهیال ایشان و پرنده پلید آن را
 بعد از آن بن عمر نموده و در وقتی که عبد الله بن عمر طایب عمر بنو امی حضرت امام حسین م رفت و بعد از آنکه
 آن عمر را پرنده با داد و خواند پروان آمد از نزد پرنده و مدح میگوید پرنده را سبب کشتن حضرت امام حسین
 و آن نامه را در کتاب بعد از الجواد ایراد نموده ام و در کتاب نبرد اب از مری نقل میکند وقتی که سر را
 میا و رنده پرنده در مکانی چرون میماند بود این اشعار را خواند لما بدت تلک الحول و اشرفت
تلک الشیوش علی رقی جبرونی لغب العراب فقلت صح او لا تصح فطدا قضیت
من البتی دیوی یعنی چون سر را و پسران اهل بیت ظاهر شدند در منزل چرون غالی شروع نموده
بخواندن من کفتم میخواستی صیحه بزن میخواستی صیحه مزن که من دینتهای خود را از پسر گرفتیم مجاهد میگوید
احدی نماند مگر اینکه آن پلید را دشنام داد و لعنت کرد مؤلف میگوید که کفر آن پلید اوضح است
از اینکه شخصی آن را بمعرض بیان در آورد باری پس آن پلید بروایت کبار و نموده باهل مجلس خود
و گفت این مرد یعنی امام حسین م پوسیده فخر میبرد بر من و میگفت پدر من بهتر است از پدر
پرنده و مادر من بهتر است از مادر پرنده و جد من بهتر است از جد پرنده و من بهترم از پرنده و این

این بیت را
 در بعضی نسخ
 از شیخ
 نقل کرده اند

کلمات متناهی است که او را بقل آورد اما قول او که پدر من بهتر است از پدر پند پس پدر من بودم
 کرد باید پدر او خداوند حکم کرد از برای پدر من و پدر او را گشت و اما قول او که مادر من بهتر است
 از مادر پند یکان خودم قسم که رست گفت فاطمه دختر رسول خدا بهتر است از مادر من و اما قول او
 که جد من بهتر است از جد پند نیست احدی که ایمان آورد بگذارد و زجر الکوید که من بهتر است از جد
 و اما قول او که من بهتر است از پند پس کوبا نخوانده است آیه قل اللهم مالک المملک توفی المملک
 من تشاء الایة مؤلف گوید که این بدیعت تصور کرده است که پادشاه می ظاهری دنیوی
 منش خیر اخروی است و تفهیم که دنیا بمنحوض خداوند است و رو آوردن به تنجفی منش علو درجات
 احد و به او گواهد شد باری چون زینب خاتون ملاحظه فرمود که پند پلید بسیار بلند پروازی
 میکند و سوسنید جوانان بهشت را در پیش روی خود گذارند و کجوب خیزان دندانهای شای
 او را میزند و دولاب آن را بان چوب از هم میکشید و او را رسد بقدر آنچه پس عزت الهی
 بجوش آمد و بر وایت طوف از جابر خورست و شروع کرد بخطبه در کمال فصاحت و بلاغت
 بیان فرمود فرمود حمد حاصل است از برای خدائی که پروردگار عالمیان و درود خدا بر رسول
 او اجمعین رست فرموده است خداوند عظیم که فرموده است که بدیعت عیفت الله که کار
 بد کرده اند باینکه نگذیب که رند بآیات خدا و استهزاء نمودند بآنها آیه ای که ای پند
 که بر ما شک کردی اقطار زمین و آفاق آسمان را پس ما جمع کردیم در حالتی که ما را

میرند

این کلمات متناهی است که او را بقل آورد اما قول او که پدر من بهتر است از پدر پند پس پدر من بودم
 کرد باید پدر او خداوند حکم کرد از برای پدر من و پدر او را گشت و اما قول او که مادر من بهتر است
 از مادر پند یکان خودم قسم که رست گفت فاطمه دختر رسول خدا بهتر است از مادر من و اما قول او
 که جد من بهتر است از جد پند نیست احدی که ایمان آورد بگذارد و زجر الکوید که من بهتر است از جد
 و اما قول او که من بهتر است از پند پس کوبا نخوانده است آیه قل اللهم مالک المملک توفی المملک
 من تشاء الایة مؤلف گوید که این بدیعت تصور کرده است که پادشاه می ظاهری دنیوی
 منش خیر اخروی است و تفهیم که دنیا بمنحوض خداوند است و رو آوردن به تنجفی منش علو درجات
 احد و به او گواهد شد باری چون زینب خاتون ملاحظه فرمود که پند پلید بسیار بلند پروازی
 میکند و سوسنید جوانان بهشت را در پیش روی خود گذارند و کجوب خیزان دندانهای شای
 او را میزند و دولاب آن را بان چوب از هم میکشید و او را رسد بقدر آنچه پس عزت الهی
 بجوش آمد و بر وایت طوف از جابر خورست و شروع کرد بخطبه در کمال فصاحت و بلاغت
 بیان فرمود فرمود حمد حاصل است از برای خدائی که پروردگار عالمیان و درود خدا بر رسول
 او اجمعین رست فرموده است خداوند عظیم که فرموده است که بدیعت عیفت الله که کار
 بد کرده اند باینکه نگذیب که رند بآیات خدا و استهزاء نمودند بآنها آیه ای که ای پند
 که بر ما شک کردی اقطار زمین و آفاق آسمان را پس ما جمع کردیم در حالتی که ما را

میرند شد بدش پسران که این از خوری است نزد خدا و از کرامت و بزرگوارى توست
 فتمت بانقل و نظرت فی عطفك جذلان حسودا پس نگیر نمودی بهیچ خود و نظر
 نمودی به وجانب خود در حالیکه خوشحالی و شادمانی بآنکه دیدی کارهای دنیای برای خود منتظم
 و پادشاهی ماست و منتقل شده آرام باش آیه فرمودش کرده فرموده خدا و لا تحسبن الدین
 کفرا انما علیهم خیر لانفسهم انما علیهم لهدایة و انما ولهم عذاب مهین
 یعنی گمان مبرالیه که ماملتی داده ایم که از آن راهبر است از برای ایشان ماملت نداده ایم ایشان را
 مکر برای اینکه زیاده کردند گناه خود را از برای شست عذاب خواننده امین العدل یابن الطفا
 عذیرک و حوائک و امالک و سوفک بنات رسول الله سبایا آیه از حد است
 ای فرزند آزاد و روا که زنان و کنیزان خود را در پرده نشاندند و دختران رسول خدا اسیر کرده
 در برده لباسهای ایشان را و خود را بان پیوست نیند و ظاهر سخته روی ایشان را و دست
 دشمنان داده که ایشان را شتر شتر میکردند و ملاحظه مینمایند روی ایشان را اهل شهر
 و بدیه و قریب و بعد و وضع و شرافت بی باوری بی معنی و چگونه امید داشته میشود ایشان
 نمودن پسر کسی که دوران خست دامن او بعد از جانشین جگر برگزیدگان را و رو پنده شده است
 کوشش او از خون شهیدان و چگونه آرام میگیرد از بعضی ماملت کسی که نظر مینماید لبوی ما
 از روی بکر و حقد بعد میگوید بخوبی که لوبا هیچ گناهی نکرده است و هیچ پیام نمیشود

فاعلوا واستملوا فرجاشم قالوا یا برید لا کشتل یعنی کاش میخواستی که در جنگ بدر
 کشته شندی از دست عیالین ابطال حاضر میشدی در این مجلس پس خدا را بابت دی بگذرد
 بعد میگفتند ای برید شل توئی که خوب انتقام را کشیدی و زنده بچوب نیای ای عباد الله
 سید جوانان بهشت را و چگونه نکوئی این کلام را و حال آنکه مشق کردی جراحتهای پنهان بر کفن
 تو خونهای ذریه محمد را و ستارهای زمین از آل عبد المطلب را و نامی کنی مشایخ خود را همان ای که
 میشوند و زود است که تو دار خواهی شد همان ایشان و آرزو خواهی کرد که کاش دست
 تو شل بودی و زبان تو لال بودی و نمیکشتی آنچه را که گفتی و نمیکردی آنچه را که کردی خداوند بیک
 حق را و انتقام بخش از کسی که باستم کرد و دارد آرد و غضب خود را بر کسی که خون را ریخت
 و حاجبان را کشت و بگذر بگو که باره نکردی بگو دست خود را و نه بریدی مگر کشت خود را
 و البته وارد خواهی شد بر رسول خدا آنچه تحمل شده از ریختن خون ذریه او و جنگ نمودن
 حرمت او و عزت او و پاره شدن او در جنگهای که حق نم تفرق ایشان را بجهت استدلال
 و پراکنده گی احوال ایشان با عینیت آورده باشد و حق ایشان را از ستمگران ایشان
 گرفته باشد چنانچه حق نم میفرماید که کان ملن الله انشی را که در راه خدا شهید شده اند
 مردمانند بلکه زنده ماندند نزد پروردگار خود روزی می یابند خدا پس است برای تو حکم گشته
 و پیغمبر کافیت برای فی صمه و جبرئیل ظهیر و یاور او است و زود خواهد یافت عذاب

خود را کی

خود را کسی که این بر سر بطله تو چید و تو را بر کردن ممان سوار کرد و بد بدست بدل ظالمین وزود
 خواهد داشت که همان که ام یک از شما بدتر است و دور که ام یک کمتر است و اگر چه دو امی و بیا پای
 روزگار را واقع سخت بر حالتی که با تو فی طبعه غایم و لکن من الله که چنانچه قدر نوراد سر زشت تر از
 عظیم میدانم و میدانم که موعظه بر تو تاثیر نمیکند لکن چنانچه چشیده ام که این است و سینها سوزان که نفس مطاقت
 میشود در نفسم کردن پس هی عجب کل عجب است از کشته شدن لشکر خدا که در کمال کجاست از دست
 لشکر شیطان که آرد شد و مانند پس این دستهاست که میریزد از خونهای ما و این دلمان است
 که میریزد کوشتهای ما و این بدنهای پاکیزه است که میکشند آنها ز کفان و کاک میمالند آنها را کفازای
 ای برید اگر ای را غنیمت خود میشاری زود باشد که موجب عزت تو گردد و همگانی که بنایی مگر
 آنچه دستهای تو پیش فرستاده است و نیست خدا استمکنده بر بندگان خود و بسوی خدا طاعت میکنم
 و بر او است اعتماد پس هر مری که میتوانی بکن و هر سعی که دری بعمل آور تا توانی با عداوت
 کن که بگذر بگو که نام ما را بخوانی و وحی ما را منی توانی بر طرف کرد و بغضت ما نمیتوانی رسیده
 و هر که در خود را از خود دور نمیشد و نیست رای تو مگر ضعیف و ایم تو مگر عدد چندی و جمعیت تو
 مگر پشیده در روزی که ندانند مادی از جانب حق نعم که لعنت خدا باد بر ظالمین و حمد خدا
 که ختم کرد برای اولی البسارت و آفرینش از برای آخره بشهادت و آفرینش و سؤال میکنم از
 خدا که ثواب ایشان را کامل سازد و اجر ایشان را زیاد گرداند و نیکو بگرداند بر ما خلافت را بجز که

با اینست که
 کلامی است که
 در این کتاب
 آمده است

اور هم در دهر است و خدا پس است و راه نیکو و یکدلست پس بریند پیله گفت چه بسیار صیحه که نمود است از صیحه
 زننده و چه بسیار آن است که بر مرکب بر نوحه کننده بعد از انفعین مشورت نمود از اهل شام که چه بکنند
 بایشان الکا فزان پیا گفتند کبر از سگ بد بچه را پس نغان بن بشیر گفت طه خطه که بفر
 خدا چهل میکند بایشان تو نیز بآن نوع رفتار نما بایشان و بر دیت سخت بعد التفات کرد بقایین و
 سؤال کرد که چگونه گردید بایشان الکا فزان گفتند که حسین بهجده لغز از اهل بیت خود و همفاد نفر
 از شیشه یاوران خود آورند و بایشان گفتیم فرو آید بر حکم امیر ایشان ابا کردند پس را ندیم بایشان
 از شرق ارض و غرب آن و احاطه کردم بایشان از هر جانبی تا اینکه گرفتند از شیشه از فرق سر القوم
 بعدری که بایست بکشد پس پناه آوردند با چنانکه کوبتر پناه میرد از خوف باز پس نداشت کمرش
 تا همه ایشان را بقتل آوردیم پس اینها بدنه های ایشان است که عریان است و اینها جامه های ایشان است
 که بگون آغشته است و اینها خدای ایشان است که بیک آکوده شده است که گوی آفتاب برایشان
 میخورد و دروغهای بدنه های ایشان را پیرودن می آورد و باد کبر آنها میوزد و زوار ایشان است مرغان
 راوی میگویند پس بریند سنی بر زمین نگاه کرد بعد سر خود را بلند کرد و گفت من راضی بودم از طایفه
 و سرکش شدم که این زیاده باشد بکثر از قتل حسین و بر دیت ابی مخنف از سر اهل چون هند دختر عیسی
 بن محضر زوجه بریند این طایفه را بشیند طلب نمود و دلی را و مقفله خود را بر سر افکند و آید
 در عقب پرده انداورد و او بریند که آیا احدی در مجلس تو هست بریند گفت آری پس امر کرد بیک

که در مجلس او

که در مجلس او بودند بیرون روند چون مجلس خفت شد گفت و اهل مجلس شو چون هند و اهل مجلس شد
 نظر نمود بر مبارک حضرت امام حسین که در پشتی بود از بریند پرسید این سر کیت بریند گفت
 این سر حسین است و مادرش فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی است پس هند گفت بگو که که گرانست
 بر فاطمه که پسند سر بر خود را در پیش روی توای بریند بعد هند گفت بگو که که کاری کرده
 که مستوجب شده بآن فعل لعنت را تا روزی قیامت بعد گفت ای دشمن خدا من زوجه توام
 و نه تو شوهر من بریند گفت ای هند تو را با فاطمه چه کار است هند گفت ببین پدر او شوهر او رسول
 او هدایت نمود ما را خداوند و این سر این است که را با پوش نند ایوای بر تو بکدام روی وقت میکنی
 خدا و رسول او را بریند گفت ای هند واکه از این کنان که بگو قسم من اختیار نمودم بکشتن
 او پس هند بیرون رفت از مجلس بریند عرو و در میان و بر دیت مجلسی هند دختر عیسی بن
 زوجه بریند که کس بقا زوجه امام حسین بود بیرون آمد از خانه با برهنه پرده خود را درید و داخل
 مجلس بریند شد در وقتی که جمع عامی بود و گفت ای بریند مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا
 بر در خواند من لعن کردم بریند بر حجت و جامه بر سر او افکند و او را بر کرد اندید و گفت ای
 هند زاری و نوحه کن بر فرزند رسول خدا و بزرگش فریش که بر زبانه لعین در امر او تعجیل کرد
 و من راضی بکشتن او نبودم و بر دیت ابی مخنف پس شمر در اهل مجلس آن بلید شد و میخونند
 املا و کابی فضله ام ذهباً الخ قتلک السید المهدی باریکن چهره باریکن

داخل شدن هند
 دختر عیسی بن محضر
 زوجه بریند

داخل شدن هند
 دختر عیسی بن محضر
 زوجه بریند

از نفره با طلا که من گشتم آتای پاک و پاکیزه را قتل خبر الناس اما و با و خبر هجده
 و اعلیٰ نسباً گشتم بهترین مردم را از حیث پدر و مادر و بهترین مردم را از جهت جد و بالاترین
 مردم را از حیث نسب و اشرف الخلق جمیعاً حسباً و سید اهل الحرمین من صاحب گشتم
 بهترین مردم را از جهت حس و سرزک اهل عربیان را از حیث منصب طعنه بالی ع حیث
 انقلاباً مزیناً بالتبلیغ حتی نجبا به نیزه مردم او را تا افکنم او را منقلب و بشیر زدم
 تا شربت مرگ را نوشید پس بریند نظر غضبناکی با و نمود و گفت خدا بار کند چهار پان تورا
 از آتش آتشی پوای بر تو اگر میدیستی که او بهترین مردم بود از جهت پدر و مادر چرا گشتی و سر او را از
 برای من آوردی بشکر گفت طبع جایزه بریند گفت جایزه از برای تو نیست نزد من پس امر نمود
 که کردن او را برزند که مردی از اهل مجلس شفاعت امر نمود او را را که پس بر ویت بر مذاب
 امر نمود بریند پلید که سر مبارک گفت را بر طبق طلای کذاشته بعد شراب طلبید و نوشید
 پس جرعه از آن شراب بر سر منور گفت ریخت و گفت کیف است یا حسین چگونه دیدی
 ای حسین آیا کان میکنی که پدر تو سی حوضی کوثر است چون من نیزه او بروم در روز قیامت
 بمن آب بندم و میگفت که جدت حرام کرده است ظرف طلا و نفره را بر آت خود آگاه باش
 که سر تو را بر ظرف طلا کذاشته ام و فخر میکرد پدر تو که شایعانی را در روز بدر گشته است
 این قتل تو در عوض آنها بعد این اثر را خواند هلاک بد و هلاک اقل کذا

عجری

عجری حروف الدول لن سائنا ان جیئنا من بعد سائنا ان جیئنا قتل
 لت من خذف ان لم انتقم من بنی احمد ما کلف فعل یعنی هلاک شخص طاعت
 و هلاک شخص غروب نمود و همچنین جاری میشود نقیصات دولتها اگر چه بد آورد ما را که همیشه هلاک شده
 تحقیق خوشی لی کرد ما که همیشه سسته شده نیستیم من از خذف که جده بریند بود اگر انتقام نگشتم
 از اولاد پیغمبر آنچه را که کردند مشایخ من صاحب تبر مذاب که از اهل سمرقند میگوید رکنین شراب را
 بر سر مبارک حضرت امام حسین م و استهزاء نمودن او بآنکه عباس قی حوضی است و آنکه محمد حرم کرده است
 ظرف طلا و نفره را و شر او را انتقام کشیدن از بنی احمد بقصاص مشایخ ما فرین او که گشته شده
 بودند در روز بدر دهاالت میکند بر کفر او اگر این نقلها از او صحیح باشد بعد نقل میگوید از ابی
 العزیز بن جوزی که گفته است نیست عجب از قتال ابن زیاد با حسین م و هر مستط نمودن عری
 سعد ابی قریب انجاب مستط نمودن مشر و فرستادن سر او را بر نیزه برید و انما العجب صب لخر
 علی و اس الحسین بلکه عجب کجاست شراب است بر سر امام حسین م و چوب زدن او است بر
 شندی امام حسین م و امر این زیاد است که آل رسول الله را اسیر نموده بر قیامهای شتران سوار
 نمایند و عزم بریند است بدان فطکه دختر امام حسین را با نزدی که طلب نمود از او و نفر خواند
 او که کاشع مشایخ من که در بدر گشته شدند حاضر بودند میبیدند که چگونه من انتقام
 کشیم آیا جایز است کسی را بعلی آورد نسبت بخوارج و اگر نبود در قلبش حقدای

مکات امام حسین
 عجب است
 عجب است
 عجب است

صبیحه و کینه‌های بدیهه هر آنکه احترام سر مقدس را نگاه میداشت در وقتی که بنزد او آوردند و نیز آنکه سر را
 بچوب شراب نمیزد بر آن سر سوز و کفن میکرد آن سر سوز را و دفع می نمود و نیکی میکرد بآل رسول خدا
 و دلیل بر این مطلب این است که بعد از این وقیع این زیاده را طلبید و مدح نمود او را بر این افعالی که از آن
 صادر شده بود و احوال بسیاری با و داد و گفت بسیاری از بیت المال مسلمانان با و بخشید و مرتبه
 او را بلند کرد و او را داخل نمود بر زنان خود و او را ندیم خود قرار داد و یک شبی شرب کرد و دست نشاند
 و میگفت از برای مغنی که غنایکون بعد بد اینه این شعر را گفت سقتی شربت تو و بی
فوادى فقد ملتی فسق این زیاد یعنی یک شربتی از شراب بن بیات من تا سر شود دل
 من بعد یکم دیگر بر کن بده با بن زیاد صاحب السر و الامانه عندی و لست بد مغنی
و جهادی ابن زیاد صاحب سرومانت بست نزد من و غنایم و جهاد مرا بپاراید فانل الحارجه
اغنی حینا ومید الاعدا والاعداد ابن زیاد کشنده نفس خارجیت یعنی و لاک
کنده است اغدا و اعدا و اعدا مرا و از جمله اشعار آن پلید است معر و الذمان قوم و السعوا
صوت الاغنانی و اشربوا کاس مدام و انزکوا ذکر المعانی یعنی ای گروه بجهان بریزید
 و بشنوید بمن صوت سحر و بیات مید از جام شراب و واکه آید معنی رو مشعلتی نغمه
العبدان عن صوت الادان و تعوضت عن الحور حورانی الدنان یعنی مشغول
 من ختمه نغمه عبدان که نوع است از شنیدن صوت اذان و قبول نمودم بعضی عور العین

شرایبانی که در

شرایبانی که در خفاست باری اوقات شرف است از بیان وجوه کفر آن پلید بروایت مبارک
 از فضل از امام رضا که فرمودند چون سر مبارک حضرت امام حسین را نزد پیرید که نشسته اند
 امر نمود که سوره بر آن سر انداختند پس آن خبیث با پارانیش میخوردند و فقاغ میپاشیدند چون
 از اکل و شرب فارغ میشدند امر میکردند سر مبارک را در طشتی نهاده در زیر تخت او میگذاشتند
 و پهن میکرد بر آن تخت رقعۀ شطرنج را و پیش از بازی کردن شطرنج و ذکر می نمود حسین و پدر
 و جد او را صلوات الله علیهم و استهزاء میکرد ایشان را پس اگر بر رفیق خود در بازی فایق می
 آمد فقاغ را میطلبید و دست مرتبه می آتش میداد و در آنرا در گذار داشت بر زمین میریزد پس
 کسی که از شیعه ماست بر هر یک از سر فقاغ و بازی شطرنج و کسی که نظر نماید به فقاغ یا شطرنج پس
 بخاطر آورد حسین را و لعنت کند بر یزید و آل زیاد و محو نماید خدای عز و جل کنان او را هر چند در
 بیدری مثل سحر باشد و هر دی روایت کرده است از حضرت امام رضا که اول کسی
 که گرفت بجهت او فقاغ را در اسلام برید بن معاویه بود لغنه الله پس فقاغ را حاضر نمودند بر سوره
 که بر سر حضرت امام حسین م نصب نموده بودند پس برید میپاشید فقاغ را و میپاشید
 آنرا با صواب خود و میگفت بیات مید که این شراب مبارک است که از برکت این سر مبارک است
 من اقل کسی هستم که خوردم این شراب را و آتش ماندم و عد آنکه سر دشمن مادرش
 روی ماست و مانده ما منصرف است بر آن سر و ما جویم میخوریم و لفظهای ماس کن است

و دهای اطمینان دارد و حضرت فرمود پس کسی که از شیشه ما باشد چنانچه آفتاب نماید
 از آتش مانند قنار برستند که آن قنار از شراب دشمنان است البه مختلف میگوید پس برین
بگوید که در دست او بود میرد دندان شایه کفرت را و این اشعار را میخواند یا احسنه یلع
فی لوین یلع فی طشت من اللجن کما تحف بوردین کیف دایت الضرب
یا حسین یلع چه بسیار بگوید روی حسین که میرد خشت در دو رنگ میخشد و طشتی
از نقره گویا دو گل سرخ بر دو کوزه او که رشته اند چگونه دیدی ضرب را ای حسین راوی
پس کسری از قصر برین سپردن آمد و نظر نمود بر بریند که کجوب میرد دندانهای شایه حوت
امام حسین باو گفت قطع الله بدیک و در جلیک خدا قطع کند و در دست و دو پای تو را
و بوزان تو را با تیش دنیا قبل از آتشی آخرت ای ملعون آیا خوب میری شایه را که بسیار
میپسید آنها را رسول خدا بریند گفت خدا سر تو را قطع کند این چه گفت که میگوئی آن جابه
گفت بدان که من در میان خواب و بیداری بودم و ملاحظه نمودم که دری از آسمان کوزه
شد و نزد بانی از نور فرود آمد بر زمین و دو طفل آمدی که جامهای سبز پوشیده بودند
از آن نزد بان فرود آمدند و دو خوشی از زبرجد بر پشت بجهت ایشان کسرا سیده بودند که نور
آن ب ط از شرق تا موز را فرود آمد و رفت بر بالای آن ب ط نشست و نگذاشت
بلند یا آدم اهبط ای پدر من آدم فرود آی ای پدر من ابراهیم فرود آی ای برادر من
 موسی فرود آی

موسی فرود آی ای برادر من عیسی فرود آی بعد دیدم زنی را که ایستاده است و موی خود را بر پشت
 نموده است و ندانم که با حق حوا اهبط ای پدر من تو فرود آی ای پدر من سر فرود آی ای
 همسیره من مریم فرود آی ای مادر من خدیجه فرود آی ناگاه لطفی ملکوت ایزت فاطمه زهرا دختر
 محمد مصطفی زوجه علی مرتضی مادر سپید شهید حسین مقتول در امن کرد و صلی الله علیه و آله بعد
 فاطمه ندانم که ای پدر من آیامی بینی که است چه که ندانم فرزند حسین پس رسول خدا اگر نه شدیدی
 کرد و در نمود با دم و فرود ای پدر من آدم آیامی بینی که سر کشی چکاند بولد من حسین بعد از من
 نرسند خدا نفاعت مرا بایشان در روز قیامت پس آدم بگوید در آمد و گریه شدیدی کرد و هر کس
 که حاضر بودند که صاحب ریش بود و باقی بی طبع بودند بگریه در آمد و حتی ملائکه بگریه ایشان گریان شدند
 بعد دیدم قریب به شصت هزار مرد که مقدم ایشان مردی بود که صاحب ریش بود و باقی بی طبع بودند
 و در دست آنمزد سهرتی بود و بزرگان ایشان شصت نفر هر یک مر بهائی از آتش در دست داشتند
 و آتش امر میکردند که بگیر صاحب این سوزان را و بسوزان او را پس در الوقت ملاحظه نمودم که نو
 ندانم که النار و کجاست مفر از آتش پس بریند بلبه بان جاریه گفت ای برادر من
 چه سخن زهرت که میگوئی میخواهی مرا در میان اهل مملکت من خیالت دهی بریند کردن این جاریه
 او را بقتل آوردند البه مختلف میگوید آن جنیت وقتی که کجوب میرد شایه حوت امام حسین را
و آن اشعار را میخواند که آخر آن این بود چگونه دیدی ضرب را ای حسین در مجلس آن بلبه

موسی فرود آی

رئیس الجالوت حاضر بود و حوت اورا آن پلید بسیار مرععات میکرد چون رئیس الجالوت ملاحظه نمود
 آن گفت و خوار بر او آن نوع زدن شنا با و اشعار خاندن را رو کرد و برین گفت ای اذن میدهم که
 از تو سوالی نمایم برین گفت از آنچه می خواهی سوال کن رئیس الجالوت گفت تو را کجاست می کشد میدهم که این
 سر سر کیت برین گفت این سر حسین بن علی بن ابیطالب است و مادر او فاطمه دختر محمد مصطفی است
 دشمن الجالوت گفت کجاست سبب قتل شده است و محل آنکه پسر دختر پیغمبر شایسته برین گفت
 اهل عراق اورا طلبیدند و نامه نوشتند و خواستند اورا تحلیفه نمایند و مسند خلافت نشاند پس
 عامل بن عبید الله اورا بقتل آورد و سر اورا بر زمین فرستاد رئیس الجالوت گفت گیت که سر او را
 باشد بخلاف از او و حال آنکه او است پسر دختر پیغمبر شایسته بسیار عجیب است امرش بدان
 ای پسر که در میان من و داد و کسی در قاصد است و بهود تعظیم مینمایند مرا و خاک زیر قدمهای مرا
 میدارند و بر روی خود میمالند که و آرزو میکنند که بمن زن بدهند و پسر پیغمبر شایسته در میان شما
 بود امروز ناخستید بر فرزند او و کشیدند اورا کجاست می کشد که شاید ترین امتها هستند برین پلید گفت
 ای وای بر تو اگر پیغمبر رسید بمن از رسول خدا که فرموده است کسی که اذیت کند اهل دهر را من دشمن اویم
 در روز قیامت هر آینه تو را بقتل میآوردم رئیس الجالوت گفت ای برین این سخن که گفتی فرزانت
 نه نفع تو پیغمبر دشمن کسی است که بکشند فرزند او را بعد رئیس الجالوت رو بر سر منور امام حسین کرد
 و گفت یا ابا عبد الله شهادت بده از برای من نزد جدت که من شهادت میدهم به لا اله الا الله

و اینست حد تو

و اینست حد تو محمد رسول خدا است برین گفت از دین خود بیرون رفتی و دین اسلام شدی پس ما
 از دقت تو بر آدم پس امر نمود تا گردن آن تازه مسلمان را زنده رحمة الله علیه پس در این حال
 بودند که ناگاه جانبیق نصاری داخل مجلس برین شد و عیالری در کتفش بود که نیکو میدوید بر آن
 و پسرش بود و جامهای سپاه پوشیده بود و بر تنی بر سر که نشسته بود که ناگاه نظر جانبیق بر سر منور
 حضرت امام حسین افتاد که در پیش روی برین که نشسته بود و جانبیق گفت یا پسر پلید هذا
 مراش من ای پسر این سر کیت برین گفت این سر خارجی است که بر ما فرود کرد در زمین عراق
 جانبیق گفت اسم او چیست برین گفت حسین بن علی بن ابیطالب جانبیق گفت نام مادر او چیست
 برین گفت فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی جانبیق گفت کجاست سبب قتل شد برین گفت اهل عراق
 بودند و اورا طلبیدند و خواستند اورا بر مسند خلافت نشاند که عامل بن عبید الله بن زیاد
 اورا بقتل آورد و سر او را برای من فرستاد جانبیق گفت این سر را بر در از پیش روی خود که از
 برنداری خدا تو را هلاک میکند در این ساعت من در معبد خود بودم که آواز شدیدی شنیدم پس نظر
 نمودم بجانب آسمان دیدم مردی را که از آفتاب درخشنده تر بود و از آسمان فرود آمد با مردان بسیار
 من بعضی از آنها سوال نمودم که گیت این مرد کت این شخص محمد مصطفی است و این جماعت
 ملائکه هستند که تعزیت میکنند و او را در مصیبت فرزندش امام حسین مبرور این سر را از پیش
 روی خود برین گفت وای بر تو آمده خبر میدهم مرا بخواب اصوات احلام خود کجاست می کشد

شهادت است
 بمجاالت
 داخل شد
 انالله
 نصرت الله
 محلیه

عرض کرد با جده کشتی گرفتیم با برادر حسن احدی در زغال نشدیم بر دیگری و میخواهیم بدانیم قوت
 کدام یک بیشتر است پیغمبر فرمود ای محبوب من ای من است سر در من کشتی لایق شایست لکن بروید هر یک
 چیزی بنویسید هر که خط او بهتر است قوت او بیشتر است پس هر دو رفتند هر یک سطر نوشتند
 و کلمات گفتند و روزی در خط آنجا که حکم نماید در میان ایشان پس گفت سستی در ایشان نظر
 فرمود و گوشت که خواطر کوچک شکسته شود فرمود ای دو محبوب من من پیغمبر آتی هستم خط را بنویسید
 بروید و آنچه خود تا حکم نماید در میان شما ایشان روانه نموده است و پیروز گردید و خود شد و قوت
 پیغمبر ایشان در قوت و ایضا و افعی قلمی ظاهر شد و سستی که شست و دیدم پیغمبر در آن ترفیع
 آورد و میان فارسی و عربی آنوقت بود و در میان من و سستی بود و در میان
 سستی که گویم که چگونه حکم کرد و در میان ایشان در خط که ام یک را بهتر داشت سستی
 فرمود پیغمبر در میان ایشان حکم فرمود زیرا تا قی فرمود که اگر بگویم خط حسن بهتر است حسین غمناک میشود
 و اگر بگویم خط حسین بهتر است حسن غمناک میشود این سبب چهره ایشان را خنده پذیرد ایشان فرستاد
 گفتیم ای سلمان بکن صدقاتی که در میان من و تو هست و بکنی دین اسلام را بجز ده که چگونه حکم
 نمود در میان ایشان پذیرد ایشان سلمان فرمود چون به نزد پدر برزگوار رفتند تا قی نمود در میان
 ایشان در وقت نمود برایشان و گوشت که دل بچپک را بشکند امر فرمود که بروید نزد مادر
 خود که حکم نماید در میان شما چون بنزد مادر رفتند و آنچه در لوح نوشته بودند اظهار نمودند

خط نعلی شریف حسن
 خط نعلی شریف حسین

و گفتند با آناه

و گفتند با آناه جد ما فرمود که بنویسیم هر یک که خطش حسن باشد قوت او بیشتر است پس نوشتیم
 نزد آنجناب بردیم مادر را پدر حواله نمود نزد پدر تا حکم فرمود مادر را بنزد شد و فرستاده است پس جانب
 فاطمه متفکر گردید که جد و پدر بخوانند و اطرا ایشان را بشکند پس من چگونه حکم نمایم در میان ایشان
 پس فرمود ای دو لوز چشم من من فلاحه خود را بر شما نشان میکنم هر یک بیشتر از آن لولو
 برداشتند خط او بهتر است و قوت او بیشتر است و در فلاحه آنجناب هفت عدد لولو بود پس
 جانب فاطمه بر خورست و فلاحه خود را بخت و شمار نمود بر سر ایشان پس حسن سه دانه لولو
 بر چید و حسین سه دانه دیگر و یکی باقی ماند هر یک میخواستند بردارند آن یکی نمیکشید پس
 امر نمود خداوند جلیل بجزئیل که نازل شود بر زمین و ببال خود آن لولو را نصف کند و هر یک
 کن با سویه تا هر یک نصف را بردارند و قلب بچپک منگیزند پس جزئیل نازل شد و آن
 لولو را نصف نمود و هر یک نصف برداشتند پس نظر نمای برید چگونه رسول خدا انخواست که دل
 بچپک بشکند بلکه امر نمود بجزئیل که در و تر جمیع کتابت برایشان وارد آورد و همچنین امر بخواهی
 و فاطمه و همچنین پدر و در کار عالم گوشت که دل بچپک را بشکند بلکه امر نمود بجزئیل تا آن لولو را
 نصف نماید تا اینکه دل ایشان بشکند و نور این عمل عینا فی امیر پسر دختر رسول خدا اف بر تو
 و بر دین تو ای پسر بعد آن مرد رسول بر خورست و سر مبارک حضرت ام حسین را بر سینه چسبید
 و پیوسته و گریه میکرد و میگفت ای حسین شهادت بده از برای من نزد پدر و در کار خود و در نزد

بدت عاطف و پدرت علی مرتضی و در نزد قدرت فاطمه زهرا صلوات الله علیهم اجمعین و در کتب
 طهوف از امام زین العابدین ع مرویت که چون سرسید لشکر از بنزد پدید آوردند آن ملعون
 آنکه منور را در مجلس شراب حاضر میکرد و شراب میخورد و روزی رسول پادشاه روم مجلس برین روز
 شد و آن رسول از اشراف و بزرگان ایشان بود چون ملاحظه نمود سر منور رسید لشکر را برین
 گفت ای پادشاه عرب این سر کس است برین گفت تو را باین سر چهارست گفت من چون بزرگ پادشاه
 خود بروم از من سوال مینماید از هر چیزی که دیده باشم بخوارم بر احوال این سر مطلع باشم و باو خبر دهم
 تا با تو شریک شود در فرج و سرور برین گفت این سر حسین بن علی بن ابیطالب است رومی گفت
 مادر او کیست برین گفت فاطمه دختر محمد رسول خدا پس برویت منتخب لغزانی گفت می بینم که چون
 در دست بر او نظر نمایم جسم من بلرزه میابد و می شنوم که فرات میخورد آیات چندی از قرآن شهادت
 پس برویت طهوف آن لغزانی گفت اخف بر تو و بر دین تو دین من بهتر است نزد دین شمار که
 پدر من از نوادگی داود علیه السلام است و در میان من و داود پدران بسیاری فاصله اند و طاعت
 لغزانی مرا تعظیم مینماید و خاک پای مرا برای بزرگ بر میدارند و شما میگشاید پس در خبر خود را
 و در میان او و پیغمبر شریک مادر پیغمبر فاصله نیست بدین سخن پادشاه دین شاهان ای بریند آید
 حدیث کلبی حاضری گفت بگو بشنوم لغزانی گفت میان عمان و چین دریا است که
 یک سال مسافت است و در آن میان معموره نیست مگر یک شهر در وسط آب که طول آن شهر هشتاد
 فرسخ است

فرسخ و بنده فرسخ است و بر روی زمین شهری در آن نیکو تر نیست که فرات و قوت و جزای از آن میاورند
 و در خنای ایشان عود است آنکه در دست لغزانی است و در لشکر کلبی لبی است بزرگ
 زین کلبی ای ایشان کینه حاضری که در دربار آن کلبی حقه طلایی او کینه است که در آن حقه است
 ستم جاری است که حضرت علی ع بران حمار سوار میشد و در آن حقه را طلا و دجاج مزین کرده اند
 و در هر سال کرده بسیار از لغزانی از اطراف عالم برین است آن حقه میروند و در آن حقه میگردند و آنرا
 میپوشند و حاجت خود را از خدا میطلبند این نشان ایشان و آداب ایشان نسبت بستم
 جاری که کان میکنند که آن ستم ستم جاری است که حضرت عیسی بر آن سوار میشد و شما میگشاید
 دختر پیغمبر خود را خدای بزرگ نه بدش را برین پدید گفت بکشید این لغزانی را تا در بلاد خود رسوا کنید چون
 لغزانی این سخن را شنید گفت بخوارم میماید و انگشتی بریند گفت بل لغزانی گفت و شب پیغمبرش را در
 خواب دیدم که میفرمود ای لغزانی تو از اهل بیت من است و تو کعبه در ستمی او و شهادت میدهم به لاله
 الا الله و حد لا شریک له و باینکه خود رسول خداست پس بر حجت و مبارک را بر سر نه خود
 بکشید و میبوسید و میگریست تا کشته شد و برویت طهوف بریند پدید آمد نمود کلبی که بر منبر
 رود و مذمت کند حسین ع و پدر او را پس آن خطیب بر بالای منبر رفت و مبالغه نمود در مذمت
 امیر المؤمنین و حسین سید عالم و مبالغه نمود در مدح معاویه و بریند لغزانی که امام زین العابدین
 صیحه بر او زد و فرمود ای بر تو ای خطیب غریبی رفقای مخلوق را بسوی خالق پس تنها کردی تشنه

این کتب
 در کتاب
 کتب
 کتب
 کتب

بجمله خود چه خوب فرموده است این سنان غفاجی در وصف امیر المؤمنین اعلیٰ المنابر تعلون
 بسببه و بسببه نصبتکم اعداءها یعنی آبا بر بالای منبر که از نظر عینا بنده لعن بر ابر
 المؤمنین را و حال اینکه بشمیت آنحضرت نصب شد پاهای آن منبر را در آن روز پلید و عده نمود که سه
 حاجت امام زین العابدین را بر آورد و بعد از آنکه آنرا بنزد منزل بی سقعه بردند که فی فلت نمک
 ایشان را از حرارت و برودت پس آنقدر ماندند در آن حرارت تا روی ایشان پوست ریخت
 و در آن مدت کار اهل بیت نوحه بر حسین بود و بر وایت بصائر از جلی که حضرت صادق هم فرمود
 که عیاتب الحین بس بر اهل بیت را در خانه غرابی منزل دادند پس بعضی از ایشان بعضی گفتند
 ما را در این خانه خواب منزل داده اند که تا غراب شود بر سر ما مارانکشت پس نگهبانان این کنی را
 شنیدند با یکدیگر بر زبان روی گفتند نظر نمایند باینکه ده که می ترسند خوانند بر سر ایشان خواب
 شود و نمیدانند که خدا ایشان را میرسد و تغفل میآورند امام زین العابدین میفرماید که من تعلم
 ایشان در زبان روی فهمیدم و احدی غیر از من نفهمید و بر وایت مناتب موضع مجلس امام
 زین العابدین الآن مسجد است **تنبهات الاولاد** سید بن طاووس نقل کرده است که روزی امام
 زین العابدین راه میرفت در بازار ای دمشق که منهل بن عمرو بخدمت آنجا رسید عرض
 کرد کیف است یا بن رسول الله یعنی چگونه شام کودی ایفرزند رسول خدا حضرت
 فرمود شام کردم مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که ذبح میکردند پسرهای ایشان را و از آنرا

نقشه میده شد

زنده میداشتند یا منهل جمع نمود عرب که فرزند بر عجم باینکه محمد از عرب است و جمع نمود قریش
 که فرزند بر عرب باینکه محمد از قریش است و شام نمودیم ما اهل بیت محمد در حالتی که مارانکشته اند
 مال و حق ما را غصب کرده اند و از خانه های خود رانده اند پس ان الله وانا الیه راجعون
 از حالتی که ما شام نمودیم سر آنکس و غیر کثیری باده از برای میسر که فرموده است يعطون
 لدا عواد ببر و تحت ارجلهم اولاده و ضعوا تعظیم عینا بنده منبر رسول خدا را و اولاد او را در
 زیر پای خود میکیند باقی حکم بنوه یتعنونکم و غیر که انکم صحت لکن یتعنونکم دلیل
 اولاد رسول خدا تابع شما شوند و حال آنکه فرشتا است که شما از صفا رسول خدا هستید و تابع
 او هستید **الشاف** در کتاب منتخب مرویات که آل خدا و آل رسول خدا و اورد شام شده برید
 خانه بکجه منزل ایشان قرار داد و ایشان را در آن منزل مشغول عزاداری بودند و حضرت امام حسین
 و حضرت سید الشهدا روزی که آنطور را شهادت کرده بودند پدر را ندیدند و بسیار فراق گرفت
 بر او تاثیر کرده بود و طلب مینمود از اهل بیت پدر را آن محبت زده کان الطفل را است میدادند
 و میگفتند فردا بتایید تا اینکه شبی از شهادت آن صغیره پدر بزرگوار خود را در خواب دید چون از
 خواب بیدار شد صغیره زود میگرفت اهل بیت او را تا میبیدند فرار میکرد از او سؤال
 نموند که سب این کریه و او بپناه بیت آن صغیره گفت استوفی لوالدینی و فرقه
 عینی یعنی بنای پدر مرا و نور چشم مرا پس اهل بیت زدگان دانستند که پدر بزرگوار خود را

در کتاب منتخب مرویات که آل خدا و آل رسول خدا و اورد شام شده برید

در جواب دیده است هر چند او را شایسته اند حزن و گریه آن مغیره بیشتر شد چون ملاحظه نمودند که
 وزاری آن صغیره را و هر چه شایسته میدهند گریه او زیاد میشود و چاره ندارند این نیز شروع
 نمودند بگریه و زاری کردن و عزای اعظم را بر پا داشتند و طبعاً که بر روی خود زدند
 و خاک بر سر خود ریختند و موهای خود را بر ایشان نمودند و صدای گریه و صیحه ایشان بلند شد
 بریند بلبید چون صدای گریه و صیحه ایشان را شنیدند پرسید چه خبر است باو گفت حضرت ام
 حسینم دختر صغیره دارد پدر خود را در خواب دیده است و حال پیدا شده است پدر خود را
 طلب مینماید و گریه میکند و صیحه میکشد چون آنهایی بر این واقعه مطلع گردیدند امر نمودند که سر
 حضرت امام حسین ام را بفرستند او برید و در پیش روی او گذارند تا ملاحظه نماید و دستش را بدهند
 آن پس ملازمان بریند سر مبارک حضرت امام حسین را بمنیدیل دیبغی پوشانیده به نزد آن دختر
 صغیره آوردند و در پیش او که نشستند و منیدیل را از سر مبارک برداشتند چون نظر
 آن صغیره بر آن سر مبارک افتاد و گفت این سر کس است گفتند این سر پدر تو است پس آن صغیره
 آن سر منور را از طشت برداشت و شروع بگریه و فغان کردن و میفرمود یا ابا عبد الله من ذا الذی
 خضبک بماءک یغی ای پدر جان کی خضاب کرد ریش تو را بخون تو یا ابناء من ذی
 الذی قطع و ددیك ای پدر جان کی برید دورک کردن تو یا ابناء من ذی الذی
 ایتمنی صغر سنی ای پدر جان کی تنم کرد مرا در این نور دلی یا ابناء من یغی

بعدك فوجو ای پدر جان بعد از تو که امید داشته باشیم یا ابناء من للقیمة حتی نلکبر
 ای پدر جان که متوجه دختر صغیره بقیه نمی شود تا بزرگ شود یا ابناء من للنساء العاصيات
 ای پدر جان کی متوجه زنان برهنه نمی شود یا ابناء من للارامل المسیات ای پدر جان کی
 متوجه میشود زنان بیوه پس رفته را یا ابناء من للعیون البکیات ای پدر جان کی غمخیزی
 جنبه چشمهای گریان را یا ابناء من للنساء العریات ای پدر جان کی غمخیزی زنان بیقرار و غم
 مینماید یا ابناء من للشعور الناصرات ای پدر جان کی غمخیزی موهای پریشان جنبه مینماید یا
 ابناء من بعدك و اخیبت ای پدر جان بعد از تو ای ازنا امید ی یا ابناء من بعدك و
 خربناه ای پدر جان بعد از تو ای بر خنسی یا ابناء لیتنی كنت لك القداء ای پدر جان کاشک
 من فدا می تو میشم یا ابناء لیتنی كنت قبل هذا اليوم عیاء ای پدر جان کاشک میبودم قبل
 از امروز کور و نابینا یا ابناء لیتنی و نذت للفری ولا ارای شعیبک مخضبا بالدماء
 ای پدر جان کاشک در زیر خاک می بودم و نمیدیدم ریش تو را بخون خضاب شده پس آن صغیره
 دهن خود را بر دهن مبارک حضرت امام حسین م که زشت و گریه شده بود کرد بخوی که مودش
 کردید فلما حرکوها فاذا بها قد فارقت روحها الدنيا چون او را حرکت دادند دیدند
 که روح مفترش از دنیا مفارقت کرده است چون اهل بیت این حالت ملاحظه نمودند صدای او را
 بگریه بلند کردند و عزاداری بجا آوردند و همه حاضرین دمشق بعد از مشغول شدن بگریه دیده نشد

این صغیره را که در این تصویر دیده شده است و در این تصویر دیده شده است

در جنگ بدر و جنتی و کوفه بکند بکافه العین منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پنهان و برادر از
 مدائن و مکه و مسلمانان و نور جهاد کنندگان و زمینت عبادان و تاج کربه کنندگان و مبر کنند
 زین مبر کنندگان و بهترین غار که از زندگان از آل پاسبان رسول رب العالمین منم فرزند مؤمنه بجزیر
و مقور بطلابی منم فرزند حمایت کننده از حرم مسلمانان و کشته مارقان و ناک و قاطن و
 جهاد کننده دشمنان او از نامیه و اخراج طایفه و نش و اجماع و اول کسی که اجابت کرد دعوت
 خدا و رسول او از مؤمنین و اول سبقت گیرندگان و شکنده از حد تجاوز کنندگان و برادر دهنده
 میسران و شیرز هر آلوده بر منافقان و زبان حکمت عبادان و نه مردین خدا و دلی امر خدا و
 حکم خدا و صدوق علم خدا جو اندر دخی صاحب بهاء و سید قوم زکی و پسنده مذبه الطحی رضی دیر
 بزرگ صابر صایم مذهب حسن القامه و قطع کننده احزاب و متوفی کننده احزاب که در امر خدا و رسول
 از همه کس منفاد تر بود و دلش از همه کس ثابت تر بود و غمیش از همه کس محکم تر بود و داشت مردم
 بود در یاری کردن مظلوم و دفع ظلم از او و شیری بود و غضبناک حوز و میگرد اعداء را در حروب
 در وقتی که نزدیک میشد نزد و قریب میشد عتاهانها مانند حوز و نمودن آسید بباد اعداء را
 در حروب مانند باد خشک کننده شجر حجاز و زریک عراق مکی مدنی خفیفی عقی بدری اهدای
 شجری مهدجری سید عرب و شیر پیشه و ارث مشرین و والد سبطین حسن و حسین یعنی
 جدم عیسی اطلب بعد فرمود منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سیده و بر ویت منم

از کتاب احمد

از کتاب احمد منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند کسی که کشته او از روی علم و ستم منم فرزند کسی که سر او از
 تقابله منم فرزند کسی که بابت شنه شهید کردند او را منم فرزند کسی که او را بر خاک کمر لاند
 منم فرزند کسی که عمامه و ردای او را بر منم فرزند کسی که کوبه کرد بر او طایفه که از منم فرزند کسی
 که دهنه کردند بر او جنتیان رنن و مرغان هوا منم فرزند کسی که سر او را بر نیزه کردند و هدیه فرستادند
 منم فرزند کسی که حرم او را سیر کرده از عراق بشام فرستادند و بر ویت منم فرزند کسی که
 واجب کرده است خدا دوستی او را که فرموده بگو ای محمد بنی اسم از شما بر است خود مرادی مگر
 دوستی کردن با خویش من و کسی که عیادت نماید حسن را یا بد بکنیم از برای او نیکی را و افراف حسن
 مودت ما اهل بیت و بر ویت کتاب احمد فرموده ایها الناس بد رستیکه خداوند و از برای او
 حمد مبتلا کرده ما اهل بیت را به بلای نیکو و قرار داد از است عدل هدایت و تقوی را در ما قرار داد
 و رایت کرامی و منکالت را در غیر ما و بما عطا فرمود فضایل بسیاری که عطا نفرمود با جدی
 از علایق و ما یم محل آمد و شد ملائکه و ما یم محل تنزیل لب الیمه و بر ویت منم پس
 چندان انا فرمود که خروش از مردم مگر به و تحب بر خویشت و برید ملعون بر سید که مردم اند
 او بر کردند و فتنه بر پا شود بگو اذن امر نمود که اذان بگوید چون مؤذن گفت الله اکبر عمت
 فرمود نیست چیزی بزرگتر از خدا چون مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله عمت فرمود
 شهادت میدهد باین طایفه بود است و گوشت و خون مؤذن گفت اشهد ان محمد رسول الله

از کتاب احمد
 منم فرزند کسی
 که سر او از
 تقابله منم

حضرت محمّد بریند و فرمود این محمد جدی است یا جد تو ای بریند اگر کان کرده جد تو است در دعای
 و کافرشه و اگر کان کردی که جدی است پس چرا عزت او را بقل آوردی و بر دایت کتب امر بعد
 فرمود این مردمان آیا در میان شما کسی است که جد او رسول خدا باشد که صدای حلالی بگریزند
 شد پس مردی از شیعیان او که کسی بود بگجول در صحن رسول خدا بود بر خیزد و عرض کرد که چگونه
 شام کردی ای پسر رسول خدا حضرت فرمود و بچک شام کردم در میان شما مانند بنی اسرائیل در آل
 فرعون که فرج بینودید پس این اثر نراوزان را باقی میکند نشند شام کرد عرب که فرمیکند بر عجم
 که محمد عربیت و شام کرد قریش که فرمیکند بر عرب که محمد از قریش است و شام کردند آل محمد در حالتی
 که مظهر و خد ذل باشند پس بکذا اطلاق میکند از کثرت دشمنان و تفرق اصحاب و عداوت علانیه
 نمودن اعدای مالیت با دبر و ریت با چون مؤذن از اذان واقعه فارغ شد بریند مقدم آیند
 و نماز را ادا نموده و در آن مجلس خبری از اخبار یهود حاضر بود و سؤال نمود از بریند که این طفل کیت بریند
 گفت عیسی ابن الیمین است انعام یهود گفت کیت حسین بریند گفت پسر عیسی ابن الیمین است انعام
 گفت مادر او کیت بریند گفت فاطمه دختر محمد صبر گفت یا سبحان الله پس این نفس پسر دختر
 پیغمبر شاست که کشته او را در این زودی بدر عایت گردید پیغمبر خود را در ذریه او و الله اگر
 موافق عیسی از صلب خود در میان ما میکند نشت هر آینه کان میکیم که ما عبادت میگردیم
 او را و میپرستیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما مفارقت نمود پس شما چیستید و پسر او را

کشته

کشته بد امتی هستند شایس بریند ملعون امر نمود تا علی آن یهود را گرفتند و سه مرتبه قشردند پس
 عالم یهود برخواست و گفت اگر مرا بریند و اگر مرا بقل آوردید یا مرا واکذا ارید که من پیام در تورات
 که کسی بکشد ذریه پیغمبر ملعون خواهد بود ای که زنده است و در وقتی که مرد و در میشود بر آتش جهنم و بر دایت
 ابی غنصف پس مردی که او را منهدل بن عمر و میکشد برخواست و بکذا مت عفت عرض کرد چگونه صبح کردی
 ای پسر دختر رسول خدا حضرت فرمود چگونه صبح میکند کسی که پدر و اهلش او را در روز بانی کشته باشند
 و خود او متوقع مرگ باشد در هر روز و شب پس بکذا اطلاق میکند از صبح کردن و شام کردن ما صبح
 کرد عرب فرمیکند بر عجم که محمد از عرب است و صبح نمود قریش فرمیکند بر عرب که محمد از قریش است و ما
 اهل بیت محمد مظلوم و مظلوریم و شبیم چون حضرت کن را با بنی راس بند که بلند شد صدای مردم بگریه و
 نجس که بریند رسید و متوجه خطیب شد و گفت چرا او را کشته شدی که سخن گوید اراده کردی زوال ملک
 مرا خطیب گفت بکذا قسم که من کان نکرده بودم که این طفل چنین کلمات از او صادر میشود بریند
 گفت و ای بر تو این عصا از آن عصای است و این ورق از آن درخت است و آیا میزاید مار که
 مار را باند نیستی که این طفل از اهل بیت نبوت است خطیب گفت ای بریند اگر میدانی که او از اهل بیت
 نبوت است پس چرا کشتی پدر و اهلش او را بعد از خطیب گفت خدا بدل نماید تو را یکی که بهتر
 باشد از برای ما از تو و بدل نماید از برای تو یکی که بدتر باشد از برای تو از نا پس ملعون
 در غضب شد و امر نمود تا کردن خطیب زدند پس اهل شام گویا از خواب بیدار شدند و

و متنبه شدند و بازار را بستند و بایکدیگر میگفتند این سرخاچی است که خونی نموده بود در زمین
 عراق این خبر بریزد رسیده آن شقی اجراء بسیاری از قرآن ترتیب داد و در مساجد متفرق نمود
 چون مردم از غار فراغ میشدند آن اجراء در پیش ایشان میگذاشتند تا مشغول خواندن قرآن
 شوند و ذکر نمایند حضرت امام حسین را و بجهت مردم کفنی نبود مگر یاد کردن مصایب حضرت امام حسین
 شخصی بر فوق خود میگفت ای هلال آیمانی منی که چه کردند به پدر و دختر پیغمبر محمد این خبر بریزد
 رسیده و دانست که امری از امور منتهی میشود اهل شام را از ذکر کردن حضرت امام حسین پس
 نداد و داد در میان مردم که بمسجد جامع حاضر شوند پس مردم از هر جانبی شتافتند بمسجد جامع
 چون بمسجد جامع پر شدند از جمعیت مردم بریزد بر خوت و خطبه خواند بعد گفت ای اهل شام
 شما میگویند من کشتم حسین بن علی بن ابیطالب بگذر گویند که من نکشتم او را و امر نمودم بقتل
 او و او را کشت عامل من عسکری بن زیاد بعد گفت بگذر قسم که البته میگویم آنکسی که
 حسین را بقتل آورد پس طلبه آن اشخاصی را که بگرب آنحضرت رفته بودند و آنها را در پیش
 روی او واداشتند پس بریزد ملتفت شد بنی رجبی و گفت وای بر تو ای حسین را
 کشتی یا منی تو را امر نمودم بقتل او شت گفت قسم بگذر من او را نکشتم بلکه کشت او را
 مصابر بن ریمه بریزد رو کرد بمصابر و گفت وای بر تو ای یاکو کشتی حسین را و من تو را
 امر کرده بودم بآن مصابر گفت نه قسم بگذر من نکشتم او را بلکه قیس بن ریح در کشت
 بریزد ملتفت شد

بریزد ملتفت شد نفیس گفت وای بر تو ای یاکو حسین را بقتل آوردی من تو را امر کردم بقتل او قیس
 گفت نه بریزد گفت پس چه شخص او را بقتل آورد قیس گفت بقتل آورد آنحضرت را و من ذی الجوشن
 گفته ام بریزد گفت چه شخص ملتفت شد بشیر و گفت وای بر تو ای یاکو کشتی حسین را و من امر نمودم
 تو را بقتل او شمر گفت خدای تعالی کند کسی را که بقتل آورد حسین را بریزد گفت پس چه شخص کشت او را
 شمر گفت سنان بن انس کفنی بریزد ملتفت شد سنان و گفت وای بر تو ای یاکو کشتی حسین را
 و من تو را امر کردم بقتل او سنان گفت خدای تعالی کند کسی که حسین را کشت و الا وقت بریزد بلبید
 بعضی آمد از قول ایشان عتب شد و گفت وای بر تو ای یاکو کشتی حسین را و من امر نمودم بقتل او
 بر بعضی در آنی لقیس بن ریح گفت من بگویم چه شخص کشت حسین را و مرا امان میدی
 از قتل بریزد گفت بلی تو را امان دادم قیس گفت قسم بگذر که نکشت حسین را مگر کسی که عتب
 و مال را قسمت نمود در میان مردم و عتب را نمود باطن و فرستاد شتری بعد شتری بریزد گفت
 وای بر تو آن شخص کیت قیس گفت قسم بگذر که نکشت حسین را غیر از تو ای بریزد پس آنفین
 از قول قیس در عتب شد و برخواست و داخل قعر خود شد و سر منور را در جانشین گذاشت
 و پوست پند او را بنزدیل و بقی و او را بر کنار خود گرفت و داخل خوانه عسکری شد و بر سر
 خود میزد و میگفت مرا چکار بود حسین بن علی بن ابیطالب موقوف کرد که این نوع اعمال
 از آن پلید کینه مملکت دارای بود و بسیار در باطن مشغوف بود بقتل حضرت بلکه در ظاهر نیز

بریزد ملتفت شد
 نفیس گفت
 وای بر تو ای یاکو
 کشتی حسین را
 و من تو را امر کردم
 بقتل او

بسیار اظهار شرف و شادی می نمود و با این زیاده شغل شرب بودند و اظهار شادی می نمودند در قتل خود
 چنانکه گذشت و کفر آن شقی اظهار آنست که محتاج به بیان باشد در کتاب تبرید و به طور است که حکمران
 کرد برین در مدت سه سال در سال اول امر نمود بقتل حسین و سر او و حرم او را کبیر نمود و شام
 آوردند و شرب خمر کرد بر سر آن گفت و شنای او را بچوب زد و هیچ رعایت حرمت او ننمود و
 در سال دوم سه روز خون اهل مدینه را حلال کرد و غارت نمود اهل مدینه را و سب آن این بود که وادی
 و این اکتی و هشتم بن محمد ذکر نموده اند که جماعتی از اعیان اهل مدینه وارد شدند برین در سال
 شصت و دو بعد از قتل حسین پس دیدند که شراب می خورد و بطبوری می کند چون معاودت نمودند
 بدین لعن نمودند و او را علانیه و عامل او را پرورن کردند و گفتند برین دین ندارد دست می خورد و از
 نیکو ارد و با عبد الله بن حنظل پیوسته نمودند چون خبر برین رسید مسلم بن عقیقه با لشکر انبوی
 از اهل شام کربا اهل مدینه فرستاد حنظل را کشته و اشراف مدینه را بقتل آوردند و سه روز
 در مدینه غارت می نمودند اموال را و نسبت به عنوان بی حرمتی می نمودند عابسی ذکر نموده است
 که مقتولین در وقعه یوم الحرة هفتصد نفر از اعیان قریش و انصار و مهاجرین و بزرگان بودند
 و اما از سربل مردم از حر و عبد و نسوان ده هزار نفر بقتل آمدند آنقدر خون ریختند که خون
 بقیع منور حضرت رسول رسید و پر شد روضه مطهره که دسکه آنحضرت از خون می میسوزید
 مردم پناه بردند بکعبه رسول خدا و منبر او و آنرا خزان حرمت ندانستند شمشیر بر آنها گذاشته
 و اهل آنجا را

این بنی برین
 حکم است
 سه سال و شصت

و بقتل می آوردند و وقعه حمره در سال شصت سه روز ذی الحجه واقع شد و مدینه را بقتل نمودند
 از هشت مین حساب که هزار زن بعد از آن وقعه طفل از ایشان متولد شد بدون شوهر و بعضی
 گفته اند ده هزار زن زاینده بدون شوهر شقی گفت همه اینها برضای برین بود و در سال
 شصت و ششری بمکه معظمه فرستاد و امر نمود آن را و جنگ حرمت آن نمود و امیر لشکر او مسلم
 بن عقیقه بود در راه بغداد و اصلش حصین بن نیر سکونی جدی او امیر شد و بنحیق کعبه را زد
 و فراب کرد و آنکه بزرگواران از آن انتر نوغش بر سنگ آن پناست و نمود در میان آن
 عمل خبیث و سوت بریدند که کشید آنها بود عمل آن بید و در سال هجری آن خود آن ملعون در ش
 خمر و لعل و شغل بود و چه کج و کور و تاراج خود قتل نموده است که عبد الرحمن بن بکر بن سید
 زبیر طعم نمود و اینست که شد تا برین رسیده دفع ظلم او ندید یک سال در شام ماند توان است خود را
 برین رساند آخر تا یوس شد مرا بعت نمود عبد الرحمن بگوید در مرا بعت مدینه بی حرمت می نمیدانم
 زده بودم تا که دیدم که طوق از طلا برداشتن فرموده شد تا که دیدم مرد را بر سر بقیعت بنی
 گفت آب سکه و بر کفتم آرد در میان خیمه است ایام آنزد نیز داخل خیمه شد آن سکه سو گرفت بعد
 برین گفت آیا آب در طم طرفه که آب در است با و ادم پس آن سکه سو بر آب کرد بعد گفت دفعه
 آن سکه سو شد بدزد و نا آب سو خود رسید بنی گفت تو را این جا چه سکه کفتم ظم کرد است مرا این جا
 چنانکه این بنی در نزد مردم که شکایت او را ندید بر ذاین ناسخ برین یک سال در مدینه و بقتل نمود

نشسته بود رسم و نظایت بنام حدیث نموده بخوانه خود میروم پس آن شخص بمن گفت بخوانی من نامه دار
 نویسم در این باب در بیان من و ابن زیاد صدیقی است من گفتم بنویس نامه نوشت بمن داد چون
 وارد ابن زیاد شدم نامه را با خود دادم نامه را گرفت و گشود و شروع کرد خواندن نامه و تبسم نمود
 و مستغیر میشد بعد بمن گفت ایا میدانی نویسنده این نامه کیست گفتم نه گفت این نامه را امیر
 المؤمنین بر بند بن موآیه نوشته است و در این نامه نوشته است که تو او را خوش گفته دما
 خوش گفته دما امر کرده است که آنچه از تو گرفته ام رد نماید من رد نمودم نظر بامر او خلاصه گز
 و فنی آن دو بخت شقی از کثرت وضوح اینجا نثار در بیان نمودن دشواری آن دو بخت
 نه بکدامی است که بتوان تصور نمود در حق ایشان نه است مگر تصور غیبتی که چه امر عظیمی از ایشان
صادر شد در کتاب سیر مذاب از ابن سیرین منقول است که چون حضرت امام حسین علیه السلام را قتل
 آوردند سه روز دنیا تاریک شد بعد این حمزه در افاق ظاهر شد و ابن حوزی از غیر
 واحدی از طلال بن ذکوان روایت نموده است که چون حسین را کشتند دو ماه کشید کوبه
 دیوار را خون آلود بودند از طلوع صبح تا غروب آفتاب و سدی گفته است چون حسین را
 کشتند آسمان گریه کرد و گریه آسمان سرخی او است و این بعد در طبقات گفته است
 که سنگ را بر نمیدارشتند مگر اینکه در زیر او خون تازه میدیدند و به تحقیق که از آسمان خون
 بارید و مدتی

بارید و مدتی آسمان در جامها باقی بود و بعد این سعد گفته است که این سرخی که در آسمان دیده میشود
 قبل از قتل امام حسین علیه السلام بود گفته است ابو الفرج بن جوزی در کتب تبصره که شخصی غفیک در حالت غلب
 روی او سرخ میشود و آن سرخی دلالت بر غضب او دارد و آن است بر کتب اوجه حدیث که جسم غلب
 پس در هر خدایت نفر غضب خود را بر کسی که کشته است حضرت امام حسین علیه السلام بر سرخی افق و این بزرگ است
 بر بزرگی جنایت مؤلف کوی بد که این اشخاص از عامه هستند که امثال اینها را این نشان
 صادر شده است و ابو الفرج بن جوزی در کتب تبصره میگوید چون عباس بن عبد المطلب در روز بدر
 ایستاده حضرت رسول شهنشاه او را در آتش خواب نگرید پس میگوید خود را بود علی گفت اگر بشنود
 نامه حسین را و این گفته است چون دشمنی قبیله اسلام آورد سپهر فرمود از من پنهان باش که دست
 ندارم گشته قدس خود را به سپهر اگر اخیال بخیر باشد و حال آنکه اسلام میگردد آنچه فعل از آن باشد پس
 چگونه می تواند به سپهر خد کسی را که حسین را قتل نموده باشد و امر نموده باشد بقتل او و امر نموده
 باشد بقتل ابنت او بر قتلهای شستین بدون پرده ابراهیم خلی میگوید بگذر قسم اگر من میبودم از
 اشخاصی که مفاخره نمودند حضرت امام حسین علیه السلام و حضرت پروردگار مرا شمل میشد و در داخل بهشت میکرد
 مرا نه چنان میکردم که بخدمت رسول خدا برسم و نظر غایب بر روی من الحی ایچ در کتاب کار
 از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون سر نور حضرت امام حسین علیه السلام را بریدند و عیان الخیر
 و دختران امیر المؤمنین داخل مجلس الشقی نمودند امام زین العابدین میفرمود و معلول بود و برید گفت

اینکه در کتب
 سیر مذاب
 آمده است
 که این سرخی
 نشان از غضب
 است

یا عیسیٰ بن مریم خدا پرست که گشت پدر تو را حضرت فرمود لعنت خدا بر کسی که گشت پدر را پس برید و در شب
 و امر نمود که کردن آن حضرت را برزند آن حضرت فرمود اگر مرا کشتی چه نفس خواهد بر کرد ایند و خزان رسول خدا
 بمنزل خود و چهار آنکه بعد از من محرمی نماند برید گفت تو خواهی برگرد ایند این را بعد سوگند می طلبید و بد
 خود شروع نمود که جاسه را از کردن آن حضرت بردارد بعد گفت ای عیسی بن مریم میدانی که بسبب من غل
 از کردن تو بر مبداءم حضرت فرمود بیا بخوار احدی بغیر از تو بر من مشت نه رشته بند برید گفت کدام
 که همین بود مقصود من بعد گفت یا عیسی بن مریم ما اصابکم من مصیبه فبما کست اید یکم
 یعنی آنچه مصیبتی که بشمار میرسد بسبب آخری است که دستهای شما کتب که برت حضرت فرمود این آیه در
 شان ما نازل است بلکه در شان ما این آیه نازل شده است ما اصاب من مصیبه فی الاخرین
ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرها الایه یعنی غیره معنی در زمین و نه در نفس خود
 مگر اینکه تقدیر شده است در کتاب قبل از اینکه احداث نمائیم آن را بدست که ایند و بعد از آن
 و این بجهت آنست که تا آنکه کوزید بر آنچه از شما فوت شده است و تا شود بسبب آنچه بر شما وارد
 آورده است خدا و دوست ندارد در شکر فرستد و این را پس از شکر می هستیم که تا آنکه بخوریم بر آنچه
 از ما فوت شده است و تا غنیمت از برای آنچه ببار آورده است بر و است با و محض برید گفت
 ای پسر برادر تو هست خلیفه شود محمد مر خدا بشرا که خون او را ریخت و راحت نمود و مومن را
 از او حضرت فرمود ای برید آیا می شنوای آنست که بلاقت یا تو و چهار آنکه او است پسر دهنر

عمر را

پیغمبرش ای برید مگر نشنیده که خداوند میفرماید که غیره شمس را از معینی در زمین و نه در نفس شما
 مگر اینکه در کتاب است الایه پس برید در حضرت شد و عیسی بن مریم خیزد و پیش روید و بسبب
 بود و این سبب حضرت خواند ان الله لا یحب کل محال محو و گفت ای پسر عیسی سخن من
 میگوئی پس امر نمود بریدی که در پیش روی او بود که بگیر این پسر را و کردن او را برین پس
 عیسی بن مریم این اشعار را از آن فرمود انا دیک یا جلد یا خیر مرسل حبیبك مقبول
و سنک ضایع نه میگویم تو را ای جد من ای بهترین پیغمبران که حبیب تو مقبول است و من تو ضایع
 انا دلیلا فی دمشق مکبلا و مالی من بین الخلاق تسافع میرند مراد از پس ذات
 در شهر دمشق در حالتی که معیند خسته شد مرا و کسی شفاعت نکند مرا از مردمان گفت حکم او فیما
علیج امیله فقلله فی کل صلیبهم البدایع به تحقیق که حکم رانی کرد در بابی است
 فطرت و امورات عجیب است بیا ظاهر نموده اند و ما شمریم و تمدنی آن حضرت که بر دنده و زخم می کردند
 پس ام ما شوم خدا و داد لعل و دین الارض من دم اهل البیت ای برید تحقیق که سراب کردی
 زمین را از خون اهل بیت رسول خدا مگر می خواهی احدی از من رسول خدا بر روی زمین نهد ای
 راوی میگوید نه اهل مجلس همه میگویند در آمدند و گفتند برید که این طفل را و اگر که اهل البیت
 گفتن او پس امر نمود که دست از او بردارید پس حضرت رو نمود به برید و فرمود تو را که قسم میدهم
 اگر در میان تو و این زوجه ان قرابتی هست پس بغیرت است این مردخل و ثقی را که برساند این را

ملائکة ملک
 ملائکة ملک
 ملائکة ملک

پس منادم کجایند شد بر زبانه ترسیده و گفت ای پسر غیر ندان این را بدین غیر از تو بعد برین
 بود که گفتار مجلس و گفت چه طاعت میدانید بگشتم بن پسر یانه حصار گفتند این طفل است طلال نیست
 کشتن او پس برین مرد حراتی را امر نمود که بر منبر رود و مذمت نماید امیر المومنین و امام حسین علیهما السلام
 آن مرد بر منبر رفت و در میان چندی در مذمت آن دو امام گفت سینه گفت یا ویدان ما اقل
 حیانتک یعنی ابوی بر تو چه بسیار کم است چای تو و کدام مذمتی است پند و قد من برین گفت الاله
 استکین یا بنی الحارث یعنی چراست که غمی شوی ای دختر خارجی سینه خواتون فرمود ابوی
 بر تو کدام یک سزاوارترند بگذشت تو یا پدر من که پدرش عیسی است و مادرش فاطمه
 زهرا و جدش رسول خداست و بر دایت مناقب پریند رو نمود برینست و گفت لکلی کنی بگو
 برین خاتون فرمود هو المشکم یعنی امام زین العابدین کنی میگوید که آنحضرت است فرمود لا تظلموا
 ان تعینونا فنکرکم وان تکف الاذی عنکم و بود و نا یعنی طبع مکنید انکه اعانت
 کنید و را پس ما اگر ام غایم شمار او ایستادیم اذیت دار نشا و شما اذیت کنید و الله
 يعلم اننا لا نعکم ولا نلکم الاجتنونا و خدا میداند که ما دولت نداریم شمارا و طاعت نمیکنم
 شمارا باینکه ما را دولت ندارد برین گفت راستی گفتی ای پسر و لکن بدرت و جدت خوانند که امر
 شوند و حمد خدا بر آنست این را و خون این را در کفایت حضرت فرمود همیشه بنوت و ما را
 از برای ما جدا بود پیش از آنکه از مادر متولد شوی مداینی میگوید چون سید سب خود را به پیغمبر

نسبت داد

نسبت داد برین بملایم خود امر نمود که آنحضرت را داخل اندر باغ و قتل آورد و در همان باغ
 دفن نمایند آنلازم حضرت را داخل باغ نمود و شروع نمود بغیر کردن و حضرت را زینکود پس چون
 قصد قتل آنحضرت نمود دستی از غیب بر او خورد و برود افتاد و شهادت میبشد تا بدگر و اهل
 بشد خالد بن برین چون این حالت را من دیده بود فرمود سبزه بریند رفت و حکایت را نقل نمود بریند امر
 کرد آنلازم را در همان قبر دفن کردند و حضرت را را کرد و از کتاب نسب از کجی بن حسن مرویت که
 برین گفت سید سب که تعجب است از بدرت که اولاد خود را همین عا اسم بر میداشت حضرت
 فرمود که پدرم دولت میداشت پدر خود را بن سب مکرر باسم او نام بر میداشت و از تاریخ طبری
 و بلادی مرویت که برین گفت سید سب که آیا با پسر من خالد کشتی میکردی حضرت فرمود کشتی
 چه کار تو میاید کار دی بمن ده و کار دی با و با هم مقارنه غایم بریند گفت منشنه اعرها
 من اخرها این طریقه است که میشناسم آن را از اخرم این عماران عمار است ایامیزاید مکرر
 در را پس بروایت کتاب احمد گفت شهادت میدهم به برینست که نو پسر عیسی است و در طریف
 مقولست که روزی بریند با و گفت آیا با پسر من خالد کشتی می کردی عمر گفت نه و لکن کار دی
 بمن ده و کار دی با و مقارنه غایم بریند گفت طریقه است میشناسم از اخرم بهیامیزاید مکرر
 در را از عمارت را وندی مقولست هم وقتی که سید سب را سبزه بریند بردند و قصد نمود که گردن آن
 جذب بریند پس بدو دست او را در پیش روی خود و با و کنی میگفت میگوئی مرا آنحضرت میداد شود که بهمانه

نسبت داد
 حضرت را
 در آن باغ
 دفن کردند

بعد از آنکه بگو **الحامس** دوست که دست این خاکه سینه خالقون در شهر شام در عالم رؤیا دید که
 پنج ناله از لوز پدید آمد و بر هر ناله مردی سوار بود و ملائکه بسیاری با ایشان احاطه نمود و بودند و با
 کینه هر یک بود چون آن ناله ها از من گذشتند انگیز جز من آمد و گفت ای سینه جد تو رسول خدا لوز اسلام
 بر من گفتم بر رسول خدا باسلام تو گیتی گفت من از حور بان بهشت گفتم آن من پنج چه بشی می بودند گفت اول
 آدم چه هم ابراهیم خلیل الله ستم موسی کلیم الله چهارم عیسی روح الله گفتم آن مرد سپر که دست بر ریش خود
 گرفته بود و یک دفعه میافانده و یک دفعه بر میخواست که بود گفت آن جد تو رسول خدا بود گفتم می میبردید گفت نه
 پدیرت حسین می روند پس دویدیم که خود را با کفایت رسلم و نکایت بنایم تا نگذشت آنچه طمان بجا کردند
 ناله ها دیدیم پنج هودج از لوز پدید شدند و در هر هودج حریفی نشسته بود از حوری پرسیدم در این زمان
 گفتم گفت اول حراما در عالمیان است حقیق آسپه بنت مزاحم ستم مریم دختر عمران است چهارم
 خدیجه دختر خویلد است گفتم آن زن پنجم هست که دست خود را بر سر که نشست یک دفعه میافانده و یک دفعه بر میخواست
 گفت جد تو فاطمه دختر محمد که گفتم که قسم که خبر میدهم او را آنچه طمان بجا کردند پس خود را با هودج خاتم
 رسانیدم و در پیش روی او ایستادم و گفتم ای مادر که قسم که طمان جمعیت را متفرق کرده ای مادر که خدا
 قسم مجاح کرد اینند حرم ما را ای مادر که قسم بدی حسین را گشتند حضرت فاطمه فرمود ای سینه
 لاله در صورت خود را که خبر مرا لوز ایندی در کت قلب مرا قطع کردی این بر این پدیرت حسین است
 که با من است مفارقت نمیکند از من تا ملاقات بنایم خدا را بآل بعد پدیدار نشد و بر و پدیرت منتخب

دستور و دیوانه کیست
دستور و دیوانه کیست

سینه بریند فرمود دینبختی دیدم اگر میشوی از من بگویم بریند گفت بگو سینه فرمود دینبختی دیدی
 کردم بعد از آن زود حقیقه خود بخوی که از کثرت کربه عاجز شدم چون کجواب رفتم دیدم در کوی آسمان
 کثوده شد و نوزی در میان آسمان و زمین سطح شد و حورایان چندی دیدم غایب باغ برنی
 دیدم که در آن باغ قهری بود پنج مرد پری دیدم که داخل آنقر شدند و کسرت را بستان بود که گفتن بانی بزر
 که این خوار گشت گفت از بدرت چنین است که خدا باد و عطا فرموده است بجهت صبری که کردی گفتن آن
 مشایخ چه شنی ضد گفت اول آدم ابو البشر حرم فرخ شنی الله سیم ابراهیم خلیل الرحمن چهارم
 موسی کلیم الله که گفتن پنج که بود که ریش خود را گرفته بود و دیگر است با جزن و نه ده گفت ای سینه
 نمیشد ای او را گفتن نه ان گفت آن جد تو رسول خدا بود گفتن بلکی میروند گفت بر نیارت بدرت چنین
 گفتن و الله که طنی منوم بیدم و خبر میدهم او را با یک است بجا کردند و در این اندیشم بودم که ناله جد خود
 عین ابیطالب دیدم که شمشیر خود در دستش بود ایستاده بود پس ندا در دادم که یا جدا که قسم که پس
 تو را گشت پس گفت کزیت در السینه خود چسباند و فرمود ای عزیز من صبر نما و استغاث جوی از خدا
 بعد رفت و نه ایستم که بلکی رفت پس من متعجبانه فکر می نمودم که ناله دیدم دری از آسمان نشواید
 و ملائکه بالا میروند و فرود می آیند بر سر پرده چون بریند این طهارت را شنید طهارت که بر روی خود ز
 و گوشت گفت مرا بجا بود دینبختی حسین و بر وایت دیدی سینه گفت پس مردی را دیدم
 روی نورانی داشت و فرود بود از حوری بر سیدم که این کفایت است گفت جد تو رسول خدا

بلکی نزدیک

پس نزدیک او رفتم و گفتم ای جدا که قسم که گشته مراد آن فراموش کند که چینه خونهای را و بگذر قسم
 دینبخت خود نزد حرمت حرم و او را بر فتنه ای شتران برهنه سواری کردند و بنزد بریند بر نهاد پس جوی مرا بسینه
 خود چسباند بعد رد کرد بادم و نوح و ابراهیم و موسی و فرمود منی چسبید که چه کرده است من بعد از من بفرزدان
 من بعد از حوری گفت سکت باش ای سینه رسول خدا را بگو که در آوری بعد آن حوری دست مرا گرفت
 و داخل قهر نمود و پنج زن نوزانی در آن قهر بودند و یکی از ایشان که از همه نوزانی تر بود حوری خود را
 بر پیشان کرده بود و جامه سیاهی پوشیده بود و بر این خون آلودی در دست داشت چون بر
 میخواست همه آن زنان بر میخیزدند و چون می نشست همه آنها می نشستند بانی حوری گفت این زنان
 کیانند گفت ای سینه این حوا را در آید میان است و این مردم دختر عمران است و این خدیجه دختر
 خویلد است و این جاجر است و این ساره و این زلی که بر این خون آلود در دست دارد جد تو فاطمه
 رهبر است پس نزدیک جدتم فاطمه رفتم و گفتم ای جد جان که قسم گشته پدر مرا و مادر مرا در سالی
 یقیم کردند پس جدتم مرا بسینه خود چسباند و گریه شدیدی کرد که همه آن زنان گریستند و گفتند ای فاطمه
 خدا حکم میکند در میان تو و بریند در روز قیامت بعد بریند و اگر نه است سینه را و اعتنای بقول او نکرد
 و سبعم الذین ظلموا اخی منقلب یقلبون **لسا دس** در کتاب منتخب منقول است از هند زن
 بریند که ششی در خواب دیدم که در آسمان گشته است و فوج فوج ملائکه نازل میشدند بر نارت
 امام حسین و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا بن رسول الله

نگاه دیدم ابری در آسمان بریزد آمد و مردان بسیاری در میان آن ابر بودند و در میان ایشان مردی بود خوش
 رنگ و لوزانی و سرعت آمد تا خود را بر و انداخت بر دندانهای ثنایای امام حسین و میگوید
 آن دندانهای منور را میگفت یا ولدی قتلوك ابو زینب من گشته تو را و از آب من گزند ای
 فرزند من منم جد تو رسول خدا و اینست پدر تو عا مرتضی اینست برادر تو حسن و اینست عم تو جعفر
 و اینست عقیل و اینست حمزه و عباس بعد نشست و یکبخت از اهلبت خود را می شمرد هند میگوید من بسبب
 فرخی که بر من عارض شد از خواب بیدار شدم نگاه دیدم نوری فرو گرفته است آنسر منور را پس طلب
 نمودم بریزد را بایتم او را که داخل خانه تاریکی شده است و روی خود را بدو آور کرده است و میگوید مرا
 بچین چلیز بود و اموات بسیاری بر او وارد شده است من خواب خود را نقل کردم و او سر خود را
 بریز گرفته بود و هیچ نمیگفت چون صبح شد اهلبت را طلبید و ایشان را محضر کرد در میان ماندن در شام
 و رجوع بلدینه با جازه بسیاری ایشان گفتند اول بخوابیم که نوحه نمایم بر حسین هم بریزد گفت بکنید
 آنچه را که میخواهید و خانه ای چندی بکهنه ایشان خالی کرد و نماز در شام زن و شصت و نه قرشیه
 مکرانیکه لباسی سپاهی پوشیدند و هفت روز مشغول نوحه و ندبه بودند بر شهداء که بلا در داشت
 بی راز حدیب منقلب از ابی مخنف و غیره که برین امر نموده که سر منور را بر در خانه او آویختند و امر
 نمود که اهلبت بکنند او بر دزد چون آن محنت زده گمان دار خواند بریزد شدند نمائند از آن
 معویه و آل ابی سفیان احدی مکرانیکه استقبال نمود ایشان را بگریه و نوحه و صیحه بر حسین

ابوبکر و لوزی

ابی و لوزی که در گشتند همه را از خود افکندند و سه روز تمام سید شهید را بر پا داشتند و هند
 دختر عبد الله بن عامر که زن یزید بود و سابقا زوجه امام حسین بود پرده را درید و از خونری
 پرده پیرون آمد تا داخل مجلس بریزد شد در وقتی که جمیع عالم بود پس گفت ای یزید سر پسر فاطمه
 دختر رسول خدا را بر در خوانه من نصب کرده یزید بر حبت فاطمه بر سر او افکند و او را پوست پند
 و گفت بی زاری و گریه کن به پسر دختر رسول خدا و بر زک فریش که پسر زید در امر او بخیل کرد و
 او را بقتل آورد خدا او را بکشد بعد برین اهل بیت را در خانه خاص خود جدا و در هر جاست نشانی
 حضرت امام زین العابدین را بر سر خوان خود میطلبید و بر او پرت ماهوف بریزد بقیه ای که این گفت
 مذکور نما آن سه حاجتی را که وعده نموده بودم بنوک که بر آورم حضرت فرمود حاجت اول من اینست
 که بنمای من سر پدر و مولای من حسین را تا نوشه از آن بردارم و با و نظر نمایم و وداع نمایم او را
 و حاجت دوم من اینست که آنچه از این عمارت برده اند برگردانند و حاجت سیم من اینست که اگر
 عزم کشتم من کرده بفرستی باین زنان سیر کسی را که برگرداند ایشان را بحرم جد ایشان بریزد گفت
 اما در خصوص دیدن سر پدرت هرگز نخواهی دید و اما در خصوص قتل تو پس تو را عفو نمودم
 و اما در خصوص برگرداندن زنان بر نمیگرداند ایشان را ببدینه احدی غیر از تو و اما اموالی
 که از شما بگرفت برده اند من از مال خود اصناف آنرا بشما میدهم حضرت فرمود مال تو را نمیخواهم
 سبب طلب نمودن من اموالی را که بگرفت برده اند اینست که در میان اموال چیزی بود که ظلم زهره

داخل مجلس
 رفتند

رسمان واریسیده بود و در میان آن اموال مقفله و قلاده و پیراهن جناب طمعه بود پس برین امر نمود
بره دادن اموال و دولت شرفی نیز اضافه نمود و آن حضرت آن بول را گرفت و الفقراء و مسکین
قسمت نمود و آن در خصوص سرانجام حسین و اخبار اختلافی دارند و روایت شده است که آن سرمنور عود
داد شد بکربلا و دفن شد با جد مطهر آن حضرت صلوات الله علیه و عملی طایفه برای قرار گرفتن

در کتاب منتخب مشهور است که چون بعثت روز از ایام تعزیه اهل بیت در تمام شد در روز دهم
بریندیشین را طلبید و تکلیف نمود در ماندن تمام قبول نکردند و فرمودند ما را بر گردان بیدیدید الانام
پس بریندیشین عملهای مزین ترتیب داد و در پوششهای ابریشم بجهت آن می طمعه نمود و اموال
بجهت خرج این خان کرد و گفت ای ام کلثوم اینها بعضی آنچه بشمار رسید ام کلثوم فرمود ای بریندیشین
که عبادت رو هستی بر لور و اهل بیت مرا میکشی بعضی آن بن مار و میوه می خور که خواهی
این مطلب اید پس بروایت معین بریندیشین بن بشیر بن جلیه و مجلس اخلاص نمود و گفت خدا لعنت
کند بر هر چنان که بگوید که اگر من بجای اومی بودم آنچه بدرت از من خواهم می نمود می دانم و بکنش
اورا می نمیشد و لکن قضای خدا جاری شد بر امری که دیدی باید بپوشیده نمائی تا بمن برسد و هر
حاجتی که داشته باشی از من طلب کنی پس آنمندی که بر دارن وقت و عمارت این معترضه
بود سفارش نمود در باب رعایت ایشان و گفت شب راه روید و در پیش روی ایشان راه رو بکنی

که از آنرا نشانه عارض شود

و گفت عبادت رو هستی بر لور و اهل بیت مرا میکشی بعضی آن بن مار و میوه می خور که خواهی
این مطلب اید پس بروایت معین بریندیشین بن بشیر بن جلیه و مجلس اخلاص نمود و گفت خدا لعنت
کند بر هر چنان که بگوید که اگر من بجای اومی بودم آنچه بدرت از من خواهم می نمود می دانم و بکنش
اورا می نمیشد و لکن قضای خدا جاری شد بر امری که دیدی باید بپوشیده نمائی تا بمن برسد و هر
حاجتی که داشته باشی از من طلب کنی پس آنمندی که بر دارن وقت و عمارت این معترضه
بود سفارش نمود در باب رعایت ایشان و گفت شب راه روید و در پیش روی ایشان راه رو بکنی

که از آنرا نشانه عارض شود چون بمنشی فرود آمدند شهادت ایشان بکنش فرود آمدند و هیچ خود را متفرقی نماند
در اطراف ایشان نمی رست نمایند ایشان را چون روانه شدند به نعلبان علی بشیر بن جلیه که بریندیشین
کرده بود معمول داشتند پس بروایت طهوف چون بوق رسیدند گفتند بخود که دلیل ایشان بود
ما را از راه کربلا بر آن دلیل قبول کرد و نسبت کربلا روانه شدند و بروایت منتخب در روز بیستم سفر
دارد کربلا شدند پس بروایت طهوف طاعت نمودند بجا برین عبد الله العناری و جماعتی از بنی کاشم
و جمعی از آل رسول الله که بریندیشین مظلوم مشرف شده بودند در یک زمان بر سر آن قبر منوره بیکدیگر
برخوردند و صدای گریه و زاری بلند کردند و طایفه که بر روی نمودند و دما می بر پا نمودند و جگر از اسواراج
مینمود و در آن حوالی زمانی بودند جمع شدند و چند روزی محبت مظلوم غریب بر پا نمودند و در کتب
مصابیح الزاریه منقول است که عطا گفت من با جابر بن عبد الله بودم در روز بیستم سفر رسیدیم بکربلا
جابر رفت بکنار نه فرات و غسل نمود و جامه پاک با خود داشت پوشید بعد من گفت ای حنظری
از لای خوشی داری گفت بعد طبعی است مودف دارم پس از من گرفت بعضی را بر سر خود افکند
و بعضی را بر سر بر حبه خود ریخت بعد با برهنه روانه شد لبوی مرقه منور امام حسین و چون بقبر
منور رسید بزدنیک سر مبارک ایستاد و دست دفعه تکبیر گفت بعد افتاد و بهوش گردید و بروایت
نزه المصطفی از اعش از عقبه که گفت من با جابر بودم و بعد از غسل کردن از فرات دو جامه
بخو احرار بر خود پوشید بعد روانه شد لبوی قبر منور دما می بریندیشین مکرانه ذکر کرد و نمود

تا به نزدیک قبر رسید گفت المسئله یعنی مرا بقتل رسان پس من او را بقتل رسانم همین که من نمود
قبر را افتاد و خش کرد پس آب بر او پاشیدم چون بهوش آمد سه دفعه گفت یا حسین بعد گفت
حییب لا یحب حبیبه دوست جواب خود را نمیگوید بعد گفت والی لك بالجواب و قد شحطت
او دامك علی اسناجك و فرقی بین بدنك و رسك و چگونه جواب توانی گفت و حال
آنکه دور شده است رکهای محبط برگردنت از گردنت و جدائی افتاده است در میان بدن شریف
و سر مبارک شهادت میدهم که توئی پسر پنهان و پسر سید اوصیاء و فرزند حلیف و تقوی
و ولد هدایت پنجم اصحاب بنیاد پسر سید نقباء و فرزند فاطمه سیده النساء و جراحین نباشی و
حق آنکه غدا داد تو را گفت سید پنهان و تربیت یافتی در کنار پسر میرزا ران و شیر خور دی از زبان
ایمان و از شیر بار داشته شدی با سید پس طلب بودی در زنده گی و طلب بودی در حیات که
آنکه دلهای مؤمنان غیر طلبند از فراق تو و شکایت گشته نمیشد در آنکه خدا بجهت تو اختیار کرد پس بر تو
با سید خدا و رضوان او و شهادت میدهم که بطریق رفتنی که برادرت یحیی بن زکریا را با نظر بقیه
رفت بعد جولان داد نظر خود را در حوالی قبر منور و فرمود سلام بر شما باد ای ارواحی که در دور
قبر حسین قرار گرفته اید و فرود آورید رحل خود را در مکانی که او رحل خود را فرود آورد و شهادت
میدهم که شما بر پادشاهان را و ادب زکوات را و امر نمودید بمحوروف نهی کردید از منکر
و جهاد کردید با ملحدین و عبادت کردید خدا را تا رسید مرگ شما را قسم میکنم که محمد را بجای فرستاد

که ما شریک نداریم

که ما شریک نداریم بشما و چیزی که شما در حق من پیدا کرد آن عطیه میگوید من بجا بر گفتم چگونه ما شریک نداریم
باشان در اجرو و حاکم آنکه فرود نیامدیم بواجب و بالانز فتنیم بگوئی و شمشیری ز زیم و این جماعت
جدائی افتاده است در میان ایشان و سرکاری ایشان و اولاد ایشان پیغمبر شده اند و زنده گی ایشان
پره شده اند جابر فرمود ای عطیه شیدم از جیسیم رسول خدا که میفرمود کسی که دوست دارد قومی را خوشتر
میشود ایشان خود دوست داشته باشد عمل قومی را شریک است در عمل ایشان قسم میکنم که محمد را بجای
فرستاده است که بنیت من و نیت اصحاب من بر آنظر بقیه است که حیات و اصحاب او با نظر بقیه رفتند مرا
بردارید و بطرف خانه های کوفه برید چون روانه شیدم و اثنای راه بن فرمود ای عطیه آیا وصیت کنم
تو را بدانند ام که بعد از این سفر با تو ملاقات نمایم دوست دارم که آل محمد را بر چیز که دوست
دارند ایشان دشمن دارم منقضی آل محمد را بر چیزی که دشمن دارند هر چند بسیار روزی که گذرانند
و داران با حبت آل محمد که اگر قدمشان بخیزد بسیاری کنان ایشان ثابت میباشد قدم دیگر
ایشان آل محمد را بد رستید حبت آل محمد بر میگردد به نیت و منقضی آل محمد بر میگردد به نیت و برود
چون اهل بیت چند روزی در سر قبر شهداء بر اسم نعت در آن مشغول شدند بعد
وداع نمودند آن قبور منوره را و روانه مدینه مکه گشته شد و در طحوف از شیرین خدام
منقول است که چون نزدیک مدینه رسیدیم عیالین الحسین فرود آمد و خیمه خود را بر پا نمود
و رو کرد ببنی و فرمود ای بشیر خدا رحمت کند پدر تو را که شاعر بود آیا تو نیز میتوانی شعر گفت

و من کرم بی این رسول الله من خبر شدم زود پس اهل مدینه شود خبر مرکب ابو عبد الله را اهل مدینه برین
 بشیر بود پس خبر خود را شدم و تا ختم تا دخل شهر شد شدم چون رسیدم مسجد رسول خدا صدای خود را
 بگفتم بگفتم و این اخبار را شنیدم با اهل یثرب لا مقام لكم بها قتل الحنین و ادعی
 مدینه ای اهل مدینه آنست که در مدینه کشته شد و این بسبب سیلاب است از مدینه ای من
 روان است لکسم منله بکربلا مضج والاس من علی الفناء بدار و چون شرفش
 در کربلا در میان خاک و خون افتاده است و سرش را بر نیزه کرده اند و شهر بشهر میگردانند بعد
 گفتم ای علی بن الحسین با عظمای و خواهران بزرگوار شمر سیده اند و من رسول ایشانم لبوی شما چون
 این آواز در مدینه بلند شد جمیع محترمان بنی هاشم و زنان و اطفال را از خانه بیرون دویدند و ای
 خود را بر پشت نموند و روی خود را خورشیدند و بر روی خود میزدند و اوایل و اوایل را بر آوردند
 و ندیده بودند من مردان و زنان را که گریه کنند اکثر از گریه که در آن روز واقع شد و ندیده بودم
 روزی که بر مسلمان تلخ تر باشد از آن روز و شنیدم از گریه که نوحه میکرد بر حیای و بی بیان
 می نمود با بیخون خبر مرکب آغای مرا آورد خبر آورد پس مرا برد آورد و بر من کرد ای دو چشم
 منی بخشش نماید بر کتی است بر کسی که بلززه در آرد و عرش خدای جلیل را به جمع نمود وین و بزرگی در
 حالتی نه بینی بریده شده اند و گریه کند ای دو چشم من بر فرزند بی آینه و فرزند وحی او بعد آن جای
 من گفت ای خبر مرکب آورنده تازه نمودی خزن ما را با بی عبد الله و خواستندی بر اینهای ما که هنوز

شهادت
 شهادت

حزن شده

حزن شده بود پس گفتمی تو خدا را رحمت کند گفتم من بشیر بن خاتم مولای من علی بن الحسین را لبوی شده
 فرستاده است و آنجناب عیال و زنان الی عبد الله در فلان موضع فرود آمده و بشیر میگوید چون این
 کلام را شنیدند مرا گداخته شدند و شروع کردند به دیدن من پس خود را ختم دیدم که راهم پر شده بود
 از مردم گداخته عمو و بنو پس از این پیاده شدم و کلام بر میباشتم از بادی کرده اندی مردم را نزدیک
 خیمه انحضرت رسیدم دیدم علی بن الحسین از غیمه هر بر آمد و دستمالی بردست و زنت که بآن داشت چشم
 خود را بپاک میکرد و در پشت سر آنجناب خدای بود که گریه در دست داشت پس آن دم گریه داشت
 و انحضرت بر آن گریه داشت و از گریه گریه نمیتوانست خود را ضبط نمود که از اطراف صدای گریه مردم
 و ناله و زاری زنان و جواری بلند شد و مردم از اطراف انحضرت را غریب میگفتند و سخن خود را
 از خود و زاری بلند شد که ساکنان ملا اعیان خود را بر آنند پس محضت بدست مبارک ایشان فرود
 که ساکت شوید و چون ساکن شدند گریه ایشان پس انحضرت فرمود حمد میکنم خداوندی که پروردگار
 عالمیان است و با همه خلق رحیم و مهربان است و مالک روز جزاست و آفریننده کل المخلوق است
 و در آنک عظمای و در است و بر آن ایام نهان بزرگوار است حمد میکنم او را بر عظیم امور و عظیم جور
 و عظمتی در روز آورنده و مآلهای صبر بر آن آورنده و مصیبت عظیمه فرخ آورنده و شومستصل کننده آنها
 اناسی بدست که خدا و مرا بر است حمد منلا کرد ایند ما را بجهت بزرگوار و رخنه شد در سلام
 بزرگوار گریه رخنه گشته شد ابو عبد الله و عسرت او را پس شد زنان او و دختران او و پس

حزن شده
 حزن شده

بزرگوارند و در شهر گردانند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد ایها الناس کدام بگردد مردان شهر
 میشوند بعد از قتل او و کدام چشم میباید محسوس نمود اشک خود را و بکلی در زدن از جری آن پس به گفتن
 که گریه کرد آسمان چنانکه از برای قتل آن بزرگوار دریا با موج آمدن خود و آسمانها بر کوههای خود و
 زمینها بنواحی و اطراف خزد و درختان شبهای خود و امیان در لج دریا و ملائکه مقربین و اهل محراب
 اجمعین ایها الناس کدام قلب است که شگفته نشود از برای قتل او و کدام دل است که صوت ناله از آن
 بر نیاید بقتل او و کدام کوشش است که بتواند بشنود این رخنه را که در اسلام واقع شد ایها
 الناس هیچ نمودیم مادر حلی که مطرود بودیم و وریده بودیم و مدفوع بودیم از شهر که با ما اولاد ترک و
 کامل بودیم بدون اینکه گناهی از ما سر زده باشد یا کردی را ترک شده باشیم یا رخنه در اسلام آمده
 باشیم نشیدیم ما اسیر از آباء و اولاد خود نیست این مگر اختلاف پس قسم کند اگر پیغمبر و صیت
 میکرد بدین که با ما معامله نمایند عوض وصیت موهب ما هر آنچه زیاد میکردند بر قدری که کردند
 ان الله وانا اليه راجعون از مصیبتی که برب عظیم و موجع و مفرج و دشوار و غلیظ و تلج و سلیق
 بود پس از خدا اجر مطیعیم بآنچه بارسید که او است عزیز و انتقام کننده پس سوخا بن صمصمه
 برخواست و عذر خواست که من زینین بگوشیدم و باین سبب از یاران شما محروم شده ام خوف
 خدا در کمال بود و قلب از ترس از برای صمصمه نمود و بر دایت ابوحنیف چون مشرف گردیدند
 شدند آن روز روز جمعه بود و دید بن عتبه بر منبر بود و خطبه میخواند که ناله صدای تو خوار را
 و بشنود مردان را

و بشنود مردان را شنیدند و زنده گریه باندنی خود را چاک زدند و بلبه جگر روی خود میزدند و گوی خود را بر زمین
 میزدند و چنان شیون از جگر برین و اخزار بلند شد که گویا بطنه بلرزه در آمد و لید از بانی منبر رسید
 که چه خبر است گفتند آن شمشیر است که صبحه میکشد پس اشک چشم او بر روی او و بشنود
 شد و از منبر فرود آمد و اهل بیت وارد شدند و بر دایت منشی ام حرم چون حوت که در مدینه
 شود بکارت میفرمود مدینه جده تا لا تقبلنا ه فبالکسر و الاخران جئنا بفتح ای مدینه
 جده ما را قبول مکن و در خود راه مد که با جسر تها و منزله آمده ایم الا فاخبر رسول الله جده
 با نا فدا جده تا جئنا خبره رسول خدا را از آنکه ما محبت زده شدیم در مکتب برادر خود و خبر
 جده تا انا ایسنا و بعد الاکسر یا جده سبنا و خبر ما جده ما را که ما را اسیر کردند و بعد از آن
 غارت کردند و هر هطک یا رسول الله اضحی عرابا بالطفوف مسلینا و اهل بیت
 نرای رسول خدا جاشت کردند و در حالتی که عریان بودند و ایشان را در کربله غارت کرده بودند و قد
 فوجو الحین و لم یبرأوا حبیبک یا رسول الله فینا و کج کرده حسین را و مراد حق تو را
 ننموده در ما فلو نظرت عبونک للاسلام علی اکتاب الجبال تخمینا اگر نظر میکرد چشمهای
 تو را بر آنرا که بر قشهای شتران نشاندیده بودند رسول الله بعد الاصون صلیت
 عیون الناس تکا ناظره الینا ای رسول خدا بعد آنکه برده نشان عمت بودیم چشمهای
 مردم با نظر میکرد و کنت تحوطنا حق تولت عبونک صلیت لاعلا علینا

و در مدینه جده تا جئنا خبره رسول الله جده ما را که ما را اسیر کردند و بعد از آن غارت کردند و هر هطک یا رسول الله اضحی عرابا بالطفوف مسلینا و اهل بیت نرای رسول خدا جاشت کردند و در حالتی که عریان بودند و ایشان را در کربله غارت کرده بودند و قد فوجو الحین و لم یبرأوا حبیبک یا رسول الله فینا و کج کرده حسین را و مراد حق تو را ننموده در ما فلو نظرت عبونک للاسلام علی اکتاب الجبال تخمینا اگر نظر میکرد چشمهای تو را بر آنرا که بر قشهای شتران نشاندیده بودند رسول الله بعد الاصون صلیت عیون الناس تکا ناظره الینا ای رسول خدا بعد آنکه برده نشان عمت بودیم چشمهای مردم با نظر میکرد و کنت تحوطنا حق تولت عبونک صلیت لاعلا علینا

و بودی تو که توجه بشدی ما را زانکه رحلت نمودی اعدا چه ظلمها بجا کردند افاطم لو نظرت الى النساء
بناتك في البلاد مشتتينا افاطمه اگر نظر می نمودی بر خزان خود که اسیر شده بودند در بلاد متفرق
 بودند افاطمه لو نظرت الى الحیادی ولو ابصرت ذین العابدینا افاطمه اگر ملاحظه می نمودی
 بر خزان خود که حیران و سرگردان بودند و اگر می دیدی زین الی بدین را افاطمه لافقت من عدلی
 و لا قیاط عما قد لقینا افاطمه زبید بنوار دشمنان تو لغد رنگ قیاط نسبت به نجس که بزرگ
 فله امت جانک لم تزل الی یوم القيمة تنذینا اگر زنده میماندی تا روز قیامت
 بر ازمه میزدی و عراج بالقیع وقف و نادی این جیب رب العالمینا و قل
یا عم بالحن الزکی عیال احبنا اصحوا صانعینا و بالا و بقرستان یقع و در اینجا است
 و نه ای و بگو فرزندان جیب رب العالمین ای حنی زکی اهل بیت برادر تو صانع شده ای اعمامه ان احاک
اصحی بعید عنک بالامضاء هینا بلا را اس تنوع علیه جهرا طیور و الو حوش
 الموحشینا ای غم برادر تو از تو دور افتد و گردن بسته شد در سر رکهای کم زبلا بدون سر
 و نوحه میکند برادر مرغان و وحشیان و لو عانیت یا مولای ساقا حرمکالا بجدن لاهم معنا
 اگر می دیدی که چگونه حرم برادر تو را میزدند و معنی لجهت الشان بود علی متن الشاق بلا و اما
 و شاهدت العیال مکشفینا و این را بر دشمنان برهنه سوار کرده بودند و ستری میزدند
 که خود را بیرون نهاده اند جدنا لا تقبلینا فیا حشرات و الاخران جنات مدینه جد
 ما قول کن

ما قول کن و در خود راه ده که ما مجسمه و خزانه آدمیم لا تأخین مولانا الله عفا با ما قد عفتنا
ما خرجنا منک بالاهلین جمعا و جفا لا دجال و لا بینا و فی کما از بدنه بیرون رفتیم
 با جمیع اهل خود هم بیرون رفتیم و حال که مراجعت نمودیم هیچکس از مردان و طفلان با ما نیستند و گنا
 با ما خرج جمع شمل و جفا حاضرین مسلما و در وقت بیرون رفتن از بدنه مجتمع
 حال که مراجعت کردیم همه ما برهنه و غارت زده گانیم و کتاف امان الله جهل و جفا با
 لفظیقه خائفینا بودیم علانیه در امان خدا و از کسی اندیشه نمی داشتیم حال که مراجعت نمودیم قطع
 رحم نموده اند و ترس نیم و مولانا الحین لنا الیس و جفا و حنین بر و حینا و مولای
 ما حین انیس با بود حال که مراجعت نمودیم انجانب در اینجا در رهن است فحن الصالیات بلا
 کفیل و حن لنا یجات علی احینا ما یمضیات بدون متوجه نشونده و ما یمضی کس که گمان
 بر برادر خود و حن الصابرات علی المطامنا نشال علی جمال المفضینا و ما یمضی که بر دشمنان
 دشمنان خود سوار کرده شهر شهر میگردانند و حن بنات قطه یس و حن الباکیات علی
 ابنینا و ما یمضی دشمنان قطه یس و ما یمضی که گمان بر برادر خود و حن الطاهرات بلا اعماء
 و حن المخلصون المصطفون ما یمضی زن مطهره بدون خفای و ما یمضی که گمان
 و حن الصابرات علی البلیا و حن الصادقون الناصحین ما یمضی که گمان بر
 بنات و ما یمضی که گمان بر ایا جدنا قتلوا احینا و لم یجدوا حیاتنا

فینا

آگاه باش ای جد کشته حسین را و مراعات ننمودند خداوند را در حق ما الا یا جدنا بلفت عدنا
 مناها واشتغلوا بعد فینا آگاه باش ای جد ما که دشمنان ما را روی خود در پسند و شفا
 یفت بسنه ای ایشان از ما بعد هتک النساء و حملوها علی الاقارب فمر جمعینا
 بتحقیق که هتک حرمت زنان نمودند و ایشان را در قسبه های شران کبیر سوار کردند و ذینب از خوا
 من جنابها و فاطمه و لادن بندی لایننا و ذینب خون کبیر از خیمه خود بیرون آوردند
 و فاطمه دختر امام حسین را و لادن و سرگردان بود و ناله و زاری میکرد سبکینه ششکی من حرمت
 منادی الغوث رب العالمینا سبکینه شکایت بنمود از حرارت مهیسی که بپوشیده
 بود و ناله ای فریاد برسی میکرد از پروردگار عالمیان و ذین العابدین بقید ذل و دامو افکند
 اهل الحق نادیدند بجا و بقید ذلت اهل خیانت قصد نمودند قتل او را فبعد هم علی بن ابی
 طالب و کلمه الموت فیها قد سبقنا پس بعد از آن غلگ بر سر زندگانی دنیا و جام
 مرگ را بگذاشت میندند و هتک افشانی مع شرح حالی الا یا سامعون ابکوا علینا
 این است قصه من و شرح حال آگاه باشید ای شنوندگان گریه کنید بر جهل و بر دیرت الی
 مختلف چون اهل بیت نبوه و گریه و سینه اخل عینه شدند روانه شدند کمانت مسجد رسول الله
 دام کلوم عفاوه در خانه رسول الله گرفت و گفت السلام علیک یا جدنا من خبر
 مرگ فرزند تو حسین را آورده ام و دوروی خود را بر منبر رسول الله می کشید و مردم تفریت
 معلقند او را

معلقند او را و شک چشم انداز جاری بود لکن از ناله و گریه سکن نمیشد و در هر وقت که نظر میکرد
 بامام ذین العابدین تازه میشد حزن و اندوه او و بر دیرت تنگی ریشخون و عفاوه در سجده
 گرفت و ناله بر آورده که یا جداه من خبر مرگ برادرم حسین را از برای تو آورده ام و شک چشم انداز
 سکن نمیشد و هر وقتی که نظر میکرد بر عثمان بن الحنفی تازه میشد حزن و اندوه او و در بعضی از کتب
 مقتل مطهر است که ناله ام سلمه از محرابه ظاهر برآمد در یکدست شست نشسته را که تربت امام حسین
 در آن بود و خون شده بود و از دست دیگر گرفته بود دست او طعمه میبرد و فریاد میکرد
 چون نظر اهل بیت افتاد بر ام سلمه و فکرت شغب بخون مضاف کردید که اهل بیت آن
 در آن فکرت نمودند با ام سلمه و سبوالی که ناله از زبان او طعمه میبرد و ام سلمه از نو ریشخون
 کردن و بر دیرت اهل محقق بعد از این العابدین است و توبه هم خود و محله خفیه و دید و نقل کرد
 صحابی را که برایشان وارد شده بود و گفت قتل پسر زکریا را بانی تمام و سب
 اهل بیت را نقل فرمود و ذکر نمود و احوال بزرگوار را بر لبی محمد بن الحنفیه القدر کرات گریه
 کردید چون همیش از فرمود یعنی علی یا ابا عبد الله یا اخی کیف طلبت
 ناصیر اقله متقیر و معینا فلم یکن یعنی کرات بر من ای ابا عبد الله ای پسر
 که چگونه طلب نمودی باری کنند و ای کسی باری که تو نمود و طلب نمودی ای
 کنند و ای کسی ایست نمود و تو را بعد بر خوات و داخل خانه خود شدند و زبیر

و در بعضی از کتب
 مقتل مطهر است

در بیت پدر که شش روز در روز یک روز می گرفت و شبها قیام بود در عبادت پروردگار خود و در وقت افطار چیزی
 می خوردند که افطار نامیده می شود و اگر باده لکریک با آباه و اسفاه لعلک با آباه یعنی چای بسیار
 اندوه گفته اند و توای پدر چه بسیار تافتن برای قتل توای پدر بعد بسیار میگرفت و میزد و قتل
 ابن بنت رسول الله جاعا قتل ابن بنت رسول الله عطشان و انا و اکل و شرب الماء
 یعنی کشته شد پس خنجر رسول خدا اگر کشته شد پس خنجر رسول خدا کشته شد و من چیز کوزم و آب جایش هم
 لا احسانی الاکل و الشرب بعز علیک بالابلیت لم ادم صرک کور ابا و بری اکل و شرب
 کران است بر توای پدر من کاشک نمیدیدم کشته شدن تو را و آفریده کرد که اشک فرو میگرفت روی
 مبارک و ریش معتبر او چون افاقه شد قلیل اکل می فرمود بسیار حمد میکرد از او بر میخیزد شوق
 عبادت پیش چون جمع میشد روزه میگرفت و پوسته بهین حالت بود تا اینکه روح مقدس
 از این دنیا مفارقت نمود و از کتاب کامل الزیاده مفقودست که یکی از آزاد کردای امام زین العابدین (ع)
 دید که مظلوم در سبزه کربه میکند عرض کردم آیا وقت آن نشده است که چون تو تمام شود حضرت سر از
 سجده برداشتی و فرمود توای بر تو با اینکه فرمود ما درت بعزایت نشیند کذب گویند که شهادت نمودی و تو
 به پروردگار خود گفت ای تافتن من بر تو و یک پسر او غایب شده بود و من دیدم پدر و ابنت
 خود را که ذبح نموده در حوالی من و در موقوف از یکی از آزاد کردای حضرت روایت کرده است
 که گفت روزی آن حضرت بصحرا رفت من از عقب او رفتم دیدم که بر روی سنگ درشتی سجده

رفتند

رفتند من ایستادم و شوق و گریه اورا می شنیدم پس شدمم که هر از گاهی می فرمود و در پیش من میگفت
 لا اله الا الله حقاً حقاً لا اله الا الله تعبدوا و قال لا اله الا الله ایمانا و صدقاً
 بعد سر خود را از سجده برداشت روی نورانیش بارش مبارکش در کتب دیده شد و غرق شده بود **نصف**
 کفتم ای سید من آیا وقت آن نشده که کربه و اندوه تو کم شود حضرت فرمود توای بر تو حضرت یعقوب
 پیغمبر و پیغمبر زاده بود و از زده پس دشت حق نعم یک پسر او را پیدا کرد موی سرش سفید شده از اندوه
 او و پشتش خرم شده از غم او و پشتش ناپیدا شد از گریه بر او و پسرش در دنیا زنده بود و من در
 و برادر و میوه نفر از ابنت خود را کشته دیدم چگونه حزن من با خورده و گریه من کم شود اللهم
 العف مالمهم و خاد لهم و عذبهم عذاباً بالیماً در فضول المهمة مذکور است که شیخ نضر الله که
 از ثقات بود در عالم رؤیا عیسی ابن ابیطالب را دید با و گفت یا امیر المؤمنین شما میفرمایید روز
 فتح مکه کسی که داخل خانه ابوسفیان شود در آن است بعد غلبه کردند بر ولد تو حسین و ذلیل نموده
 او را در روز کربلا آفریدی که غلبه کردند و ذلیل نمودند حضرت فرمود آیه نشینده ابیات این صیفی را
 که در این صیفی گفته است کفتم نه فرمود برو نزد او و بشنود از او پس از خواب بیدار شدم و متفکر
 بودم بعد رفتم بخوانه ابن صیفی که ملقب است بشهاب الدین و در آن کویدم پرده آمد خواب
 خود را بگفته او نقل کردم پس شهادت زد و بفرغ آمد که کربه کند و سو کند یاد کرد که احدی از من نشینده
 این ابیات را و در این شب بنظم در آوردم این ابیات را و این است آن اشعار ملک الشاه

صفت کربلایی
 کربلایی
 کربلایی

العفو منا سبحانه فلما ملككم سال بالدم ابطل بكم شديداً وعفو غنومكم منكم انما عفوكم بحسب ما
 و چون شما ملك شدید میلان نمود ابطل از خون و حلالتم قتل الاسادی و طال ما غدا و نا
 على الاسرى لعق و نضغ و حلال شدید قتل اسیران و پوسته ما صبح غنوم بر اسیران که عفو
 نمودیم و از سه تغییرات این که گذشتیم و حسبکم هذا التفات و بینا و کل اناء بالذی
 فیہ یبطل و کفایت میکند شمار این تفاوتی که در میان ما و شماست و میزاد و در ظرف چیزی که
 در اندرون اوست **خاتمه** مشتمل بر چهارده حدیث **الاول** در کتاب مالی است
 صدوق مسند از زهری منقول است که گفت نزد امام زین العابدین علیه السلام بودم که مردی از شیعیان آنجا
 وارد شد حضرت فرمود چه خبر داری عرض کرد خبر من ای فرزند رسول خدا اینست که صبح غنوم و چهار صد غنول
 شرعی طلا مقروض و چیزی ندارم و عیال بسیاری دارم و ندارم چیزی که انتقام نیام با این راوی گفت
 چون آنوقت ای علامه شنیده و گریست گریستن شدیدی بعضی گفتند چه چیز تو را بگریه در آورد و القیلة
 رسول خدا حضرت فرمود آيا گریه تمیاش شده است مگر بجهت مصیبت غنهای بزرگ کدام محنت و مصیبت
 بزرگ تر است بر مؤمن که به پند در برادر مؤمن خود فقر و احتیاج و نتواند سستی آن نمود پس اهل
 مجلس متفرق شدند بعضی از فی الفین از باب ضعه و استهزاء گفت تعجب است از این جماعت یک دفعه
 ادعا میکنند که آسمان و زمین و همه اشیا در اطاعت ما است و خدا بر میآورد هر حاجتی را که خواهند
 و مرتبه دیگر اعتراف میکنند که ما عاجزیم از اصلاح حال خواص از برادران خود این خبر بان مرد

مدلول رسد

دیون رسید گذشت حضرت آمد و عرض کرد یا بن رسول الله چنین خبری از فلان شخص من رسید و این غنای
 تربت بر من از حضرت خود حضرت فرمود خدا اذن داد در فرج تو ای کثیر افکار و کور مرابا و کثیر
 دو فرض نان آورد حضرت فرمود بآن مرد بر دار این دو فرض را که چیزی نداری سواي این دو فرض نان و خدا
 بسبب آنها بتو فرج میدهد آنکه مدیون دو فرض نان را برداشت و داخل بازار شد غنای آن که آن
 دو فرض را بکند نفکر مینمود در بسیاری دین و بدی حال عیال خود و شیطان به دو کوره مینمود که این
 دو فرض بکلی از دین و سوء حال عیال تو میرسد پس بجای فروش رسید که کس ندیده بود بازار
 او و یک ماهی از او باقی مانده بود کسی نمیزد با و گفت این ماهی تو را میخواند کس ندیده است
 و این یک فرض نان من نیز کس ندیده است کسی نمیزد بشود این ماهی را بدی این فرض نان را بگو
 و هم گفت ای آری آن نان را داد و ماهی را گرفت بعد مردی گذشت که قلیل عکام ملک نزد او بود
 کسی نمیزد با و گفت این ملک تو را میخواند و دین فرض نان مرا نیز میخواند راضی هستی که این ملک را
 بن دهمی این فرض را بعضی آن بود هم گفت بلی پس آن فرض دیگر را داد و آن ملک را رفت
 و روانه منزل خود شد گفت این ماهی را با این ملک با صلاح بیا و بگو چون شکم ماهی را شکست
 دو لؤلؤ فی خری در میان شکم ماهی یافت پس حمد نمود خدا را و خوشحالی میکرد در این حال
 شنید که در راه میزنند رفت که به پند گیت کوبنده در دید ماهی فروش و ملک فروشنده
 که هر یک میکوبند ای بنده خدا هر چند ما و عیال ما می گردیم که این نان را بخوریم و دینهای ما را

نکرد و گاه چنانست که بسیار پیش از بد حالی این دو قرض نان مال نوبت باشد و آنچه از ناگفتی
 بنو حلال که هم پس آن شخصی آن دو قرض را گرفت چون بجان خود مراجعت نمود باز کسی در را که بدید
 که فرستاده امام زین العابدین علیه السلام است میگوید که حضرت فرمود که خداوند بتو فرجی را امت کرد
 پس آن دو قرض نان را بجا برد آن که غیر از کسی نمونده خورد آن را پس آن مرد بدیون آن دو را و آنرا
 فرست محال بسیاری دیون خود را داد نمود و خوب کردید محبت او بفرجی رفتی گفتند که بسیار
 شدید است این تفاوت بکرمان سد نمود فاقه و بجا رکی او را و بکرمان او را غنی میکردند باین غنی
 عظیم چگونه میشود این حضرت فرمود فریش نیز چنین گفتند بر رسول خدا چگونه در یک شب میرود
 از مکه به بیت المقدس آثار انبیا را امت ده میکند و بر میگردد در همان شب قدرت ندارد که
 برسد از مکه مدینه در زمان هجرت مکرر در دو روز بعد فرمود جلال میباشند که بگویند
 از امر خدا و اولیا و خدا با وجود اینکه مراتب عالیه نمیرسد شخصی مگر بتسبیح و در میان چیزی
 که خداوند بر میانه در ایشان بچیزند بر سینه دوستان خدا صبر نمودند بر خشنود و مکرر و صریح
 خیرات بن نکردند پس خداوند جزا داد ایشان را که واجب کرد از برای ایشان که جمیع حاجات
 ایشان را بر آورد لکن ایشان نمیخواهند از خدا مگر آنچه را که خدا میخواهد از برای ایشان و
صلى الله على محمد وآله وحبنا الله ونعم الوكيل **الساخر** در کتاب سخت مطهر است
 که مرد مؤمنی از اعاظم مبلغ در اکثر سالها حج بیت الله الحرام می نمود و زیارت می نمود قبر رسول خدا را

و الحمد لله

و بخت امام زین العابدین بر سر سید و زیارت می کرد آنجا و در آن وقت چندی بجهت آنجا می رفت
 و مثل دین خود را احد می نمود از آنجا که بعد مراجعت می نمود بولایت خود در یک سفری از سفر
 روزه آن مرد مؤمنی را گفت که گفت که ایای بسیاری از برای امام زین العابدین میری و نمی بینم که آن
 جناب عوض آن بنو چیزند آن مرد گفت آن شخصی که ما و یا با و صیدیم پادشاه دین و آخرت است
 و جمیع اموالی که در دست مردم است در تحت ملک او است زیرا که او است حلیفه خدا در زمین و
 محبت خداست بر بندگانش و او است فرزند رسول خدا و او است امام ما و پسر امام ما و مولای ما و مهدی
 ما چون آن ضعیفه این طاعت را شنید سکت شد از ملامت نمودن بر او بعد آن مرد مؤمن در
 سال آینده باندرک حج دیده روانه شد چون بمدینه رسید وقت بدر خانه امام زین العابدین و آن
 داخل شدن گفت حضرت اذن داد پس داخل خانه شد و سلام کرد بر آن حضرت و دو دست
 بزرگوار را بوسید دید که در پیش وی آن حضرت طاعت حضرت الطاهر را بزرگوار آن مرد
 که نشست و فرمود با طاعت یا علی آن مرد گفت که ای آن حضرت طاعت حضرت طاعت و ابرقی
 طلبه آن مرد بر حوائج یا علی برداشت که آب بریزد بر دست امام حضرت فرمود چون چنین در
 خواتمی پس بخند و گویند تو خایم چه زیاده است داری و راضی میشوی بر او و چشمتی تو روشن میشود
 پس آن مرد بلخی آب ریخت بر دستهای آن حضرت تا اینکه غلغله از طاعت برآید شد امام فرمود
 جمیع این عرض کرد آب است امام فرمود این قوت سرخ است چون آن مرد نظر نمود و مکه آب دهن

که دستهای او را غل کنند و در کردن او جا نماند که از زنده با خواهری و تنها کسی نماند که بر فتنه‌های شران
 بر وجهی که در کتب شهرت یافته اند **الثالث** منقول است که بعد از صد و شصت و شش سال از آدم
 حق تعالی سبب تمیز بر او رحم کرد و یک حبس و آن عیدی بود که مدت سیصد سال در زمین سر
 انزب از شر مری سر بالا نکرد و یک بکاء و آن جدی بود که در عیون منقول است از امام رضا
 که آب از دیده او چون سیل بر روی پشته از چشم رست او چون دجله بغداد و از چشم او چون نه
 فوت جاری شد و منقول است که مدت دولت سلطه اقدر کرایت که در رحا مبارکش دو هزار و
 آمد و چشمها از آب دیدایش جاری شد و مرغان چون از آن آب بخورند بیکدیگر میگفتند که این
 چندی خوش آبیت که هزار این آب بخورده ایم همه آدمی که در آن رسته اند و بگریه در آمد و عرض کرد با تو
 حال من باینده سیده که مرغان باینده من رسته اند و میگویند خطاب آبی رسید که ای آدم مرغان رست
 میکنند و هیچ جوهری نفیس تر از آب دیده نماند ان یا فریدم و یکی دعا که در بار روزه از پیش
 منقول است و تفسیر آن **قلع ادم من دبه کلمات** که جبرئیل تعین نمود با کفایت که بگو یا حمید یا حق
عبد یا عالمی یا حق علی یا فاطم علی فاطمه یا محسن یا حق الحسن و الحسن یا الحسن
 یعنی ای حمید یا حق محمد یا حق علی یا فاطمه یا محسن یا حق الحسن و الحسن یا حق الحسن و الحسن یا حق الحسن
 چون آدم هم چنین را بر زبان جاری ساخت قلبش خاشع گردید و بی اختیار رشت از چشمش
 جاری شد و گفت یا اخی جبرئیل فی ذکر تعین بیکسر قلبی و تسبیح عذبت یعنی ای برادر
 من جبرئیل

ای برادر من جبرئیل در ذکر تعین قلب من افشاده می شود و رشت من جاری می شود جبرئیل عرض کرد و لایک
 هذا لیساب بمصیبه تصفر عندها المصاب یعنی فرزند تو حسین بود و برسد به معنی که کار میکند
 در نزد آن محبت معصیت عالم آدم فرمود ای برادر من چیست حق محبت جبرئیل عرض کرد یقتل عساکرا
 عزیبا و حیدا لیس له ناصر و لا معین گفته می شود نشسته و غریب و تنها نیست نه برای او و نه
 و معینی و اگر به پنی او را که نه امیکند و بگوید و اعطشاه و اقله ناصر ای ای از تشنگی ای ای
 از کمی یا دوری یا تنگدستی او و صیانه آسمان مثل دود حاصل میشود پس احدی جواب او را نخواهد
 داد مگر بشیر که آتش میدان مرگها پس او را مانند کوه سفید فج غایب از قفای او و عارت غایب از حل
 او را دشمنان و سدا و دیاران او را دشمنان بگردانند و زنان او را در بلاد بگردانند و این کوه از زشت
 در علم واحد متان پس گریستند آدم و جبرئیل مانند زن که مرده و در کتاب تفسیر ایس مرید است که چون
 حق سبحانه و تعالی آدم را از بهلولی حبس حواری آفرید پس آن در کشته‌های جنت خورد و کسی
 در وضعت بهشت میگردیدند و دیگر مصوعات حق تعالی نمونند و عکس از چهره خود را در آینه صفات
 اوراق درختان بهشت می بینند و از لطافت حسن و جمال خود تعجب می کردند و بیکدیگر می گفتند
 آیا حق سبحانه و تعالی در عالم ملکوت از خوش صورت تر کسی را خلق کرده باشد چون این اندیشه
 در خیال ایشان گذشت در زمان جبرئیل این از نزد ملک رب العالمین در رسید و گفت ای
 آدم آنچه شاد و خوش خاطر گذشت حق سبحانه و تعالی را معلوم شد و امر فرمود که در فردوسی بیکر کند دور

بر کماله
 این
 در مصایب عامه

بسن سزای بهشت را بید و تفریح کند مثل شغل حل کرده آدم و چون آنکه بهشت بشنیدند در باطن و چنانچه
 برآمدند و در کشتن سزای بهشت تفریح میکردند تاگاه که از ایشان بر قهر عظمی افتاد که از یکدیگر با قوت
سرخ و درود یار او از زرد سبز و سفید از لؤلؤ و فرش او از فیروزه با انواع طلعه و جواهر منقش کرده
و در آن قهر بسته چون آدم و حوا در قهر بسته دیدند گفتند یا جبرئیل در درون این قهر چه سرت
بباروشنی کردان جبرئیل گفت ستر این نیز بمن معلوم نیست منی حساب عمر خود را نمیدانم اما ستاره
است در گوشه فلک هر سی هزار سال یک نوبت بر میگردد بگرد فلک میگردد و منی می هزار بار گشتن
دیدم و مرا معلوم نیست که در اندرون این قهر چیست و این قهر را با در بسته دیده ام پس آدم و حوا
فاحی الی جنان بایده و عرض کرد خداوند امر از سر این قهر واقف گردانند از جانب حضرت احدیت آمد
 که ای جبرئیل در قهر را برای ایشان بکش فی الحال جبرئیل با مر ملک جنبل پیش در رفت و دست بر
 در قهر نهاد در گشاده شد پس آدم و حوا باندرون قهر داخل شدند نخست دیدند از با قوت سرخ که شخصی
 بصورت و حسن و آن تخت آرام گرفته در نهانست حسن و جمال تابعی از نور سبز بر سر نهاده و طوقی
 از زبرجد سبز در گردن و گوشواره از در و لؤلؤ پر نور در گوش کرده و کردا کرد آن تخت کوکب
 و خشنده جا گرفته و صد هزار حوران ماه پیکر در آن موضع دست ادب بسته نهاده از غایت شرم و حیا
 نظربین و پدیدند چون آدم و حوا آن صورت دیدند سجده در افتادند و اقل سجده که از
 بنی آدم مقرر گشت آن بود جبرئیل گفت ای آدم هیچ میدانی که این چه صورت است این صورت

دختر بهترین عالمان

دختر بهترین عالمان حضرت پیغمبر از آن است که بجهت وجود مبارک او تو و ما سوزی شد را خلق آید
 و او را خطاب لولاک ملل خلقت لافلاک فی طب سینه آدم گفت ای جبرئیل این چه صفت
 که بر سر و بست بدین نور و روشنی گفت ای آدم این ذات مقدس است که پدر بزرگوار او است آدم گفت
 این طوفی که از طلا و زبرجد بر گردن و دست چیست که در فایت شمع و نور نیست جبرئیل گفت
 آن نور خورشید و لایت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است که جفت و فرین او است آدم
 گفت این دو گوشواره بدین شمع و فرزند کی که بر گوش مبارک وی است چیست جبرئیل گفت
 ای آدم دو فرزند عزیز او حسن و حسین علیهما السلامند آدم گفت ایشان چه کسند جبرئیل گفت ای
 آدم از سنی تو خواسته بود اگر بوسطه وجود ایشان نبودی نه ملک و نه ملکوت و نه عرش و نه کرسی
 و نه ملائکه حضرت آسمان و زمین و نه کواکب و نه تو و نه حوا را خلق نکردی و سبب آفرینش کل وجود است
 وجود مبارک ایشان است ای آدم نهادهای مبارک ایشان را یاد گیر که نور از وزی الی آید آدم
 گفت ای جبرئیل نهادهای ایشان چیست بخوان شاید در غیر من باشد جبرئیل گفت محمد و علی و فاطمه
 و حسن و حسین علیهم السلام آدم چون این نهادهایشند بر زبان نکر تکرار کرد و بر جان دل خوش
 نوشت آدم گفت ای جبرئیل مرا مثل دیگر در دل مانده جبرئیل گفت بگو آدم گفت این گوشواره یکی
 سرخ و دیگری سبزی است در این چه حکمت است چون آدم این سؤال را نمود جبرئیل بگوید افتاد گفت
 بدان ای آدم که در میان ذریه تو جمعی از اهل کفر و انفاق و حسد و ضلال بهم رسند که این دو مجسم

مظهر را شنید که داند یکی از هر چهل دهنده دیگر را به تیغ جوهر دستم سر از تن جدا کنند در دم آخر بزرگ
 مبارک اول سبز کرد و در بزرگ مبارک آن دیگری از خون او سبزه شود پس آدم و حوا چون این سخن شنیدند
دلشک شدند و در کربیه افتادند و بسیار گریستند چنانچه از آفرینش خود پوزار شدند و زاری و فغان
می کردند و بغض می کردند گویند اول کربیه که از آدمی سر زد آن بود پس ملائکه آسمانها و بهشت بهشت
و صفوان و حورالین و تملیه بوفتند آدم و حوا بگریستند و در آن روز آدم و حوا از این غم و اندوه بتوزیت
مشغول شدند بعد از آن حق تعالی صنوف ملائکه را امر کرد بتوزیت آدم و حوا فرستاد و آن را در آن روز
دهند و آن اندوه و محبت را از غم طراش آن محو کردند و انداخته بر فاه حال در گلشن سرای بهشت بپوش
و همراهی مشغول کردند اما ابلیس لعین بسبب عداوت نکردن با آدم رانده در گناه الهی شده بود
در کمین بود که او را فریب دهد و به بلای مبتلا گرداند پس شیطان پیش مار و طاووس آمد و در آن
در اول بهشت بود و طاووس در بان در دق و دایان را فریب داد و ابلیس ایشان در بهشت داخل
شد و حورالین و آریسیند و اورا بغیر لغت و ترغیب مجوزدن بخرم ممنوعه کرد و گفت این درختی
که می بینی انواع میوه های سرشکوار بسیار لطیف در درخت میوه های که هیچ میوه در بهشت بهشت
این میوه نیست حوا گفت از آدم شنیده ام که از منع از خوردن این میوه نموده اند گفت این غلط است
آدم حاضر نیست تواند که از این میل کنی و به پس که می گفت میگویم بانه پس بتلیس تمام آن میوه
بخورد و حوا داد و خورد که گفت و پنهان شد آدم چون حاضر شد حوا شرح حال را با آدم
 بیان کرد

بیان کرد آدم نیز بگفت از آن مجوزد و هنوز گندم بختی آدم خود فرستاده بود که در دشت کم بچیدن گرفت
 و تاج کرامت و شرف از سرش افتاد و لباس سندس و استبرق از برش فرو ریخت و حوا نیز از
 لباس کرامت عاری شد پس هر دو عریان گشتند و آنست و دشنام از فرشتگان پدید آمد
آدم شرم زده مضطرب شد گشتند از چوب درخت آواز گفتی آدم ربه فغوی می شنیدند
شروع در کربیه کرد و این کربیه دق بود که از آدم روی نمود آدم با کمال مذمت و عذری دست
بر پیش و پس خود نهاد و از هیچ طرف ستر پوشی نیافت لغاه درختان بهشت کرد و دید که بر کربیه
درختان بهشت پهن است و عورت خود را بآن میتوان پوشید چون بزرگ درختان رفت که
برکت بچسبند درختان از او اجتناب کردند و برکت بوی نمیدادند و سر بالا می داشتند تا آدم را که
از آنها بچسبند پس آدم پیش درخت انجیر رفت انجیر چون آدم را به آن غلطت و ملامت دیده بود درین
حال مذمت و شرم می بیدارم کرد و عورت نمود و در پیش او بر زمین نهاد چنانکه عدد برکت بر او بی
دو برکت از آن درخت چید یکی در پیش خود نهاد و دیگری در پس آدم درخت انجیر را دعا کرد و برفت
چون دعای شرم را معصیت نمودن با جاست میباشد حق تعالی دعای آدم را در حق درخت
انجیر قبول کرد پس خجاست مستطاب جناب احدیت درخت انجیر رسید که ای درخت انجیر چونست
که تمام درختان بهشت آدم را برکت ندادند و تو او را برکت دادی درخت انجیر عرض کرد با دست نه نمود
من عورت و عورت تو را نیست تا دم من هده که بود چون در بان دانت و حوا را دیدم رحم کردم

برکت بخت تو ادم که خطا کردم کف مرز و کوبه این مقال کرد یک الحی ظلمت نفس فاش
 لی ذنوبی لا یغفر الذنوب الا انت یا عفا پس نه از جانب الهی آدم که ای درخت بخت چون
 سخط اعرس با اکرام کردی ما نیز بفضل خود گناه تو را بخشیدیم و میوه تو را شیرین گردانیدیم و این
 برتن تو خرام کردیم اما چون آدم خود را پوست بند همان لحظه او را برابر و حواری بر خاوس که بسبب غی
 این بودند سوار کردند و از بهشت عبرت بر سرش بیرون کردند آدم را بر سر کوه سراندیک در اطراف
 هندوستان واقع است فرستادند و حواری در طرف چهار که نزدیک این است جای دادند و رفت
 میان آدم و حواری نه از هم فاصله فرسخ بود القاصه چون آدم بگوهر سراندیک نازل نمود بگوهر دزاری نازل
 شد و مدت دویست سال و بر ویت اصح جبریل جبر از خوردن و خفتن نهشت شد در دوزخ
 وی تاریک بسیار بگذشت و دما میگرفت تا آن اتمام از غم بگذشت غمت و کسب و تنگ
 و تنهایی صیقل و خیف شد تا بخوی که جمیع ملائکه گفت آسمان زمین سر برهنه کرد و روی باز
 بر باده حضرت پاد بر زمین عجز و افتادگی نهادند و با لبیده و گفته با خدا پاد و غفار و ستادی
 نور چشم و کبریا قبول کنند و توبه بخواهی آنچه کسی عنید اند ما از اعرس نهشتافت
 ادم نیست اما تو او را عبت نیا فریدی و برای طلبی از فریدی اگر کسی حاجی و عبادت
 در تمنی و استخوان نمودیم چشم بگوهر و رحمت و مغفرت تو داریم چون ملائکه این بگفت
 برای رحمت الهی بتلاطم آمد و جبریل علیه السلام را خطاب فرمود که ای جبریل ادم

در باب

در باب خدای جبریل بر زمین آمد و بگوهر سراندیک شد آدم را بدو در میان موت و حیات بخت و خدای
 از اوس گذشته و حرکت داد و نماند و گوشت زخمش تمام بخت و روشنایی چشم او را بل گشته و دو
 رودخانه از شک چشم او پیدا آمد و صورتی از کثرت گریه زخم شده و کرم خنثاده و پوسیده
 و استخوان ظاهر گردید پس جبریل گفت ای آدم چون صدای جبریل شنید و از بهشت نرفت اما از زمین
 و بیرون جواب نداد باز جبریل از روی شفقت و رحمت گفت ای آدم این نامهای شریف
 که در دوزخ و منور نور تعلیم کردم هیچ یاد داری ادم جواب گفت ای جبریل در این حال
 چیزی نباید کسی همانند جبریل توبت دیگر اسماء را تعلیم کرد بعد از آن ادم گفت الهی
 ذلت و خواری و خطا و کذاری این بنده را بمرحمت علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم
 السلام بخش و چندان گریست که بهوش شد فلقی ادم من در کلمات قناب سیر
 اند هو القواب الرحیم هنوز ادم تمام کلمات را نگفته بود که خطاب جبریل شد که ای
 بشارت ده که توبه او را قبول کردیم و او را بخشیدیم پس جبریل فی الحال بر زمین نازل شد
 و ادم را بشارت داد که حق سبحانه و تعالی ببرکت این اسم که بر زبان جاری ساختی
 و البشائر اشفیع خود گردانیدی توبه او را قبول کردیم و ادم چون از جبریل قبول توبه
 شنید سجده رفت و ملائکه در سجده بود و چون سر از سجده برداشت سفید صبح و شرف
 روزید بدو اعضا و قوی خود بخای خود دید توبت دیگر سجده رفت چون سر از سجده

و تمام برداشت او جبرئیل پیرسید که تا این زمان دوستانی نبود جبرئیل گفت سبب تارگی
 و سیاهی عالم از معصیت او بود و از گناه تو جمیع عالم تاریک شد اکنون که توبه و توبه
 شد و ششانی و ضیاء عالم عود نمود چون آدم در سجده کرد و در رکعت نماز اطاعت
 بفرموده قرار دادند بعد از آن جبرئیل آدم را بفرزات حواء کرد و حواء را با ولستیم نمود
 و زمین عرفات خوانند که آدم و حواء را تموضع بکند بکوه شناختند از
 خبر جزیره که کتاب مذکور الحوائص منقول است که در شهر بلخ می بود علوی
 در آنجا منزل داشت و او را از وجود این چند دختری بود پس آن علوی وفات یافت
 و جبرئیل او را در میان آن خوف شمانت اعدا دختران خود را برداشته از بلخ بیرون آمد
 و در آن شهر پسر قند شد و در وقت شدت سرما با برادر رسیدیم پس دختران و
 داخل مسجدی کردم و رفتیم چاره در تحصیل قوت نمایم و دیدم مردی را که جمع شده بود
 مدتی سخن می گوید که این کیست گفتند شیخ بلد است پس من حال خود را برای او بیان
 نمودم گفت شاهد اقامه نماز که تو از در تیر علی بن ابیطالبی و بمن التفاتی نکرد من از
 او می پرسیدم و بسوی مسجد برگشتم در آنشای دایه شخصی را دیدم که بود که خسته
 و جمعی در حوال او مجتمعند سوال نمودم که این شخص کیست شخصی گفت که این
 شما من و باید که این بلد است و خوشی مدتهاست پس گفتم حال خود را بجهت

او بیان

و بیان نمایم شاید از برای ما نزد و فرجی باشد پس سوال خود را بجهت او بیان نمودم و آنکه در میان من و شیخ
 گذشته بود حکایت کردم پس خادم خود را نداورد و گفت برو بخوان خود بگو که جامه های خود بپوش
 آنکه دم داخل خانه شد بعد از زمانی دیدم زن آن محبوس را بکسری سود بیرون آمدند محبوس بزرگ خود
 گفت این زن میروی لعلان مسجد و دختران این زن را با خود با و رکاب نه پس از آن محبوس با اتفاق من
 آمد مسجد و دختران مرا برداشت چون ما صحبت نمودیم دیدم که یکخانه کهنه مافرو داده است و ما را بجام
 فرستاد و لباسی فاخری بپوشانید و انواع ماکولات بجهت ما آورد و خواستیم در کمال پاکیزگی چون
 نصف شب شد شیخ بله که مسلمان بود در عالم رویداد که گویا قیامت برپا شده است و حضرت
 رسول ام در رکعت لوا خود قرار گرفته ناگاه قهری دید از زمره سبزه رسید که این نظر از کسیت
 کسی در جواب گفت این قدر از مرد موحده مسلمانیت شیخ رفت بکسرت حضرت رسول ام محبت رو
 از او کردند شیخ عرض کرد یا رسول الله چرا از من اعراض میانی و حد آنکه من مرد مسلمان هستم حضرت
 فرمودت بدید و که تو مسلمان پس آن شیخ متعجب شد حضرت رسول ام فرمود فراموش کردی حرفی را
 که بان علویه از این قهرمان آن شیخی است که آن زن علویه در خانه او است پس شیخ از خواب بیدار
 شد و بر سر خود ملکه میزد و گریه میکرد و غلمان خود را در بله متفرق نمود از جهته یافتن آن زن علویه
 و خود نیز در میان بله میشت که شد بد آن علویه را باید کسی گفت که آن ملکه در خانه
 فلان محبوس است شیخ به نزد آن محبوس رفت و گفت آن زن علویه کیست محبوس گفت در نزد

من است شیخ گفت من اورا بخوانم مجوسی گفت راهی نخواهی یافت با من طلب شیخ گفت این هزار
 هزار را بگیر و آن زن علویه را بمن سپار مجوسی گفت نه قسم بجز اگر صد هزار شتر فرموی که بخوانم
 داد چون شیخ الحاح بسیار نمود مجوسی گفت آن خوابی را که تو دیدی من نیز دیدم و آن قهر را دیدم
 و تو بر من بیازی با ستم خود بگذر او کند که در شب قهر از خوابیدن من و همه اهل خانه من از دست
 علویه مسلمان شدم در رسول خدا بمن فرمود این قهر از تو و اهل تو است بسبب آنی که نمودید
 علویه و تو از اهل بهشت **الخامس** روایت کرده است در سابق از ابی حمزه ثمالی که وقتی غزوة
 بن عمر بگذشت حضرت امام زین العابدین آمد و گفت ای پسر حسین توئی که گفته یونس پیغمبر در
 شکم ماهی مجوسی شد بسیار بیکه ولایت جدم بر او اظهار شد و او توقف نمود در آن حضرت
 فرمود بلی مادر است بوزارت نشیند عبدالله گفت این قصه را بمن بنما اگر از رست گویانی پس حضرت
 امر فرمود به سبقت دو چشم او با چشم من و به سبقت دو چشم من با چشم او بعد از ساعتی امر نمود بگویند
 چشمهای ما که نگاه دیدیم که در کنار دریای موچی هستیم پس عبدالله بن عمر عرض کرد که ای
 سید من خون من در کردن تو است حضرت فرمود بیشتر بگو بنما بمن آن قصه را اگر از رست
 گویانی بعد حضرت فرمود یا ایها الکوث یعنی ایمای نگاه ماهی سر خود را از دریا بر آورد
 مانند کوه بزرگ و میگفت لبیک لبیک ای ولی خدا حضرت فرمود گیسو تو ماهی من
 کرد ای سید من

کرد ای سید من ماهی بونسم حضرت فرمود جبرم مدار از قصه ماهی عرض کرد ای سید من
 بدرستی که خدای تعالی فرستاد پیغمبری از آدم تا جبر تو محمد ۳ مکر و اینک اظهار
 نمود بر او ولایت و دوستی اهل بیت را پس هر یک از پیغمبران که قبول کردند سلام ماندند
 و خلاص شدند و هر یک که توقف نمودند رسید با ایشان پیغمبر رسید و باین سبب آدم
 مرتکب شد و رسید بنوح از غرق نمودن و بابر اجماع از آتش و یوسف از چاه و یاقوب
 از بلا و بداد از خطیئه تا اینکه یونس را معصوم نمود پس وحی نمود با او که ای یونس
 دوست دار امیر المؤمنین علی را و ائمه را بشدین از حلیب او را یونس عرض کرد چگونه
 دوست دارم کسی را که ندیده ام و نمی شناسم و رفت در حالتی که غیظ کند و بود
 پس خدا وحی فرستاد بمن که به بلع یونس را و استخوان او را از دیت مرسان
 پس مدت چهل صباح در شکم من محبوس ماند که خوف مینمود بامن در دریاها
 در سینه تاریکی و ندانمیکرد لا اله الا انت سبحانک انی كنت من الظالمین یعنی
 نیست معبود بحق مگر تو بآل هاتره میدانم بدرستی که بودم من از ستمکاران بر نفس
 خود تحقیق که قبول کردم ولایت علی بن ابیطالب و ائمه را بشدین لذا اولاد او را بر عهد
 ایمان آورد بولایت شما خدا مرا فرمود که برگردانم او را در کنار من با پس حضرت
 امام زین العابدین فرمود ایمای برگرد با ایشان خود و آئهای برکت و آب مسافر

اینکه یونس پیغمبر در شکم ماهی بود و خداوند او را از شکم ماهی نجات داد و او را از دیت مرسان نجات داد

ایست. **السادس** روایت کرده است از کتاب مناقب از جابر بن برید از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود در روز
۱۱ ازین العابدین با صبی بخود در موضعی بودند که ناگاه آهویی از صحرا آمد در مقابل آنحضرت ایستاد
و شروع کرد بچشمه کردن بعضی از حضرت عرض کردند که یا بن رسول الله مطلب این آهو چیست حضرت
فرمود که این آهو میگوید که فلان شخص فرشی یک بره آورد گرفته است و از دیروز تا بامال شیر
خداه است پس آنحضرت شخصی فرستادند نزد آن فرشی که آن بره آورده بفرست که من آن فرشی
آن بره را بخدمت حضرت فرستادم چون آن بره خود را دید حجه نمود و شیر داد و او را بعد آنحضرت نیز مثل
کلام آن آهو باو سخن گفت پس آن آهو حجه کرد و رفت و بره او نیز از متعاقب او روان شد
حاضرین عرض کردند یا بن رسول الله چه گفتی با این آهو حضرت فرمود که گفتم با او که بخشیدم
بوه تو را بتو پس او دعای خیری بجهت شما کرد **السابع** در کتاب منتخب از زین الدین
المرعشی است که در حساب یکی من مردم بدوی بود که انا و صلاح و سد در او ظاهر بود
و از مردم کناره میکرد و از خانه خود بیرون نمیآمد مگر در روز جمعه زید میگوید
روزی جمعه رفتم بزیاارت امام زین العابدین ع چون داخل مشهد آنحضرت شدم
دیدم که این شیخ همسایه من آبی از چاه برآورده است میخواهد غسل جمعه غسل
ذیارت کند چون جامهای خود را بر آورد دیدم که در دست او و ضرب عظمه
هست که کشادگی آن بیشتر است از شبر و از آن جراحت جری و بریم میآید پس

قلب من

۲۰ قلب من شهادت شد از آن شیخ چون دیدم که من بر آن جراحت معلق شدم خیال کنید
و من گفت بوی زید استاج گفتم آری گفت ای فرزند من اعانت نما مرا بر غسل
کردن گفتم نه قسم بخدا که اعانت نمیکم تو را تا خبر دهی مرا بقصه این ضرب کرده
میان این گفت تو است و چه شخص این ضرب را بتو زده است و سبب آن چه
بوده است شیخ گفت ای زید این قصه را بنویس و خبر میدهم بشیرطه آنکه مادی که من
زنده ام بکسی نقل نکنی گفتم این شرط ما باشد پس گفت اعانت نما مرا بر غسل کردن
چون لباس خود را پوشیدم قصه خود را بجهت تو نقل میکنم زید میگوید پس من عادت
نمودم او را بر غسل کردن چون از غسل فارغ شد و جامهای خود را پوشید و در
اقتاب نشست و من در پهلوی او نشستم و گفتم قصه خود را نقل کن خدا تو را
رحمت کند پس آن شیخ گفت بدان که عاده نفر بودیم که برادر می نمودیم با
یکدیگر بر باطل و اتفاق نموده بودیم بر قطع طریق و مرتکب شدن گناهان و
در میانه مانوبه بود که هر شبی میهمان یکی میشدیم و او بجهت ما اطعمه لذیذ
مهیّا میکرد و شراب کهنه سرانجام میخورد چون شب نهم در رسید نزد یکی از رفقاء
بسر بردیم و شام خوردیم و شراب نوشیدیم بعد متفرق شدیم و من بخانه خود مراجعت نمودم
و خوابیدم بعد از زمانی زوجه من مرا بیدار کرد و گفت شب آینده نوبت تو است و در خانه

يك حبه كندم ندايم چون اين سخن را شنيدم مسته شراب از سرم فرار كرد كه گفتم چكار كنم و چاره
چيت و بكار دوم دوجهر من بمن گفت امشب شب جمعه است و مشهود مولای ما عیسی ابن مریم
خالی از زنا و آبرفت بخیز برو و مسره ز و آبر و كین كن البته بكي از زنا و آبر ملاقات
خواهی كرد او را برهنه كن و لباس او را بفرش و طعامی بخیز تا اینکه تمام شود و مروت تو را
و تقوی خود و تو نیز مكافات عمل ایشان را بعمل آورده باشی چون اینك را مرا گفت برخواستیم
و مشهود سپردیم و خود را بخندق پشت كوفه رسانیدیم و از قصاص شب ناری بود
و صاحب عدو و برق بود كه ناکاه برق حبت دیدیم و در نظر انظراف كوفه می آیند چون نزدیک
من رسیدند برق دیگر حبت دیدیم كه هر دو از نایفه نسوان میباشند پس با خود گفتم كه در
همچو وقتی دوزخ زمین می آیند مشاء شدم و از جا جستم و گفتم طر حائیا بكار سر بیا این
بزودی بیند و بد لباسهای خود را ایشان بفرغ آمدند و از من ترسیدند و لباسهای
خود را كند پس احساس نمودم و ایشان زیور را با ایشان گفتم بزودی زیورهای
خود را بیرون او بپوشان زیورهای خود را انداختند ناکاه برق دیگر حبت
دیدیم كه یکی از آن دوزخ پیر است و دیگری جوان است و از هر زمان و جبر تر است
پس شیطان عین و وسوسه نمود كه با آن زنان جوان را كنم و با خود گفتم چنین زن جوان كه
مثلند از جند است تو امله است دست از او ميكشی و با او زنا نميكنی پس طرح این صحت
با او در میان

۲۲۱ با او در میان آوردیم چون آن زن پیر این را در از من فهمید بمن گفت ای مرد بفرز خودت زیوری كه از
ما رفتی بر تو حلال باشد دست از زنا بردار برویم كانه خود و كند بسو كند و ميكیم كه این دختر نیم است پدر
دارد و نه مادر و من خاله اویم و در شب آینده كانه شوهر رود و شب زفاف او است و این دختر بمن گفت
ای خاله در شب آینده كانه پسرم خودم بروم و شب زفاف است و كند بسو كند كه من ز غم بزد است
سید و مولای خود عیسی ابن ابیطالب را كه كونه شوم بر رومش بدون نه در از زنا بپشت جنب چون امشب
شب جمعه بود این دختر را بر درشته با تفاق خود میبرم تا زنا رست كند مولا و سید خود و میر المومنین
تو را كند قسم میدهم كه شكست برده او منی دشمن مهر او را در میان قوم خود من گفتم از من دور شو و دور
زدم و دور از دختر ميكشتم و آن دختر بنده میرد بانی كه خود دعایان بود و بغیر از زنا بر جامه جبرئیل در بر
نداشت و آن دختر در این حال كوه میزد به بند زنا بر جامه خود و حكم میکرد كه او را پس آن زن پیر را
دو كردم از آن دختر و آن دختر را بر زمین افكندم و بر سینه او نشتم و دود دست او را بیک دست
خود رفتم و شروع نمودم بكنودن كوه بند زنا بر جامه از دست دیگر خود و آن دختر در غم زنا بر من اضطراب
میداد و اضطراب مای در دست صید و در آن حال ميكفت المستغاث بك يا الله المستغاث
بك يا علي ابن ابیطالب خلاصه من ید هذا الطالع یعنی طلب فریاد میكنم بنوای خدا
و طلب فریاد میكنم بنوای علی بن ابیطالب خلاص كن مرا از دست این نظام آنمزد گفت قسم كند
كه تمام نشده بود كلام آن دختر كه صدای اسم ای از پشت سر خود شنیدم و با خود گفتم این آنمزد

یک سوار است و قوه می از او بیشتر است و می بسیار بر قوه بودم و باکی نداشتیم از رجال چه کم باشند بسیار
 چون آن سوار نزدیک می رسید دیدم که جامه های سفید پوشیده است و بر سبب استیهای سوار است
 و از او بوی مشک میوزد پس بن فرمود یا و بلیک خیل المرأة یعنی ایوای بر تو دست بردار
 و این سخن زن می با و گفتم از پی کار خود رو تو خود را از من بابت داده که بخوای غیر خود را بابت
 دهی پس آن سوار از قول می در غضب شد شمشیر خود را بر من وارد بقدر قلیله که می افتادم پهن
 و بیند استم که در زمینم و در غیر آن زبان من بسته شد و قوه من رفت لکن صورت را می بینم
 و سخن را می فهم شنیدم که آن سوار آن دوزن گفت البساتینا بکما و خدا حلیکما و انفرقا
 لسانکما یعنی به پوشیده لباس خود را و بردارید زیورهای خود را و از پی کار خود روید پس آن زن
 بر آن سوار رفت کبشنی تو خدا را رحمت کند و منت که شد خدا ابرام تو را می آرد و آن
 تو فصلنا الی زیاده سیدنا و مولانا علی بن ابیطالب و من بخوام از تو که سر ساف
 مرا بزارت سیدنا و مولای ما علی بن ابیطالب پس آن سوار قسم فرمود بروی ایشان و فرود
 از برای ایشان انا علی بن ابیطالب ارجعنا الی اهلکما فقد قبلت ذیابرا نکما
 یعنی منم علی بن ابیطالب بر گردید به نزد اهل خود که من قبول کردم زیارت شما را پس آن زن
 بهر آنکه خست مرخص گشتند و دستهای و پامای آنها گنجا بک پوشیدند و مراجعت نمودند با عیالت
 و خوشی آن شیخ گفت پس از برای من از غشش اقامه حاصل شد و زبان من گویا شد

یکی از قلم

عرض کردم ای سید من من توبه میکنم لبوی خدا از دست تو و وعده میکنم که ابد آذین من است
 خدا انوشم پس حضرت فرمود اگر توبه کنی خدا توبه تو را قبول میکند پس من گفتم توبه کردم و خدا
 بر آنچه من میکنم شهادت باشد بعد عرض کردم که ای سید من اگر مرا بخیال کنی که درین این
 مدت رسیده است هر آینه ملائک بشوم بدون شک و ریبی پس حضرت برکت برد من
 و قبه از خاک برداشت و بر زمین می ریخت و دست تریف خود را در آن کشید که
 بر هم آورد آن زخم قدرت خدا از بدست من میگوید من گفتم چگونه سر هم آورد و قسم
 شد و حال اینکه باین وضع است گفت بخدا گویند که فرشته حوال اندازد بود
 نزد کمر تو از این وضعی که الان منی و گفتی بقیه از این بابت ماند است و اینکه عظم
 باشد از برای کسیکه بشنود و به پند و شکست منیت که از عید اسلام زنده باشد و
 پروردگار خود روزی داده میشود **الثامن** رویت شد است که بطل روزی
 یکصد شت در بازار بصره دیدم طفلان چند را که بازی میکردند با جوزه و با دام و در حوال
 ایشان طفلیت نگاه میکند بان طفلان و گریه میکند و در دست او جوزه و با
 بطلان نزد آن طفلیت و گفت بخوامی جوزه و با دام از برای تو بیاورم تا با طفلان
 بازی کنی و دیدم نظر غیب کودی من کرد و گفت ای دیوانه از برای بازی و از بازی
 پس بطلان تباهل و زید و گفت برای چه مرا طفلی کرده اند فرمود ما را طفلی کرده اند

از برای علم و عبادت بهر کس گفت از کجای این مطلب فهمیدی فرمود از قول خدا که فرموده است لغبنم
 انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لامرجعون یعنی آیه بیان کرده اید که خلق کردیم ما شما را از
 روی عبث و بیهوده شما بسوی ما رجوع نمائید معلول گفت تو را حکیم می بینم پس مرا موافقت کن پس
 اشعری خواند که مفعول بعضی از آنها اینست می بینم دنیا را که در شب روانست و باقی بخوابند
 برای زنده و زنده در آن باقی بخوابد مانند کویا مرگ و حوادث در دنیا از برای جوان ماند
 پس که درخت است ایمن و در دنیا آرام باش و بگیر نوشته از آن برای خود بعد چشم خود را بطرف
 آسمان کرده و دست خود را که در دست او برود و خدا او را زنده بود و میگفت یکسوی
 او است اینها من یکسوی او است تو چنان من یکسوی آید من با او باشد امید مرا برآورد
 پس افتاد و پاهایش شد پس سر او را بگذاشت خود گرفت چون ببال آمد گفت چه دارد آمده است
 بر او آمد آنکه تو میفری و گناهی بر تو نوشته شده است فرمود دیدم و الله خود را که آتش
 میافروخت بهیزمهای لوحیت و میترسم که من از بهیزمهای کوچکت جهنم بشم پس من بهیزم
 شدم از سخن طفل چون پاهایش آمد سوال نمودم از طفل گفت طفل از فرزندان
 حسین بن علی علیه السلام است پس گفتم که این میوه میشود مگر از آن درخت
 منقول از امامی شیخ مفید که اعرابی شنیده که اهل عصمت علیهم السلام بسیار فصیح و
 بیغند و اعرابی آن را باور داشت چون خود را بسیار فصیح و بیغند میدانست پس بهمین
 سبب منزل

۲۳۴
 سبب از منزل خود بیرون آمد و منزل بعیده را طلی کرد تا بگذشت حضرت امام حسن و در وقت
 رسید در وقتی که در خدمت انجمن بیداری از اوصی با او بودند گفت می از جمله عجب عجبم و دیوانه
 شوی و شنیده ام که شما را انصاف است و جوده طاهر است میدهند آمده ام که با شما مطهره کنم و شایسته
 و هوای نه غایم حضرت است که بگذشت امام حسین فرمود که برو بآن پسر مطهره طاهر کن آن
 بزرگوار اندکس و تو تر با جمعی دیگر نشسته بود در آن من تل حلال و حرام از او میسر رسید پس اعرابی
 آمد نزد آنکس عرض کرد که من بجهت این مطلب آمده ام حضرت امام حسین فرمود که فلان داشت و لا تق
 لا بالله که هر چه بخواهی و نیست قوه دستانتی مگر بگذر پس آن اعرابی این شعر را خواند
 عَفَى قَلْبِي إِلَى اللَّهِ وَقَدْ دَعَى شَرَّيْهِ وَقَدْ كَانَ عَفْوَ تَعْرَافِي دَلِيلِي
 عَلَائِي وَلَذَاتِ قِيَاسُنِيَا لِعَصْرِ فَلَما الشَّيْبُ مِنَ النَّاسِ لِيُطَاقِبَهُ وَكَمَنِي
 قَدْ عَنَانِي مِنْهُ تَجَدَّدَ خِصَابِيهِ نَسَلْتُ عَنِ اللَّهِ وَاللَّهُ قَنَاعِيهِ
 فَلَوْ يَعْلَمُ ذُو رَأْيِي أَجِيلِي فِيهِ رَأْيِيهِ لَأَلْفَى غَبْرَةً مِنْهُ لَهُ فِي كَيْدِي أَهْلِيهِ
 یعنی قلب من در اول جوانی مایل لهو و لعب بود و نهایت غرور و تکبر داشتم و دامن کشان در
 زمین راه میرفتم و اهل حال تعب و زحمت بسبب لهو و لعب را از برای خود تکمیل مینمودم و مانند
 زمان مقنعه و لباس از زرد و سرخ میپوشیدم و مانند خزان غلوفه گرفته از هر چیز میفرودم
 و مانند غافلان میگذرانیدم که ناگاه دیدم پیری عمامه از موی سفید زرد و قوی و اعضای

همه تجلیل رفت و خوشی گزیند بر من میخند و خوشی از سر من برد پس در آن وقت فکر خود
 افتادم و باغتم که چه قدر خطا کرده ام که عمر خود را صرف بی کردنم بی دران وقت خود را از این
 واجب بدون کشیدم و مقصد او را از سر خود انداختم پس اگر مرد اصل نجیب مرا حال را ببیند
 بفکر خود بیفتد و عرق از کار من بگیرد و حضرت امام حسن ۲ فرمود اکنون که گفتی پس بشنوی
 آنحضرت بهای سبوع و قافیه بالبدیهه بعد از آن قصیده الفاظ علمی در جواب او فرمودند که
 از سر اعراب و جمیع شیونند کال بر دند فرمودند یاخ العرب فارسیم شجائی انجی ایله
 وسمیه سفور دراج الذبلین فی یوغا فاعیه وود حریف تری عکا
 یلکینه نویه و دلاخ من المزن وناو سیماکیه ادا منعد جبر الودق عیر
 من خیلایه کوکد احمد برقیه فلا دم بیری قیه و قد خلل عداه فلا دم
 یصدیه یجج الظلم شجاج اذا ادخا یطاقیه فاصحی راسیا قمر لبیونیه
 اهلبیه ای برادر خوب اگر تو در آخر عمر این عمل کردی من آن را در اول عمر کردم؛ اینکه
 اسباب لهو و لعب و خوش گذرانی از برای تو بودی سبب است غمید و از برای من ندرت
 آن بی ممکن بود و هر واقعی آنست که کسی سبب لهو و لعب دنیا را خود راشته باشد و نکند بلکه
 کسی ندارد و آرزوی آن را نمی پند و با لطف خلیل آنها بدو مع ذلک نکردم و با جمله بعد از
 احوال شرای حضرت امام حسین را شنیدم گفت احسن والله ملائک منک

یا غلام

یا غلام فی الفصاحت و البلاغه نیکو گوشتی قسم که که ندیدم فصیح و بیغنی مانند تو ای پسر بزرگوار
 آمد نزد حضرت امام حسین و عرض کرده اند ندیدم مثل این پسر کسی را در مکمله و ندیدم غلام کسی
 که در فصاحت مانند غلام این پسر باشد حضرت امام حسن ۲ بالبدیهه فرمودند که آری چنین است
 ای اعرابی تو این پسر را شنیدی چه پسر است غلام کرم الرحمن بالنظر جلدیه
 کسناه الفهم المقام من نور سنانه و لوعده طاح فحنا من عدادیه
 ولوا رضیت من شیعه و قویت عن و ضیه ان اعرابی از جا برخواست و میگفت من مشکما
 غلبت الرجال و عن مشکما فامنا النساء از مانند شد و نفر خجل اندر مردان که در صلب
 خود گیرند و از مثل شما دوست میدارم شما **الحاشی** از کتاب مناقب الی طاب
 منقولست که حسن بصری گفت بعد از من صاحب درج و صاحب دینگو خفی روزی با من
 خود رفت به بنان خمد و در آن بنان غلامی از نجاب بعد که اسم او صفی بود چون نزدیک
 بنان رسید و بد که صفی نشسته است و نان بخورد آنحضرت در پشت تخم نشسته که بنده
 صفی او را ملا حظه نمودم غلام یک فرض نان را بر میدارد و نصف میکند یک نصف را بنزدیک میبرد
 از و نصف دیگر را بخورد پس آنحضرت تعجب کرد و از عمل غلام چون در آن خمد نشسته گفت ای پسر
 العالی خداوند از پادشاه و پادشاه را میسر و میارک کردال از برای او چنانچه مبارک گردانیدی
 از برای او پدر او بر حمت خود با او را میسر می پس آنحضرت برخواست و فرمود ای صفی بی دردی

روضه با قیام عرض کرد ای سید من این سخن روزی فصلی و کم و بسید تو منین تا روز قیامت من
 تو را ندیدم هر افعول کن حضرت امام حسین فرمود تو مرا حل کن ای صافی زیرا که من داخل بستان تو نشدم
 و من تو صافی عرض کرد ای سید من این سخن را از روی فصلی و کم و بسید تو را ندیدم هر افعول کن حضرت امام حسین
 تو را دیدم که انداختی نصف نان را بنزد سگ و نصف دیگر خوردی بجز جایی کردی صافی عرض
 کرد من دیدم این سگ را که نظر کرد بمن در وقتی که نان میخورد پس چاک کردم از او ای سید من بنابر
 نظر کردم او بر من و حالیکه سگ شت و حرارت میکند بستان تو را از دشمنان و من غلام
 تو ام و این سگ تو هست میخورم هر دو روزی تو را پای آنحضرت گریست و فرمود که چنین است تو را آزاد
 کردم و دولت شرفی بتو بخشیدم از طبیب قلب خود صافی عرض کرد که اگر مرا آزاد کردی من میخواهم
 باشم درمی فطرت بخون بستان تو حضرت فرمود بدرستی که شخصی گویم اگر تکلم نمود بخلای من از او است
 از برای او که تصدیق نماید آن بخل خود آید بکفتم از برای تو در وقتی که داخل بستان شدم که مرا طاعن
 کن که من داخل بستان تو نشدم بدون آن تو پس تصدیق نمودم و ک خود را بستان و آنچه در او است بخشیدم
 بتو لکن این گروه اصحاب من آمده اند که میوه بخورند و رطب نمایند پس ایشان را میهمان خود قرار داده
 و اگر امندان را بنابر جوهر من گرامی دارد خدا تو را در روز قیامت و مبارک گرداند تو را در حسن
 خلق تو و عیب و ادب تو پس صافی عرض کرد اگر بستان خود را بمن بخشیدی من او را بپای
 کردم از برای اصحاب تو و شیعه تو از کتاب انصاری منقول است که روزی رسول خدا

۲۶۵ با جمعی از اصحاب خود برای میرفتند که بر خورد با طفل جدیدی که بازی میکرد پس رسول خدا
 نشست نزد یک طفل از آن اطفال و حیانه و چشم آن طفل را میبوسید و ملاحظت میکرد
 با او بعد او را در دامان خود نشاند و بسیار میبوسید او را بعضی سئوال نمودند از سبب آن
 فرمود روزی دیدم این طفل را که بازی میکرد با حسین هم دیدم بر مدهشت خاکت زیر و قدم و
 و میالید بر دورد و دو چشم خود پس من او را دولت دارم با اعتبار دوست داشتنی او فرزندم حسین
 و به تحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که این طفل از انصار او خواهد بود در واقعه کربلا
 در کتاب منتخب از جابر جعفی منقول است که حضرت امام جعفر الصادق با فرمود ای جابر چه قدر فرشت
 از منزل شما قبرا امام حسین با جابر عرض کرد که یک روز بعضی از روز دیگر فرمود آید از پارت
 میکنی او را عرض کردم بل فرمود آیا تو را شایسته نام و شایسته نام تو را شایسته نام عرض کردم بل
 فدای تو شوم فرمود مردی از شما اینک میآیند که رفتن بر نارت آنحضرت شایسته نامت میدهند
 ملائکه آسمان به یکدیگر چون و از در خوانه خود بیرون آید چه سوره باشد یا پادیه موعظه یا ز
 با خداوند چهل هزار رکعت را که صلوات میفرستند بر او تا اینکه قمر مبارک آنحضرت برسد و ثواب
 هر قدمی که بر میدارد مثل ثواب شخصی است که در خون خود غلطیده باشد در راه خدا پس اگر
 میخواهی سلام کنی بر قبر مبارک بگیر آن قبر را بدست خود و بگو السلام علیک یا حجت
 خدایه بعد بر چیز نماز خود که خدا او را ملائکه او صلوات میفرستند بر تو تا آنکه از نماز

فارغ شوی و عطا میکند خدا از برای هر یک رکعتی از نماز که نزد قبر مبارک بجای میآوری ثواب هزار حج
 و هزار عمره و هزار بنده که آزاد کرده باشی و ثواب کسی که هزار مرتبه الیتاده باشد در راه خدا پیغمبر
 مرسل چون بایستی نزد قبر منادی نماید میکند که اگر ندای او را بشنوی هر آنکه همه عمر خود در نزد قبر
 خواهی ماند و آن ندای میگوید طوبی از برای تو باد ای بنده خدا به تحقیق که آمرزید خدا کائنات گذشته
 تو را پس تازه از سر کبر عمل خود را پس اگر در همان سال بمیرد یا در همان شب یا در همان روز بمیرد
 قبض روح او را خدا میکند و آن چهل هزار ملک تسبیح میکند و صلوات میفرستند بر او تا اینکه
 بمنزل خود مراجعت کند پس آن ملائکه میگویند ای پروردگار ما بنده تو قبر زیارت دلی تو را
 کرد و حال بمنزل خود مراجعت نموده است ما یکبار و یکبار پس ندائی از جانب آسمان میآید که ای
 ملائکه من بایستید در در خانه بنده من تسبیح و تقدیس و تهلیل مرا عمل آدرید و ثواب آنرا در نامه
 حسنات او ثبت نمائید تا روز وفات او چون بنده را وفات در یاد حاضر میشود ملائکه در
 غل او و در نماز بر او بعد میگویند پروردگار ما را موکل نمودی بدر خانه بنده خود و او وفات
 یافت پس یکبار و یکبار پس ندائی بآتش میرسد که ای ملائکه من بایستید بر سر قبر بنده من
 تسبیح و تقدیس و تهلیل مرا بگوئید و بنویسید ثواب آنها را در نامه حسنات او تا روز قیامت
 در کتاب منتخب از اسماء منقولست که حضرت امام حسن و امام حسین و امام حسین و امام حسین
 خدمت رسول خدا مشرف شدند که جبرئیل در خدمت آنحضرت بود و ایشان جبرئیل را بدین کلماتی

تسبیح نمودند

تسبیح نمودند پس جبرئیل ایشان را نمود بدست خود یکی تسبیح که با چهری را بدست خود گرفت که نامه
 سیبی و بهای دانه ای در دست داشت آن میوه را با کسین دولتین خوشحال شدند و بخت
 جنتان رفتند آنحضرت ایشان را بوسید فرمود بر وید بمنزل خود و اول بدید به برادر
 چون بمنزل خود تشریف بردند و هیچ یک از آن میوه را میل نفرمودند و رسول خدا بمنزل ایشان
 آمد پس همه آن بزرگواران نشستند و آن قدر میل فرمودند تا سیر شدند و پیوسته از آن سب
 و به و نار میل میفرمودند و آن میوه عود می نمود بحالت اولی و هیچ از آنها کم غنیمت و بهایین گنودند
 تا جناب فاطمه رحلت فرمود حضرت امام حسین و فرمود که بسبب وفات آنحضره انا را فقود شد و به سبب
 باقی بود و چون پدر بزرگوارم شهید شد به فقود شد و لکن بسبب بر حالت خود باقی بود
 تا اینکه در صحنای کربلا آب بروی من بستند و آنکالت هر وقتی که تشنه میشدم آن سبب میبریدم
 شدت تشنگی از من ساکن میشد چون نزد یک شهادت من رسید دیدم که آن سبب منفر شده
 پس یقین کردم بشهادت امام زین العابدین میفرماید این مطلب را از پدرم شنیدم قبل از یک ساعت
 از شهادت او چون آنحضرت بدرجه رفیع شهادت رسید بوی سبب شنیده میشد از قبر منور
 و هر چند تفحص نمودم سبب نیافتم لکن زیارت نمودم قبر منور او و بوی سبب از آن قبر شنیدم
 پس کسی از شیعیان صالحین را برین قبر حاکم بگفت که خواهر بوی سبب را بشنود در اوقات سحر
 استشمام نماید که خواهر یافت بوی سبب در نزد قبر مبارک اگر فلفله باشد و دوست صاف باشد

مؤلف گوید که حقیر و شبی از شبهای شهر رمضان مستغرق بودم بوی سبب را از مرقد مبارک
 مذقوب چون الماس در دست که منسبت است بکف اتفاق حضرت امام حسین علیه السلام بزمینت قبر خدیجه فاطمه
 چون در آن مکانی شعله حرارت گریست بعد از آنکه بانس که از نزد من دور شوایس ملبوس من از
 آنجانب در افق در ششمین باب طول کشید نماز او شنیدم که میگفت یا رب یا رب یا رب یا رب یا رب یا رب
 فاقم عبيدك اليك ملجأ ای پروردگار من تویی مولای من پس رحم کن بنده حقیر را که ملجأ
 او تویی یا ذا المعالي عليك معمدی طوبی لمن كنت انت مولاه ای صاحب علو و
 بر تو است اعتماد طوبی از برای کسی که تو مولای او باشی طوبی لمن كان نادما ارقا
 لبشكوال ذی الجلال بلوا طوبی از برای کسی که نادم باشد و شرب پیداری کش
 و شکایت نماید بگذار از واردات خود اذ التشکی و تبرئته و غصته اجاب الله نعم
 لباه در وقتی که شکایت نماید از عز و غصه خود خداوند اجابت نماید دعای او را اذ انبلی
 بالظلام مبتهلا اگر چه الله ثم لباه در وقتی که در تاریکی استهل و التفرغ
 نماید گرامی دارد او را خدا و اجابت نماید دعای او را پس از غیب ندای کسی شنیدم که در
 الجفیت فرمود عبیدی و انت فی کفی و کما قلت قد علمنا یعنی لبیک
 ای بنده من تو در حفظ صحبت منی و هر چه گفتی ما آن را شنیدیم صوتك حشاه
 ملائکتی فیک الصوت قد سمعناه ملائکه من مشرق شنیدن صوت

نور

تو می شنید و کفایت میکند تو را این مناجاتی که شنیدیم ما آن را دعای عبیدی بجزای حاج
 فحسبك المستر قد سمعناه ای بنده من روی تو می شود در جبهه و کفایت میکند تو را که پیر
 برداشتم از تو لوهبت الخ من جوانبه خسته بعالما نقشاه اگر باد نوزد از جوبت
 حرکت میدهد او را بر زمین می افتد لب خسته و خسته و خوف و ضعف که بر خود وارد آورده است می افتد
 بلا و عجز و لا رهب و لا حساب الا ان الله سألنا ان من یحزن من خوفی و حزبی
 برینیکه من خدا هست
 از منقلب مرویت که اعرابی وارد مدینه شد و سوال
 نمود از کریم ترین مردم او را راهنمایی کردند بفرست امام حسین پس داخل مسجد شد و بیک حضرت امام
 حسین در نماز است پس در مقابل آنحضرت ایستاد و گفت خودم لم یحب الا ان من رجالك ومن
 حرك من دون بابك الحلقه نا امید میشود کسی که امید داشته باشد بتو در است و در حلقه
 در خوانه تو را انت جواد و انت معتمد ابوك قد کان فاعل الصفة تویی صاحب جود و تولی
 قل اعتمد و پدر تو بوده شنیده فاقان لولا الذی کان من ادانکم کانت علینا المحیم
 منطبقه ساگر اجداد شمع باعث هدایت نمی شدند و آینه محفل ما در جهنم بود پس حضرت امام حسین
 سلام نماز داد و فرمود ای قبری آ یا از مال حمزه چیزی باقیست قبر عرض کرد بلی چهار هزار
 اشرفی باقیست حضرت فرمود آنها را بیاور که آمده است کسی که حق است را بعد بر خود را شرف
 نمود و آن اشرفیها را در آن پیچید و زیارت در دست خود را دراز کرد و اشرفیها را بر آن

و آنکه مبادا بروی حضرت نگاه کند و بخت کشد و فرمود خذها فانى اليك معتذرا واعلم بانى
 اليك ذو شفقة يعنى بگير اين شريفه و من عذر مجبورم از تو و بدان كه من با تو در مقام شفاعت
 لو كان فى سبيل الغداة عصا امست سملنا عليك مند فخر يعنى اگر در اين زمان از برای
 ما ولايت و حكم ميشد و عجب نميگرفتند حق ما را هر آينه عطاي ما بر تو ميباريد لكن بسبب المرفاهان ذو
 غير والكف متى قليلنا التفتة لكن تغيرات زمان منت آن شده است كه حق ما را
 عجب گرفته اند و بخشش دست مرا كم کرده اند پس اعرابي آن شريفه را گرفت و گريان شد حضرت فرمود
 شيد عطاي ما را كم شمردى اعرابي عرض كرد نه ولكن چگونه بخور و خاك وجود تو را و مثل اين عمل نيز
 از حضرت امام حسن ع صاحب شد
 دري را از خطب حنفي رزم نقل كرده است كه اعرابي آمد
 بخدمت حضرت امام حسين و عرض كرد يا بن رسول الله ذنب نفسي قد من شده ام و عجزم از ادا دادن و با
 خود گفتم اگر سوال نمايم از كرمترين مردم و نديم اكرم از اهل بيت رسول خدا حضرت فرمود اى برادر عرب
 سوال ميكنى از تو از سه مسئله اگر جواب بگي را كفتي ثلث ديده اميد هم از جواب دو مسئله كفتي
 دو ثلث ديده اميد هم اگر جواب هر سه مسئله را نديده اميد هم اعرابي عرض كرد يا بن رسول الله
 امثلك يسئل عن مثل آيا مثل توئي سوال ميكند از مثل مني و حاشا انك تو از اهل بيت علم
 و شرفي حضرت فرمود بيا شنيدم از جدم رسول خدا كه مي فرمود كه المعروف بقدر المعروف
 عطا بقدر معروف بشخصي است اعرابي عرض كرد سوال نما از هر چه بخواني اگر دانستم جواب
 ميگويم و الا

جواب ميگويم اگر نديشتم زنده ياد ميگويم و بخت فتنه گر يي خدا حضرت فرمود اى الاعمال افضل
 يعنى كه ام افضل اعمال است اعرابي گفت الايمان بالله يعنى با آن آوردن بجهت حضرت فرمود
 فما النجاة من الهلكة يعنى چه نجات دهنده است از هلكه اعرابي عرض كرد التفتة بالله يعنى تو را
 كردن بجهت حضرت فرمود فما برتبن الرجل يعنى چه جزا زينت ميدهد بر مرد اعرابي عرض كرد علم
 معه حلم يعنى علم كه با او علم شده حضرت فرمود اگر نديشتم بهشت اعرابي عرض كرد مال معه مرده
 يعنى مالي كه با او مردني بهشت حضرت فرمود اگر اين را نديشتم بهشت اعرابي عرض كرد فقر
 معه صبر يعنى فقرى كه با او صبرى بهشت حضرت فرمود اگر آن را نديشتم بهشت اعرابي عرض
 كرد فضا حقة تنزل من السماء و غرقه فانه اهل لذلك يعنى پس صانع كه فرود آيد از
 آسمان و او را بوزانند بر شيكه او اهل است يا زبيري اين پس حضرت خنيد و كيه نزه اعرابي
 انداخت كه در آن كيه هزار شرفي بود و انگشته خود را با و عطا فرمود كه در آن يكسني بود كه قيمت
 آن دوليت درهم بود و فرمود اى اعرابي شريفه را بفروا خود ده و انگشته را در لطفه خود حرف
 كن پس اعرابي آن را برداشت و گفت الله اعلم حيث يجعل رسالته در كيات
 منتخب منقول است كه حضرت امام حسين م بعد از وفات حضرت امام حسن رذري در مكه مدني
 رسول خدا نشسته بود و عبد الله زبير در ناحيه نشسته بود و عتب بن ابى سفيان در
 ناحيه ديگر كه نگاه اعرابي بر پشت سر مني كور شده آمد بر رسيده

خود را عقا ل نموده و داخل مسجد شد رفت نزد عتبة بن ابی سفیان و سلام کرد و جواب سلام او را عتبة
 باز داد اعرابی گفت پس تم خود را بگویم تمام عمل و دیر از من میخواهند میتوانی چیزی بمن عطا
 نمائی پس عتبة سر خود را بالا گرفت و بعلام خود گفت صد درهم با و بده اعرابی برخواست
 غضبناک و گفت میخواهم مگر تمام دیر را بعد رفت نزد عبداللہ بن زبیر و گفت من پس
 تم خود را بگویم تمام از من دیر بخورند آیا میتوانی بمن عطا نمائی چیزی عبداللہ بعلام خود گفت دولت
 در اسلام بوده اعرابی برخواست غضبناک و گفت میخواهم مگر تمام دیر را پس او را واکه نشد و آملی رفت
 حضرت ام حنین تم و سلام کرد بر آنحضرت عرض کرد یا بن رسول اللہ کشتنم پس تم خود را و از من دیر
 میخواهند آیا بن چیزی عطا میکنی حضرت فرمود ای اعرابی ما قومی هستیم که عطا میکنیم مگر بقدر معرفت
 اعرابی عرض کرد سؤال نما از آنچه خواهی حضرت فرمود ای اعرابی ما النجاة من الهلكة یعنی چه چیز
 منتهی است میشود از هلكه اعرابی عرض کرد التوکل علی الله تعالی یعنی توکل نمودن بر خدای عز و جل
 حضرت فرمود ما روح الهمد یعنی چه چیز بر اوست میبازد شخص را در وقتی که غم نماید بر چیزی
 اعرابی عرض کرد الثقله باقیه یعنی اعتماد کردن بخدا حضرت فرمود و ما یختص به العبد
 یعنی و بیک چیز مختص میشود بنده اعرابی عرض کرد محبتکم اهل البیت یعنی محار خود قرار میدهم
 محبت شما اوست حضرت فرمود بهترین که مرد زینت
 حیات اعرابی عرض کرد علم و عمل بر بنده علم یاف

دهد آنرا حلم حضرت فرمود که اگر فایده باشد کل آنرا اعرابی عرض کرد سخاوه بنیله حسن خلق
 یعنی سخا و بخشش که زینت دهد آنرا حسن خلق حضرت فرمود اگر فایده باشد آنرا اعرابی
 عرض کرد مفسر فز بر بندها عفت یعنی معرفتی که زینت دهد آنرا عفت و باز داشتن نفس
 از عوالت و سؤال از ناس حضرت فرمود اگر فایده باشد آنرا اعرابی عرض کرد شجاعت
 بر بندها ترک عجب یعنی شجاعتی که زینت دهد آن را ترک عجب حضرت فرمود اگر فایده باشد
 همه آنها را اعرابی عرض کرد بجز او کند ایفرزند رسول خدا که اگر فاقد این صفتها باشد مردن بهتر است
 از برای او از زنده بودن پس حضرت ام حنین تم و سلام کرد ده هزار درهم با و دهمند فرمود این در این
 بجهت قرض تو و فرمود ده هزار درهم دیگر با و دهمند بجهت اصلاح معیشت او پس اعرابی بشارت میدی
 در معراج است امیر المؤمنین است نمود از کتب مناقب مرویست که عبدالرحمن سلمی
 تعلیم نمود یک از فرزندان حضرت ام حنین م سوره حمد را چون النطفة آن سوره را نزد آنحضرت خواند
 آنجناب هزار شرفی بعبده الرحمن داد و دو هزار حله داد و دین او را برادر کرد بعضی در این خصوص
 سؤال نمودند از آنحضرت فرمود که است این عطا ی او یعنی تعلیم او و شوی خوانند باین معنی که اگر
 دینار و بتو آرد بخشش نما همه مردم که دنیا قیل لقلب است اگر دینار در دنیا بشخص خود مت
 فانی او نمیشود اگر دینار و بر گرداند بکل منت لقاء او نمیشود در کتب مناقب از عطاء
 بن قیس مرویست که من در لشکر امیر المؤمنین بودم در جنگ صفین که اسیر سلمی بر سر آید بود

الرج

و مانع نیست شکر امیرالمومنین را از برداشتن آب که شکر تلمیث که دند از تشنگی حضرت چند سواری
 فرستادند که آب بگیرند و نتوانستند مر جفت نمودند و حضرت امیرالمومنین، دل تنگ شد از این قضیه
 حضرت امام حسین عرض کرد که من میروم بکعبه آبانی بدرجای حضرت امیرالمومنین فرمود برو الهی زندی
 پس حضرت امام حسین با چند سواری رفتند که ابوالاعور را شکست دادند و آب معترف شدند و خیمه
 سجده بر سر آب زد و بجزمت پدر برزگوار خود رسید و مرده فتح و گرفت آب را با بود و حضرت امیر
 المومنین گریان شد بعضی گفتند که چه چیز نورانگریه در آمد ای امیرالمومنین این اول فتحی است
 که به برکت حضرت امام حسین صادر شد حضرت امیرالمومنین فرمود بخوابم و دردم
 زمانی را که او کشته میشود تشنه در صحای که بده حقی آنکه

اسب اورم میکنه و محمه میکنه و میگوید

الظلمة الظلمة لا هت قلت

ابن بیت نیتها

شده

کدام

شکر من بده

طرح خدای

طاهره و فاطمه علی حاکم

اسمه نور در حق

امداد از ادال در سر

طاهره و فاطمه علی حاکم

طاهره و فاطمه علی حاکم



